سی‌امین بهار آزادی مبارک باد

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۶۱
چهارشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

آزاده نامداری:
ویژگی نسل سومی‌ها این است

بهترین عروس خانواده

اوباما در مسیر اصلاحات

یک انسان عجیب بلند پرواز

افکارم کنترل شدنی نیست

نادر محمدخانی:
چرا شرایط این قدر تغییر کرده؟

زنی که قول‌ها را فراموش کرد

تصویر برگزیده هفته

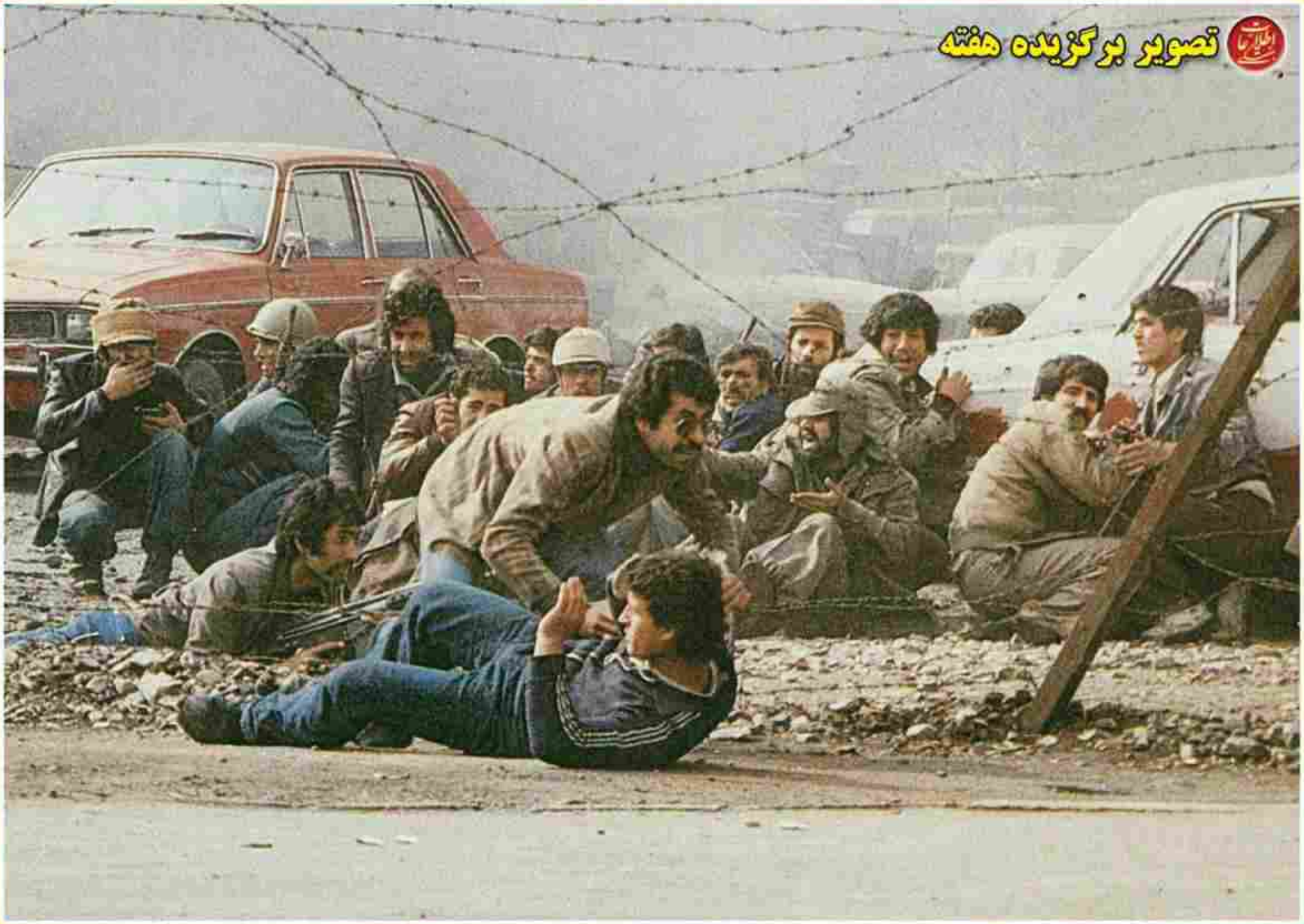

تصویر سه بعدی

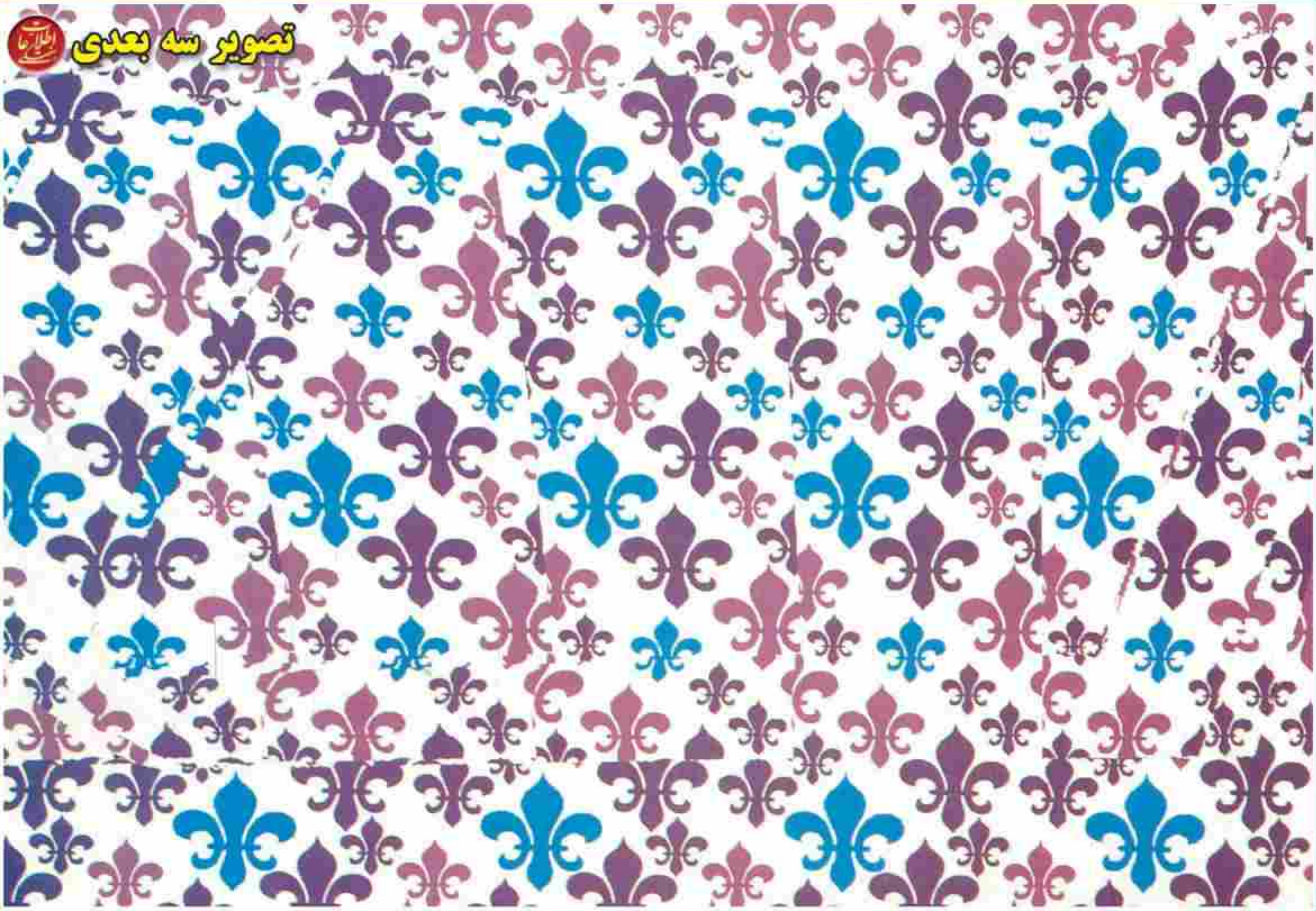

بسم الله الرحمن الرحیم

سی امین بهار پیروزی انقلاب اسلامی ایران مبارک باد

روز نیروی هوایی

در ۱۹بهمن ماه سال۱۳۵۷ هجری شمسی گروهی ازکارکنان نیروی هوایی بویژه همافران با آرایش نظامی درمحل مدرسه علوی به حضورامام خمینی(ره) رهبرفقید انقلاب اسلامی رسیدند و همبستگی خود را با انقلاب اسلامی و رهبری حضرت امام اعلام کردند.امام راحل دراین روزفرمودند:«همانطورکه گفتید تاحالا دراطاعت رژیم طاغوت بودید حالا به قرآن پیوستید، قرآن حافظ شماست.امیدوارم که باکمک شمابتوانیم دراینجا حکومت عدل اسلامی را برقرارکنیم.» این دیدار تاریخی نشانه‌های حضورنیروهای انقلابی و طرفداراسلام درارتش بود که موجب تضعیف روحیه ژنرالهای مزدورشاهنشاهی و دولت غیرقانونی شد.این واقعه زمانی روی داد که هنوزارتش قدرت داشت و اموررااداره می کرد. همچنین دراین روز راهپیمایی سرنوشت سازو میلیونی مردم به حمایت ازبرنامه‌های انقلابی حضرت امام خمینی(ره)برپاشد. طبق گزارش برخی ازخبرگزاریها تنها درتهران بیش ازدو میلیون تن دراین راهپیمایی شرکت داشتند. گفتنی است که بواسطه حرکت انقلابی کارمندان نیروی هوایی درروز۱۹بهمن ماه سال۱۳۵۷شمسی، این روز روزنیروی هوایی نامگذاری شده است.

سالروزپیروزی انقلاب شکوهمنداسلامی ایران

در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی بافریاد خروشان الله اکبر مردم بپاخاسته ایران و با انفجار نور ظلمت شاهنشاهی از میان رفت و انقلاب شکوهمند اسلامی پس از تلاش و زحمت به پیروزی رسید. در این روز مردم مسلمان و مبارز ایران با فریاد الله اکبر ضمن حمله به پادگانها و مراکز نظامی و پس از یک سلسله زدو خوردهای شدید خیابانی، ارتش شاهنشاهی را به زانو در آوردند. در پی این رویداد بزرگ تاریخی مردم رها شده از بند ستم سقوط دیکتاتوری را جشن گرفتند. در این روزعلاوه بر دستگیری بسیاری از سران سرسپرده ارتش نقاط مهم و حساس کشور از جمله تسلیحات ارتش، دومجلس شورای ملی و سنا؛ نخست وزیری؛ ژاندارمری؛ شهربانی و سازمان رادیو و تلویزیون به تصرف نیروهای انقلابی در آمد. همچنین جاده تهران —کرج برای جلو گیری از ورود واحد های نظامی به تهران مسدود شد بدین ترتیب رژیم شاهنشاهی در ایران منقرض شد و اولین بار در ایران حکومتی مبنی بر اصول اسلامی به پیروی از ولایت فقیه به دست توانای امام خمینی رهبر کبیر انقلاب اسلامی تأسیس شد.

درگذشت اقبال آشتیانی

در ۲۱بهمن ماه سال ۱۳۳٤ هجری شمسی عباس اقبال آشتیانی از مورخان، ادیبان و محققان برجسته ایران بدرود حیات گفت. عباس اقبال بعد از اتمام دوره تحصیلی در دارالفنون در مقام منشی هئیت نظامی ایران در سال ۱۳۰٤ شمسی به فرانسه سفر کرد. او در کنار ادای وظایف دولتی تحصیلاتش را تا اخذ درجه لیسانس ادامه داد. اقبال آشتیانی بعد از بازگشت به ایران در دانشگاه به تدریس پرداخت و به عضویت دائم فرهنگستان ایران در آمد. عباس اقبال بعداز مدتی مجله ادبی فرهنگی یادگار را منتشر کرد. او در تحقیقات خود از سبکی نو و در نویسندگی از نثری روان و ساده برخوردار بود. کتابهای« تاریخ فعول، خاندان نوبختی و مأموریت ژنرال گاردن به ایران» از آثار ارزشمند استاد عباس اقبال آشتیانی بشمار می روند.

جنگ نَهروان

در ۹صفرسال ۳۸ هجری قمری جنگ نَهروان میان خوارج و حضرت علی(ع) درمحلی به همین نام روی داد. خوارج گروهی ازسپاه امام علی(ع) بودند که درپایان جنگ صِفّین به سبب موافقت حضرت علی(ع) با حکمیّت از اطاعت آن حضرت سرباززدند و با خروج از سپاه امام گروه نوظهور خوارج را تشکیل دادند. هرچند حضرت علی(ع) این مظهر عدالت و تقوا، خوارج را به بازگشت به بیعت و انصراف ازعقیده خویش ارشاد کردند. این کارسودی نبخشید و سرانجام تعدادی از آنان برضدّ حضرت علی(ع) اجتماع کردند. حضرت علی(ع) که سرگرم مبارزه با معاویه بودند سرکوبی خوارج و دفع آنان را ضروری تر دیدند. پس به سمت بصره محل تجمع خوارج حرکت کردند و درمحل نهروان که درشمال مداین واقع شده بود با آنان جنگیدند.

قتل میرزا آقاخان کرمانی

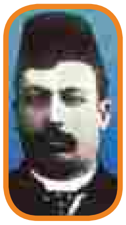

در ۱۳صفرسال ۱۳۱٤ هجری قمری میرزا عبدالحسین کرمانی معروف به میرزا آقاخان کرمانی در حضور محمد علی میرزا به دار آویخته شد. او از رجال و ادیبان اواخر عهد ناصرالدین شاه قاجار بود که در سال ۱۲۷۰ قمری در بردسیر کرمان متولد شد. پس از فراگیری مقالات علوم و فلسفه در زادگاهش راهی تهران شد و در محضر علمای عصر دانش آموخت. میرزا آقاخان در مسافرتش به استانبول با عقاید اسلامی و آزادیخواهانه سید جمال الدین اسد آبادی آشنا شد و افکار سید تحولی در اندیشه آقاخان ایجاد کرد و او دیدگاهای انقلابی سید را دنبال کرد. در این ایام ناصرالدین شاه به قتل رسید و دولت ایران دولت عثمانی را وادار کرد اطرافیان سید جمال الدین را به ایران تحویل دهند و بدین ترتیب آقاخان کرمانی نیز به اتفاق جمعی دیگر از آزادی خواهان بدار آویخته شد. «ترجمه کتاب جِیمز موریه تحت عنوان حاجی بابای اصفهانی» از آثار اوست.

خداوندان دانش، برتری دانشمندان و دانش پژوهان را می شناسند ● امام علی(ع)

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیرسیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ۸
کلمات اهل غربت ---- ۹
خاطرات انقلاب ---- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
یک هفته حادثه ---- ۱٦
جنجال خواستگاری - فرهنگ مردم ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
جنگ جهانی اول ---- ۲۲
سوژه ---- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---- ۲٥
دیدنی های ایران ---- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---- ۳۰
عکسها و حرفها ---- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---- ۳٤
ترازو ---- ۳٦
باریکتر از مو - نوشته های ناب ---- ۳۷
پاورقی خارجی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤۰
تماشاگه راز ---- ٤۲
در حلقه رندان ---- ٤٤
گفت و گوی پزشکی ---- ٤٥
پیام از شما، چاپ از ما ---- ٤٦
جدول شرح در متن ---- ٤۷
جدول متقاطع ---- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤۹
جنگ هنر ---- ٥۰
دانستنیها ---- ٥٤
در قلمرو داستان ---- ٥٦
ورزشی ---- ٥۸
از ناکجا ---- ٦٤
پیغامهای آشنایی ---- ٦٥
نقاشی های شما ---- ٦٦
از نگاه دیگر ---- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۶۱ - چهارشنبه ۱۶ بهمن ۱۳۸۷
۸ صفر ۱۴۳۰ ۴ فوریه ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد: محمد ذبیحیان

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
mohamadamin.javadi@yahoo.com

انقلاب اسلامی و ضرورت مقابله با آفات آن

قبل از هر چیز فرا رسیدن سی امین سالگرد پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران را تبریک می گویم و سپس به ادامه بحث هفته گذشته می پردازم.

هفته گذشته عرض کردم که آنچه که از واگویه خاطرات انقلاب مهمتر است، بررسی آفاتی است که ممکن است انقلاب را از درون و از محتوا و مضمون خالی کند. برای آنکه بدانیم چه آسیب هایی ممکن است انقلاب را از نفس بیندازد، باید بدانیم که انقلاب از کدام نفس جان گرفته است.

مردم بی دلیل یکی را به عنوان رهبر نمی پذیرند و انقلاب اسلامی بی نام و راه خمینی (ره) در هیچ کجای جهان شناخته شده نیست، اما سیره امام چه بود؟

یک مصاحبه از آن بزرگوار را در این شبها تلویزیون چند بار نشان داده است که من برای خودم هیچ نمی خواهم و هیچ قائل نیستم، هرچه بود از خدا بود. برای اینها هم هیچ قائل نیستم. هرچه هست از خداست. سیره امام کار خالصانه برای خدا بود.

امام به همان نسبت که در برابر افراد صاحب نفوذ، قدرتها و ثروتمندان استوار و راسخ و محکم بود، در برابر مردم و فرودستان تواضع می کرد. به راحتی می شود فهمید که حال اگر در ادارات، دادگستری ها، کلانتری ها و... افراد صاحب نفوذ احترام بیشتری دارند و فرودستها و فقرا فریادشان به جایی نمی رسد، باید آن را یک آفت بدانیم.

امام همواره در مورد فساد خواص حساس بود و اصولاً یکی از دلایل قیام مردم، فساد خواص حکومت بود. صاحبان قدرت معمولاً زودتر وسوسه می شوند. پس از مدتی توجیه گر هم می شوند و ممکن است چنین استدلال کنند که به هر حال ما وزیر و وکیل هستیم، ما که نباید مثل مردم عادی زندگی کنیم. بچه من که نباید در مدرسه دولتی درس بخواند. من که نباید در ترافیک معطل شوم. من که نباید در صف بایستم. من که نباید حقوق معمولی بگیرم. من اگر در سختی و دشواری به سر ببرم، خوب نمی توانم به خوبی به مردم خدمت کنم. برای آنکه بتوانم آسوده تر خدمت کنم باید در رفاه باشم تا مشغله فکری نداشته باشم و...

بسیاری از رانت ها، امتیازات، قصر ساختن ها و ویلا خریدنها ریشه در همین استدلالها داشت و البته می دانیم که رفاه چیز بدی نیست و اصولاً انسان در دوران حیات خودش باید از زندگی لذت ببرد و بهترین امکانات را برای خود و خانواده‌اش فراهم کند. تولید ثروت هم نیاز پیشرفت هر جامعه‌ای است، اما تفاوت در این است که این امکان باید برای همه به نسبت فراهم باشد. خواص و مدیران در یک نظام انقلابی نمی توانند بدون آنکه رفاهی برای توده‌های جامعه و نیز کشور فراهم آورده باشند، خود طبقه‌ای خاص تشکیل دهند و راه خود را از توده‌ها جدا کنند.

سیره امام این بود که با حکومت اسلامی یک جامعه پیشرفته، مدرن، باعدالت و در جهت حفظ کرامت انسانها بنا شود. مراد از حکومت اسلامی نیز همین بود تا گفته قرآن کریم درباره «ولقد کرّمنا بنی آدم» با یک نظام جدید مبتنی بر توحید معنا پیدا کند. انسان به خاطر فقر و محرومیت، به خاطر بی پناهی، به خاطر دست تنگی تحقیر نشود، گردنش کج نباشد، کرامت داشته باشد. سیره امام این بود که در حکومت اسلامی آزادی وجود داشته باشد. همه بتوانند حرف خودشان را بزنند، اظهار نظر کنند، و اهمه از استبداد و دیکتاتوری نداشته باشند. آزادی یکی از محوری ترین شعارهای نهضت ۵۷ بود. امام خود از پس سالها زندان و تبعید برخاسته بود و لذا خود منادی آزادی بود و بیشترین حرمت را برای آن قائل می شد. محدود کردن آزادی با هر توجیه و استدلال و راه و روشی یک آفت و یک آسیب جدی به حساب می آید که باید در برابر آن واکنش نشان داد.

یکی از آفتهای بزرگ انقلاب، فاصله گرفتن حکومت از ملت است. آنچه در سیره امام بیش از همه جلوه و نمود داشت، رأی مردم بود. سخنرانی تاریخی امام را در بهشت زهرا فراموش نکنیم و آن عبارت مشهور را که؛ «حتی پدرانمان نمی توانند برایمان حکومت تعیین کنند. هر نسلی باید خودش داوطلبانه حکومت خودش را انتخاب کند.» این عبارت تاریخی نشان می دهد که امام چقدر برای رأی و نظر مردم احترام قائل بود. در تمام سخنرانی هایش نیز رأی مردم را بالاتر از هر چیز می دانست و جمله «میزان رأی ملت است» به قدر کافی خود گویا است، پس هر حرکتی که دایره مشارکت مردم را در تعیین سرنوشت

نامه های
بدون واسطه

امام خمینی و اهمیت به نماز

از قول فرزند امام نقل شده است: «روز اولی که شاه رفت، ما در نوفل لوشاتو بودیم، نزدیک به سیصد الی چهارصد خبرنگار اطراف منزل امام جمع شده بودند. تختی گذاشتند و امام روی آن ایستادند. تمام دوربین ها کار می کرد. قرار بود هر چند نفر خبرنگار یک سوال بکنند. دو سه سوال از امام شد که صدای اذان ظهر شنیده شد. بلافاصله امام محل را ترک کردند و فرمودند: وقت فضیلت نماز ظهر می گذرد. تمام حاضرین از اینکه امام صحنه را ترک کردند، متعجب شدند. کسی از امام خواهش کرد چند دقیقه‌ای صبر کنید تا حداقل چهار پنج سوال دیگر بشود. امام با عصبانیت فرمودند: به هیچ وجه نمی شود. و رفتند.»

فرستنده: مریم پارسا – کوهبنان

بیچاره لوکوموتیوران

اکثر شما سوار قطار شده‌اید. در کوپه‌های راحت آن نشسته‌اید و به مقصد رسیده‌اید، اما شاید بد نباشد که بدانید آن قطار توسط یک لوکوموتیوران هدایت می شود که نه او شما را می بیند و نه شما او را. بد نیست بدانیم که لوکوموتیورانان و اعضای خانواده آنان کار فشرده و طولانی و خسته کننده‌ای دارند و معمولاً هم در ایامی که همه تعطیل هستند و به تعطیلات می روند آنها باید سر کار باشند و با مشکلات فراوانی نیز روبرو هستند. سرعت بالای قطار، خطر قرمز ۷۰۰ متری، عدم وجود بیمه حوادث، محکومیت لوکوموتیورانان در اثر بروز سانحه و تبعات تنبیهی آن، بی خوابی، آلودگی صوتی و مغناطیسی، استرس و... از جمله موارد قابل ذکر است. محیط کار یک لوکوموتیوران در طول ۳۰ سال خدمت یک کابین ٦ متری است که بدون ایزولاسیون صوتی و ارتعاشی و نیز بدون امکانات رفاهی و بهداشتی. نفوذپذیر در مقابل سرما و گرما و صندلیهای غالباً غیراستاندارد که اینها هم از جمله مشکلات این صنف است. به لوکوموتیورانان بدی آب و هوا، افزایش حقوق و فوق‌العاده شغل، فوق‌العاده صلاحیت شغلی تعلق نمی گیرد. فوق‌العاده محل خدمت، فوق‌العاده روزانه هم نداریم، لذا از مسوولان وزارت راه و راه‌آهن می خواهیم که بیش از گذشته به مسائل و مشکلات ما توجه داشته باشند.

یک لوکوموتیوران

بیمه رانندگان

هنوز موضوع مهم و معضل عظیم عدم توجه مسوولین امر نسبت به تغییر و تعیین و تنظیم و هماهنگی در راستای رسیدگی به بیمه رانندگان به جایی نرسیده و شاید آنها اصلاً به این فرایند و موضوع که واقعاً سامان ما رانندگان را متزلزل و داغان نموده توجه نمی کنند.

چند سالی است ٤٪ از حق بیمه رانندگان توسط شرکت های حمل و نقل و باربریها از کل کرایه ثبت شده در بارنامه حمل کالا کسر ولی اصلاً به حساب رانندگان واریز نمی گردید و سازمان بیمه تامین اجتماعی به محض متوجه شدن آن بخشنامه را باطل اعلام نمود و واریز حق بیمه را منوط به حضور شخص راننده همراه دفترچه کار راننده، کارتهای سلامت و بهداشت و کلی کاغذبازی دیگر دانست. خدا و پیغمبری ما رانندگان از نظر پرداخت حق بیمه سرآمد همه صنوف بوده و از نظر امنیت بیش از دیگران در معرض خطر و مرگ بوده و هستیم. آیا با این حرفه و شغل واقعاً خطرناک که هر آن با حضرت ملک‌الموت دست و پنجه نرم می کنیم نباید حق بازنشستگی و پرداخت بیمه و استفاده از مزایای سازمان تامین اجتماعی را در حق ما کمی با لطف مبذول بدارند.

غلامعلی قاضی شهرضا

خبرنگار اطلاعات هفتگی – شهرضا

خویش محدودتر کند، یک آفت به حساب می‌آید.

یکی از آسیب‌ها و خطرات انقلاب بی‌توجهی به اقتصاد کشور است. منابع کشور باید در مسیر صحیح مصرف شود و در جهت پیشرفت و توسعه کشور به خدمت گرفته شوند. باید مراقبت کنیم که سرمایه‌های ملی درست مصرف شوند. اگر عقلانیت و خرد بالغه‌ای در تنظیم امور اقتصادی کشور دیده نشود، آفت بزرگی به وجود می‌آید.

و البته استقلال کشور، عزتمندی در برابر استکبار، قطع وابستگی، استقامت در برابر زورگویی مستکبران و صیانت از ارزشها و اصول، از جمله مهمترین وجوه شخصیتی انقلاب و امام به حساب می‌آیند که آسیب دیدن استقلال و خوداتکایی انقلاب اسلامی یک آفت است.

اگر انقلاب را یک اندام در نظر بگیریم، هیچ کدام از اعضای این اندام نباید دچار آسیب شوند. چشم و گوش و قلب و دست و کبد و ریه و خلاصه... همه و همه تشکیل دهنده یک اندام هستند، هیچ کدام از اینها نباید دچار بیماری شوند، چرا که... چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار. نه آزادی و امنیت و رفاه و پیشرفت جامعه باید فدای استقلال شود و نه استقلال کشور فدای رفاه.

هم استقلال می‌خواهیم، هم رفاه، هم آزادی، هم پیشرفت، هم معنویت و هم کرامت انسانی... ما با همین باور حکومت اسلامی را پایه‌گذاری کردیم تا به دنیا نشان دهیم که هم می‌توان مستقل بود، هم خداپرست، هم مسلمان، هم در برابر وابستگی و فساد ایستاد، هم مظاهر ارزشی دنیای غرب را بندگی نکرد و هم به زندگی بها داد و به توسعه و پیشرفت معنا بخشید و هم کرامت انسان را محفوظ نگه داشت.

هر چه که بخواهد این اندام موزون و متناسب همه ارزشهای انقلاب را دچار مخاطره کند، آسیب است، آفت است اما بیش از همه باید در برابر فساد خواص مقابله کرد و ایستاد.

در برابر ناراستی و دروغگویی صاحبان قدرت احساس خطر کرد. مردم از دروغ، وعده دروغ، آمار دروغ بیزارند، همانطور که از تظاهر و ریا، از نفاق، از بی‌عدالتی، از فساد و فحشا و از سایر پلشتی‌ها و پلیدی‌ها... اما به ویژه از اصحاب قدرت انتظاری جز صداقت و راستگویی ندارند. باید بدانیم رمز پیروزی‌مان وحدت کلمه در هدف، وحدت کلمه در رهبری و وحدت کلمه در مبارزه بود و هنوز هم این شاخصه‌ها می‌تواند انقلاب را حفظ کند.

رمز پیروزی ما اسلام، حکومت اسلامی، اندیشه‌های معنوی، تلاش برای استقلال، آزادی، پیشرفت و توسعه و رفاه اجتماعی و حفظ کرامت انسانی بود. ما در سایه انقلاب آزادی خودمان را جستجو می‌کردیم. یادمان باشد که نمی‌توانیم به بهانه مبارزه با فساد و فحشا بگوییم که می‌توانیم رفاه و آزادی را نادیده بگیریم یا به بهانه حفظ اسلام آنهم باوری که خود از اسلام داریم، بگوییم می‌شود مردم را نادیده گرفت و به نظر آنها اهمیت نداد که نه اسلام با بی‌توجهی به مردم برقرار می‌ماند و نه حکومت اسلامی. چرا که اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست در مسلمانی ماست.

ما اگر به آفات انقلاب درست توجه نکنیم، آن را در معرض هر آسیبی قرار داده‌ایم. و در سی امین سالگرد این نهضت خدایی بی بدیل تاریخی، توجه به این امهات ضرورتی اجتناب ناپذیر است. ■

بازنشستگان تامین اجتماعی را دریابید

متاسفانه بعد از مدت ۸ ماه انتظار وقتی فیش حقوق امسال را دریافت کردیم متوجه شدیم که حقوقهای ما رقم ناچیزی افزایش داشته است. در طول سال ۸۷ نیز افزایش حقوق شامل بازنشستگان تامین اجتماعی نشده است، درحالی که بازنشستگان کشوری و لشگری بین ۵۰ تا ۱۵۰ درصد اضافه حقوق داشته‌اند. نکته جالب دیگر اینکه بسیاری از بازنشستگان کشوری و لشگری در سنین بین ۵۰ تا ۵۵ سالگی بازنشسته می‌شوند و بسیاری از آنها در بخشهای خصوصی با حقوقهای مناسب کار دیگری هم پیدا می‌کنند، اما ما معمولاً در سن بالای ۶۰ سال بازنشسته می‌شویم و کمتر توان و امکانی برای پیدا کردن کار داریم. آیا این انصاف است که وقتی قرار است حقوق بازنشستگان را زیاد کنند به ما ۱۷ درصد افزایش حقوق تعلق می‌گیرد و به برخی از بازنشستگان ۱۵۰ درصد؟ سال ۸۶ بازنشسته تامین اجتماعی با ۲۵۰ هزار تومان حقوق مرغ را کیلویی ۱۲۰۰ تومان می‌خرید، اما حال حتی با دو برابر این مبلغ هم نمی‌توان مرغ بخرید! بقیه اقلام زندگی نیز گران شده‌اند، درحالی که میزان حقوق ما بازنشستگان تامین اجتماعی حتی کفاف حداقل نیازهای ما را هم نمی‌کند. آیا عدالت این است؟

یک بازنشسته – جلفا

تشکر از کارمند پست

حدود یک ماه قبل بسته‌ای پستی از خارج از کشور برایم ارسال شد که در مرتبه اول، علیرغم آمدن پستچی محترم، به این دلیل که کسی در خانه نبود، بسته مذکور برگشت خورد به انبار اداره پست. پس از پیگیری دریافتم که باید از طریق تماس تلفنی با مسوولان ذیربط تقاضا کنم که یکبار دیگر بسته را به آدرس منزلم بفرستند، که این کار را کردم اما...، اما این آغاز یک «ماراتن تلفنی» بود! چرا که حدود ده الی دوازده روز، با هر کارمند و مسوول و مدیر و غیرمدیری در پست منطقه ولیعصر تماس گرفتم، نتیجه نگرفتم! تا سرانجام با دعوا و فریاد با آقایی به نام «طلاکوب» در منطقه تماس گرفتم که ایشان در کمال صبر و متانت حرفهایم را شنید و درنهایت گفت: حق کاملاً باشماست، کوتاهی همکاران مرا ببخشید، قول می‌دهم تا یکساعت دیگر بسته تحویلتان شود.

راستش را بخواهید باور نکردم باز هم وعده و وعده و...، اما وقتی یکساعت بعد آن بسته تحویلم داده شد، با خود گفتم: ایکاش مانند آقای طلاکوب در تمام ادارات دولتی وجود داشت، چرا که برخلاف بسیاری از افراد، اینگونه کارمندها، حکم طلا را برای دولت دارند!

یک شهروند تهرانی

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت سی امین بهار پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران و با یاد همه شهدای انقلاب اسلامی از آغاز تشکیل نهضت تاکنون و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

◆◆◆

◆ **آرزو رحیمی مقدم – مشهد**

عکسهای ضمیمه نامه شما به بخش مربوطه ارسال شد تا مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

◆ **علی حسین عزیزی – بروجرد**

بهتر می‌بود که شعر را برای همان بخش ارسال می‌کردید. به هر حال نامه شما را برای بخش تماشاگه راز ارجاع دادم.

◆ **کریم ریگی ماهرنیا – زاهدان**

عکسی را که برای صفحه شکوفه‌های زندگی فرستاده بودید به مسوول مربوطه دادم تا مورد استفاده قرار گیرد. از اظهار لطف فراوانتان نسبت به مجله و محتوای آن بسیار سپاسگزارم. از اینکه برای تهیه مجله به زحمت افتاده‌اید، متاسفم. برایتان آرزوی موفقیت دارم.

◆ **جلال ارجمند – تهران**

از نامه صمیمی و مهربان شما متشکرم و برای شما توفیق آرزو می‌کنم. هدیه ناقابلی بود که تنها به رسم یادگار تقدیم شد. منتظر نامه‌های بعدی شما می‌مانم.

◆ **آرمان عابد – رشت**

مطالب شما به تدریج در مجله به چاپ می‌رسد. موفق باشید.

◆ **احمد صابری – قوچان**

کار خوبی کرده‌اید که پس از دریافت کارت خبرنگاری، وصول آن را اعلام کردید. شاد باشید.

◆ **صبا مهربانی فر – کرمانشاه**

یکی از مطالب شما را در هفته بعد در بخش نامه‌های بیواسطه منتشر می‌کنیم.

◆ **محمد جعفری – مجن، شاهرود**

فکر می‌کنم مطلب ارسالی شما برای قسمت فرهنگ مردم مناسب‌تر باشد. لذا به همان بخش ارجاع شد. موفق باشید.

◆ **ب – م – گنبدکاووس**

معمولاً به نامه‌هایی که نشانی کامل نداشته باشد، نمی‌توانیم پاسخی بدهیم، انصاف این است که شما حداقل به سردبیر مجله اعتماد داشته باشید. با این وجود خلاصه‌ای از نامه شما را در یکی از شماره‌های آینده در بخش نامه‌های بیواسطه چاپ می‌کنم.

◆ **حسین عظیمی – تهران**

صفحه مورد نظر شما به زودی منتشر می‌شود.

◆ **غلامعلی قاضی شهرضا – شهرضا**

از شما هر هفته نامه‌هایی دریافت می‌کنم و از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. یکی از مطالب ارسالی شما در همین هفته به چاپ رسیده است.

هرگز دشمن را خوار و کوچک مشمار اگر چه ناتوان و ذلیل باشد

● امام علی(ع)

ایران و جهان

◇ بودجه سال ۸۸ توسط احمدی نژاد تسلیم مجلس شد.

◇ اوباما برای مذاکره با ایران اعلام آمادگی کرد.

◇ کروبی: یک جریان فکری حضور گسترده مردم را نمی خواهد.

◇ ماموران مانع برگزاری مراسم سالگرد درگذشت مهندس بازرگان در حسینیه ارشاد شدند.

◇ آیت اله حائری امام جمعه شیراز استعفا داد.

◇ جمهوری چک وضعیت حقوق بشر را در ایران مورد انتقاد قرار داد.

◇ مشاور امنیت ملی عراق از تعطیلی پادگان اشرف تا دو ماه دیگر خبر داد.

◇ خاتمی: کسانی که رأی مردم را صوری می دانند مخالف خط امام هستند.

◇ مجلس به اعزام توریست به آمریکا اعتراض کرد.

◇ یک روزنامه غربی ادعا کرد ایران به دلیل اتمام ذخایر کیک زرد درصدد واردات این ماده است.

◇ اقتصاد ایران از نظر ریسک پذیری سقوط کرد.

◇ مشاور شهردار تهران تردد زوج و فرد خودروها را در وضعیت هوای پایتخت بی تاثیر دانست.

◇ یک شرکت روسی درصدد خرید ذوب آهن اصفهان است.

◇ با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری، جوسازی علیه اصلاح طلبان شدت گرفت.

◇ اتحادیه اروپا منافقین را از فهرست گروههای تروریستی خارج کرد.

◇ موگابه خواستار کمک ایران برای مقابله با بحران اقتصادی شد.

◇ مورالس در رفراندم اصلاحات قانون اساسی پیروز شد.

◇ آخرین مراکز ببرهای تامیل به دست دولت سریلانکا افتاد.

◇ ارتش اتیوپی از سومالی خارج شد.

◇ فیدل کاسترو رسماً از سیاست کناره گرفت.

◇ ٤ هزار نظامی انگلیسی راهی افغانستان می شوند.

◇ نتانیاهو در اسراییل از حمایت بیشتری نسبت به بقیه رقبا برخوردار است.

◇ مدارس غزه بازگشایی شدند.

◇ عراقی ها ۳۰ ژانویه به پای صندوقهای رأی رفتند.

◇ مصر باز هم گذرگاه رفح را بست.

◇ معاون اوباما ادامه حملات نظامی به مرز پاکستان را تایید کرد.

◇ اوباما دستور تعطیلی زندان گوانتانامو را صادر کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

اوباما در مسیر اصلاحات

اولین رئیس جمهوری سیاهپوست در آمریکا در کاخ سفید مستقر شد تا اگر به سرنوشت **آبراهام لینکلن** که دهها سال قبل آزادی برده‌ها و سیاهان را اعلام و تایید کرده بود دچار نشود ٤ سال آینده را به هدایت کشوری بپردازد که پس از فروپاشی شوروی به تنها قدرت برتر جهان تبدیل شده است.

روزی که **آبراهام لینکلن** لغو برده‌داری و آزادی سیاهان را اعلام کرد کسی تصور نمی کرد که یک سیاهپوست با کسب آرای اکثریت مردم کشورش به ریاست جمهوری رسیده و به کاخ سفید برود.

پیروزی قاطع **باراک اوباما** سیاهپوست دورگه بر سناتور مک کین سفیدپوست و قهرمان جنگ بزرگترین شگفتی جهان در عصر حاضر می باشد که بر این واقعیت صحه گذارد که آمریکایی ها دچار تغییر و یا در حقیقت تکامل دیدگاه و بینش شده و این حقیقت را پذیرفته‌اند که سیاهان با سفیدها برابرند و از نظر عقلی و فکری هیچ کمبودی نسبت به سفیدپوست‌ها ندارند.

یکی از مسایلی که در دوران برده‌داری و استعمار از سوی سفیدهای نژادپرست مطرح و بر روی آن تبلیغ می شد این بود که غیرسفیدها کم‌عقل تر از سفیدها بوده و به قولی کودن و دیرفهم هستند لذا باید به مشاغل پست گمارده شده و همواره زیردست سفیدها باشند. همچنین عنوان می شد که سیاهان به هیچ وجه شایستگی ندارند در میان سفیدها آزاد باشند.

اوباما باید به وعده خود مبنی بر تغییر جامه عمل بپوشاند

هدف آنها از بیان این مسایل و بزرگ نمایی آن توجیه سیاستی بود که در قبال رنگین پوستان پیش گرفته و در حق آنها اعمال می کردند.

با نگاهی به کتاب ارزشمند «ریشه‌ها» که توسط آلکس هیلی نوشته شده می توان در جریان آنچه در حق سیاهان آمریکا اعمال می شد قرار گرفته و به این واقعیت پی برد که آنها انسان به حساب نمی آمده و گاهی اوقات پست تر از حیوانات شمرده می شدند.

تقابل دو دیدگاه و طرز فکر درباره برده‌ها و سیاهان منجر به بروز جنگی ناخواسته و خونین در آمریکا شد که به جنگ های انفصال معروف است. در این جنگ جنوبی ها حامی برده‌داری در مقابل شمالی های مخالف قرار گرفته و درصدد استقلال و جدایی بودند.

اگر جنوبی ها در جنگ های داخلی انفصال می توانستند بر شمالی های مخالف برده‌داری پیروز شوند مشخص نبود که وضعیت و آینده آمریکا چگونه رقم می خورد و این سرزمین و کشور در چه مسیری قرار گرفته و امروزه دارای چه جایگاهی بود؟!

ولی بحران با پیروزی شمالی ها بر جنوبی ها خاتمه نیافت زیرا برده‌داری و هیچ شمردن سیاهان و رنگین پوستان مساله‌ای نبود که صرفاً با صدور یک بیانیه و یا تصویب یک ماده قانونی خاتمه یافته و به اتمام برسد بلکه برای عینیت یافتن آزادی و برابری سیاهان نیاز به سالها تلاش و کوشش بود تا جامعه آمریکا و مردم این کشور به این واقعیت تن داده و برابری و مساوات را به صورت ذهنی و عقلی پذیرا شود.

آنچه در آمریکا در زمان برده‌داری دیده می شد به صورت های دیگری از سوی رژیم نژادپرست آفریقای جنوبی نیز اعمال می گردید. هر چند ممکن است عده‌ای مقوله آپارتاید آفریقای جنوبی را با وضعیت آمریکا متفاوت بدانند اما در هر دوی این سرزمین ها نژاد سفید برتر از دیگران بوده و سیاهان حق زندگی در کنار سفیدها را نداشتند. برده‌داری در آمریکا در سال ۱۸٦۲ لغو و قرار شد از آغاز ژانویه ۱۸٦۳ کلیه بردگان در ایالاتی که شیوه برده‌داری داشتند آزاد شوند.

روش دستیابی سیاهان آمریکایی و آفریقای جنوبی به آزادی متفاوت بود ولی این گونه نبود که صدور فرمان آزادی برده‌ها توسط لینکلن به منزله تغییر دیدگاه برده‌داران باشد بلکه این روند به صورت های مختلف ادامه داشته و سیاهان خواستار حقوق برابر مدنی با سفیدها بودند.

در دهه ۱۹٦۰ مبارزات سیاهان برای تساوی حقوق مدنی و اعتراض علیه تبعیض نژادی شدت گرفت. انتخاب **جان کندی** به ریاست جمهوری و فعالیت سیاهانی همچون **مارتین لوترکینگ** و یا **مالکولم ایکس** شرایط را تغییر داد. هر چند هر ۳ نفر آنها ترور شده و جان خود را بر سر تساوی حقوق مدنی از دست دادند اما جامعه آمریکا توانست به خواسته خود جامه عمل بپوشاند.

در سال ۱۹٥٤ دیوان عالی آمریکا اعلام کرد که جداسازی نژادی شاگردان مدارس مغایر قانون اساسی است. در همین راستا در سال ۱۹٥٦ دیوان عالی رأی بر غیرقانونی بودن جدایی سفید و سیاه در استفاده از وسایل نقلیه عمومی داد. قدمهایی که در زمان ریاست جمهوری **کندی و جانسون** برداشته شد شرایط را برای سیاهان و زنان بهبود بخشیده و زمینه فعالیت آنها را فراهم آورد. لذا اگر امروزه یک سیاهپوست رئیس جمهوری آمریکا شده و یا یک زن سیاهپوست سالها وزارت امور خارجه را عهده‌دار می شود نتیجه همان مبارزاتی است که با مرگ صدها نفر همراه بوده است به طوری که می توان اعلام کرد امروزه مبارزات مارتین **لوترکینگ و مالکولم ایکس** به بار نشسته و اثرات خود را آشکار ساخته است.

آبراهام لینکلن که در سال ۱۸٦٥ یک روز پس از

شکست جنوبی های برده‌دار و پیروزی شمالی ها توسط یکی از حامیان برده‌داری در تئاتر ترور شد می گفت:

«مردم این سرزمین پهناور باید با هم متحد شوند و با سربلندی اعلام نمایند که همه افراد بشر یکسان خلق شده‌اند و دارای حقوق مساوی هستند.»

اگرچه در سالهای اخیر سیاهان رشد چشمگیری در زمینه‌های مختلف داشته و مسوولیت‌های بسیاری را از آن خود کرده‌اند ولی اینگونه نیست که همه آمریکایی ها از پیدایش چنین وضعیتی راضی بوده و برابری و یا حتی برتری سیاهان را پذیرا باشند. به همین دلیل در زمانی که مبارزات انتخاباتی درون حزب دموکرات آمریکا بین خانم کلینتون و باراک اوباما در جریان بود، پیش‌بینی شده بود که در صورت موفقیت، اوباما ترور خواهد شد. بسیاری از مردم وضعیت کنونی آمریکا را با سال ۱۹۶۱ که جان کندی به ریاست جمهوری رسیده و این کشور وارد عصر جدیدی از تحولات اجتماعی گردید مقایسه کرده و پیش‌بینی می کنند که در صورت ادامه دوران اوباما، جامعه آمریکا با دگرگونی های بسیاری مواجه خواهد شد.

دوران اوباما

دوران اوباما که باید از آن به عنوان عصر جدیدی در آمریکا نام برد آغاز شده و به تدریج شاهد تبعات و آثار آن در جامعه این کشور خواهیم بود. به همین دلیل باید در انتظار بمانیم تا مشخص شود که آیا او به وعده‌های خود مبنی بر تغییر، عمل خواهد کرد یا این که روال پیشین ادامه خواهد یافت؟

البته بسیار غیر منطقی به نظر می رسد اگر تصور کنیم یک رئیس جمهوری یا یک دولت می تواند نظام و حکومتی را به صورت زیربنایی دگرگون ساخته و عصر جدیدی را آغاز کند. از همین جاست که می توانیم به تفاوت بین رفرم و اصلاحات با انقلاب پی ببریم.

رفرم و اصلاحات عمدتاً شامل تغییرات روبنایی و درون نظام می شود که برای ترمیم و بهبود چهره حکومت صورت می گیرد. در این تغییرات، ماهیت و تمامیت نظام پابرجا باقی مانده و فقط برخی نارسایی ها برطرف شده و کمبودها از بین می رود. لذا رفرم و اصلاحات دارای تفاوت اساسی و ماهوی با انقلاب است.

ولی انقلاب به تغییرات زیربنایی و بنیادین گفته می شود که ماهیت و تمامیت یک نظام سیاسی را کاملاً دگرگون ساخته و قادر است نوع جدیدی از حکومت را روی کار آورد که ماهیتاً با حکومت قبلی دارای اختلافات اساسی است.

در این میان کشورهایی هستند که در مقابل اصلاحات به سختی واکنش نشان داده و با اصلاح طلبان مقابله می کنند. این وضعیت را در زمان گورباچف در شوروی شاهد بودیم. لذا زمانی که تقابل رفرم با دگماتیسم به مرحله حادی رسیده و به کودتای نظامی منجر شد نظام شوروی به سوی فروپاشی سوق یافته و از بین رفت.

آمریکا قدم به مرحله اصلاحات گذارده است. البته **مک کین** نیز سخن از تغییرات بر زبان آورده بود ولی ماهیت اصلاحات و تغییرات مک کین با آنچه مورد توجه اوباماست متفاوت می باشد. با این حال آنچه ما ایرانی ها باید مورد بهره‌برداری قرار بدهیم دستی است که از سوی کاخ سفید به سوی ما دراز شده است. بهتر این است که ما از همین ابتدا سعی نکنیم که این دست را کنار بزنیم بلکه باید از فرصت به دست آمده استفاده کنیم و مناسب ترین و عاقلانه ترین روش دیپلماسی را که بر پایه عزت و حکمت استوار است در پیش بگیریم و فضایی را فراهم کنیم که مواضع به حق و خواستهای مشروع مالوث نشود.

در این رابطه خردگرایی و تیزهوشی در اتخاذ مواضع دیپلماتیک و در تنظیم رابطه با آمریکا در دوران اوباما یک ضرورت اجتناب ناپذیر است.

بیان این مساله به منزله تایید کامل و صددرصد اوباما و اطرافیانش نیست بلکه تاکید بر روی این مساله است که اوباما می تواند برای ایران مفید بوده و با کاستن از فشارها، شرایط مثبتی به وجود بیاورد. عده‌ای به دلیل حمایت اوباما از اسراییل او را به باد انتقاد گرفته و یا او را دلقک و عامل سرمایه‌داران و لابی های صهیونیستی می نامند. اگر هم چنین ادعاهایی صحت داشته باشد نمی توان قابلیت‌ها و جایگاه او را در میان آمریکایی ها و حتی جهانیان نفی کرد. فقط باید امیدوار بود که او به سرنوشت جان کندی دچار نشده و در میانه راه به ضرب یک گلوله سرگردان از پای درنیاید.

در تاریخ آمریکا هر دو رئیس جمهوری که در راه آزادی و بهبود وضعیت سیاهان قدم برداشتند توسط افراطیون ترور شده و جان خود را در این راه از دست دادند. اولین رئیس جمهوری، لینکلن بود که فردای روز شکست حامیان برده‌داری ترور شد و دومین آنها نیز جان کندی بود که در بحبوحه‌ی حرکت مدنی سیاهان هدف تیر قرار گرفت.

به همین دلیل باید امیدوار بود دوران اوباما با آرامش طی شده و او که حزبش اکثریت را در سنا و کنگره در دست دارد بتواند به وعده‌های خود جامه عمل بپوشاند. ■

شما و جهان سیاست

دموکراسی نیاز خاورمیانه

شاهین –الف –قائم‌شهر

سالهاست که خاورمیانه شرایط پرالتهابی را می گذراند و اغلب کشورهای این منطقه از توسعه سیاسی و اقتصادی بازمانده و به تبع آن مردمان این کشورها نیز شرایط سختی را چه به‌لحاظ آزادیهای سیاسی و حقوق اجتماعی و چه به لحاظ مسایل اقتصادی می گذرانند.

حال سوال این است که دلیل اصلی مشکلات این نقطه از جهان چیست؟

شاید گفته شود بیشتر مشکلات این کشورها به دلیل حضور و دخالت کشورهای غربی و نیز حکام وابسته است، اما باز هم این سوال مطرح می شود که دلیل دخالت قدرتهای غربی و وجود حکام وابسته و انفعال مردمان این کشورها در برابر این شرایط چیست؟

و اصولاً میزان تاثیر گذاری کشورهای غربی در این ممالک چقدر است؟

باید توجه داشت که کلید اصلی مشکلات بعضی از کشورهای خاورمیانه فقدان دمکراسی و مردمسالاری است، هر چند بیشتر این کشورها دارای انتخابات و مجلس و... هستند اما در اغلب این کشورها مشکلات پایه‌ای زیر وجود دارد که مانع رشد و توسعه آنها شده است:

۱–نبود احزاب مستقل، دارای شناسنامه و با برنامه و هویت مشخص و تمایل به فردگرایی.

۲–نبود مطبوعات غیردولتی، مستقل و آزاد

۳–عدم بلوغ سیاسی توده مردم که با حقوق اجتماعی، سیاسی و فردی خود آشنا باشند.

٤–عدم توسعه اقتصادی که نتیجه و محصول عدم توسعه سیاسی است.

در نتیجه مشکلاتی که مطرح شد، در برخی از این کشورها به جای احزاب و تشکل های مردمی، رهبران دیکتاتور و حتی تروریست (مانند صدام) رشد می یابند چرا که اگر همه احزاب و گروهها (با هر ایدئولوژی و تفکری) قادر باشند در میدان رقابت جهت کسب قدرت حضور یابند، دست به اسلحه بردن و آشوب معنی پیدا نمی کند و این گروهها خودبه‌خود از طرف مردم طرد می شوند.

امیدواریم هرچه زودتر در خاورمیانه نیز مانند بسیاری دیگر از نقاط جهان شاهد دمکراسی و مردمسالاری باشیم که حق طبیعی مردمان این کشورهاست.

از دوستی با شخص تنگ‌نظر دوری کن زیرا او برای حفظ ثروت خود تو را تنها خواهد گذاشت

●امام زین العابدین(ع)

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

میهمانی بزرگان

جلسه‌ای که میلیونها نفر انتظارش را می کشیدند، بالاخره برگزار شد، جلسه‌ای که ظاهراً آخرین و بهترین راه‌حل مبارزه با معضل ترافیک تهران است. در طول سالها بارها و بارها شهرداران تهران و مدیران حوزه حمل و نقل این ابرشهر مصاحبه کردند و گلایه که چرا هماهنگی میان تمام کسانی که در ماجرای ترافیک اثری دارند، وجود ندارد و همه ادعا می کردند که اگر این ناهماهنگی از بین برود و عده‌ای با نظرات همسو و یکسان کار مبارزه با ترافیک را در دست گیرند، می توان کمر این غول ماشینی را شکست. این جلسه نه یک بار بلکه سه بار هم تشکیل شد و هر بار پرامیدتر از مرتبه قبل. رئیس جمهور در یک سو نشست و وزیر کشور و وزیر صنایع در صندلیهای کنار و برخی همکاران دولت هم، در سوی دیگر شهردار تهران، دکتر قالیباف نشست و معاون حمل و نقل و ترافیکش و باز هم برخی دیگر از همکاران و در سوی سوم میز هم فرماندهان نیروی انتظامی و راهنمایی و رانندگی، سردار رویانیان و دوستانش. هر که از بیرون به جلسه نگاه می کرد، به این نتیجه می رسید که آنچه درباره تصمیم گیری و عمل برای راه‌حل و رفع مشکل تهران نیاز است در سه طرف این میز فراهم است و این میز پربار پر وزیر و رئیس، هر مرتبه دست کم ۲ الی ۳ ساعت میزبان آقایان بود. و به این ترتیب حدود ۸ ساعت جلسه فشرده با حضور بالاترین مقامات تصمیم گیر در این موضوع در طی تنها چند روز برگزار شد. و اتفاقاً اینکه جلسات تنها با فاصله چند روز کوتاه از هم برگزار می شد، نشان از آن داشت که همگی این آقایان رئیس، اراده جدی برای برداشتن این مشکل از پیش روی مردم داشتند و جالب اینکه ۲ نفر از اعضای جلسه چه گذشته و چه امروز، سمت سرپرستی شهرداری را برای دست کم دو سال در اختیار داشتند و ۲ نفر دیگر (دکتر قالیباف و سردار رویانیان) که هر ۲ از فرماندهان ارشد نیروی انتظامی بوده و هستند، پیش از برگزاری جلسه از مدتها قبل ادعا می کردند که با شناختی که از موضوع و ابعاد مشکل و امکانات موجود دارند، می توانند مشکل ترافیک تهران را در مدتی معقول حل کنند، اگر مدیریت یکپارچه و امکانات لازم برایشان فراهم شود، هر چند که در هیچ یک از دو زمانی که این دو نفر چنین ادعای بزرگی را مطرح می کردند، صدای آنها آنچنان که انتظار داشتند شنیده نشد، با وجود آنکه در همان روز و ساعت، صدها هزار نفر در ترافیک گرفتار بودند و مشغول گوش دادن به اخباری که از رادیوی خودرو در حال پخش بود. تا به اینجای ماجرا همه چیز ایده‌آل و درست همان است که شهروندان یک شهر شلوغ انتظارش را می کشند، اینکه مسوولانی داشته باشند دلسوز که دردشان را بشناسند و قصد جدی برای حل مشکل داشته باشند، اما از این جا به بعد، آنچه اتفاق افتاد و قابل مرور و کنجکاوی است، چنان تلخ و تند است که حتی پیش از شنیدنش هم باید به دنبال مرهمی برای شنونده گشت تا این تلخی و تندی را از یاد ببرد.

شهردار تهران به عنوان اولین مسوولی که در ارتباط مستقیم با این معضل است و سالها در مقام فرماندهی نیروی انتظامی و سپس سالها در مقام شهردار تهران با تمام ابعاد این ماجرای اسف بار آشناست، در جلسه چهارمی

کاش این آخرین جلسه‌ای باشد که رئیس جمهور، شهردار، رئیس راهنمایی و رانندگی و بسیاری دیگر در آن شرکت کنند و یکی از حاضران درباره نتایجش بگوید که...

یک درصد برای ایران

اُپک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت) از زمانی که متولد شده با اینکه هیچگاه نتوانسته سهم خودش را در بازار نفت از ۴۰ درصد کل نفت به فروش رفته بیشتر کند و همیشه چیزی حدود ۳۰ الی ۳۵ درصد کل نفت فروخته شده در بازار را از کشورهای عضو این سازمان خریده‌اند، اما توانسته در تعیین بهای نفت خام تاثیر جدی داشته باشد. و به این وسیله از حق کشورهای صاحب چاههای عمیق نفت حمایت کند، در برابر کسانی که در دنیا همیشه می خواهند نفت این کشورها را به ارزانترین قیمت بخرند و کالاهای ساخته شده خود را به بالاترین قیمت به آنها بفروشند.

همین سابقه خوب هم باعث شد تا ایران پیشنهاد تشکیل چنین سازمانی را برای «فروش گاز طبیعی» در جهان بدهد. مدیران کشور وقتی که دیدند با رقمهایی که مورد تایید سازمانهای بین المللی هم هست، ایران پس از روسیه، دومین ذخایر بزرگ گاز جهان را در اختیار دارد و این دومین دارنده ذخایر گاز در همسایگی اولین دارنده قرار گرفته از طرفی و از طرف دیگر هم در آنسوی آبهای خلیج فارس، کشوری کوچک به نام «قطر» قرار گرفته که سومین دارنده بزرگترین ذخیره‌های گاز دنیاست، به این نتیجه رسیدند که این سه کشور باید هسته اولیه این سازمان را بگذارند تا بتوانند بهای گاز را در جهان، که این روزها بسیار نسبت به دیگر سوختهای فسیلی کمتر است، خودشان تعیین کنند و نتیجه این اتحاد، بالا رفتن قیمت‌های گاز و ثروتمندتر شدن این کشورها و مرفه‌تر شدن مردمانشان باشد. گفتگوها بین این سه کشور نتیجه‌های بسیار خوبی هم داشته است، به ویژه وقتی بدانیم بسیاری از گاز مورد نیاز اروپا را روسیه تامین می کند و از سویی قرار است با احداث خط لوله‌ای از ایران و پاکستان و هند، گاز ایران هم تا مرزهای چین برود، اما شاید کمتر گفته و توجه شده که امروز، این حرفهای زیبا هم گفته می شود و ایران به عنوان دومین دارنده ذخایر گاز در تمام جهان معرفی می شود، تنها و تنها یک درصد از تجارت جهانی گاز جهان را در اختیار دارد و تنها یک درصد از گازی که در جهان خرید و فروش می شود، گاز ایران است. اشکالات و مانع تراشیهای سیاسی و البته برخی ضعف‌های فنی، نگذاشته سهم ایران تا امروز از این یک درصد بیشتر شود، اما باید به یاد داشت که اگر قرار است اپک گازی متولد شود و کسانی هم عضو آن باشند، کشوری که تنها یک درصد از تجارت گاز جهان در اختیار اوست، هیچ جای خوبی در این سازمان نخواهد داشت و کسی به حرفهایش چندان گوش نخواهد داد، حتی اگر بر روی دریایی از گاز نشسته باشد.

دومین ذخایر بزرگ گاز در جهان زیر پای ماست، اما...

که در ادامه ۳ جلسه قبلی میان همانها که ذکر شان رفت برگزار شد، شرکت نکرد (البته نه به نشانه اعتراض آنطور که خودش اظهار داشت) و به آنها که از او درباره سه جلسه برگزار شده پرسیدند گفت: «این نشست های عالی نتیجه‌ای برای ترافیک شهر نداشت و من صادقانه می گویم که از روند این جلسات راضی نیستم و متاسفانه خروجی و نتیجه مشخصی از این جلسات ندیده‌ام!» پس از این اظهار نظر و عدم شرکت شهردار در چهارمین جلسه، جلسه پنجمی تا به حال تشکیل نشده، چرا که سوالی که از پی تشکیل این ٤ جلسه و اثر آن در ذهن آنهایی که این جلسات را تماشا می کردند، ایجاد شده آنقدر بزرگ هست که مانعی بزرگ برای ادامه برگزاری این جلسات به ظاهر بسیار مهم و اثر گذار به وجود آورده است، که می توان باور کرد جلسه‌ای با حضور بهترین مدیران سیاسی - اجرایی کشور با بالاترین درجات تحصیلی و آکادمیک و با بیشترین تجربه‌ها و با شناخته‌شده‌ترین سوابق اجرایی و اعتقادی و با نزدیک ترین گرایشات و تمایلات سیاسی و جناحی و با در اختیار داشتن برترین کارشناسان و گزارشات کارشناسی و بالاترین اختیارات مالی و پولی تشکیل گردد و پس از سه دور مذاکره، یکی از مهمترین افراد حاضر در جلسه نسبت به نتایج آن تردید داشته باشد و اثر چندانی، از نظر او از این جلسات ایجاد نشده باشد؟!

که اگر این اتفاق واقعاً آنگونه که شهردار تهران گفته است روی داده باشد، معضلی است که هیچ کوچکتر و کم اهمیت تر از مشکل ترافیک عجیب شهر تهران نیست. دکتر قالیباف چند جمله دیگر هم اضافه کرده که: «مشکلات شهر در زمینه حمل و نقل عمومی دقیقاً مشخص است و روشن و باید درباره آنها تصمیم گیری سریع و موثری انجام گیرد.» و طی چند روز گذشته هم از سوی شهرداری تهران رسماً اعلام شد اگر بودجه‌ای که مورد نیاز است در اختیارمان قرار گیرد، ظرف ۵ سال تمام طرح متروی تهران را به پایان می رسانیم تا علاوه بر خطوط مترویی که امروز مورد استفاده است، یکصد و پنجاه کیلومتر خط متروی دیگر در اختیار تهران و حومه آن قرار گیرد. به این ترتیب شاید بتوان نتیجه گرفت که مشکل ترافیک شهر تهران کجاست و چگونه حل می گردد. اما آنچه بیش از این اهمیت دارد، وضعیت جلسات آقایان و خانمهایی است که در بالاترین سمتهای اجرایی و تصمیم گیری ایران عزیز نشسته‌اند و در یکی از بزرگترین و مهمترین جلسات با شرکت جمعی از ایشان، نتیجه آن بود که دیدیم و گفتند! آیا خدای ناکرده می توان تصور کرد که جلساتی از این دست با نتایجی از این جنس، باز هم در بخشهای مختلف کشور تشکیل می گردد و علت باز نشدن گره‌هایی که در کارهاست و پس از مدتها باز هم نمی شود، همین جلسات عجیب هستند؟

بسیار امیدواریم و دعاگو که دیگر جلساتی که با حضور برترین مدیران ایرانی، به ویژه رئیس جمهور محترم، و در این سطح تشکیل می گردد، برای دیگر حاضران در جلسه چنین نتایج مایوس کننده‌ای نداشته باشد و این آخرین جلسه‌ای باشد که رئیس جمهور و شهردار و رئیس راهنمایی و رانندگی و چند وزیر و بسیاری دیگر در آن شرکت کنند و یکی از حاضران درباره نتایجش بگوید که...

رنجی که ارزش ندارد

نماینده مجلس یکی از بزرگترین شهرهای شمالی کشور این هفته از اوضاع برنج کاران شمال گفت، که برنجها را برخی دور می ریزند و برداشت نمی کنند. قیمت آنقدر پایین آمده که هزینه برداشت را هم اگر حساب کنند، بیشتر از قیمتی می شود که از آنها برنج را می خرند. آنقدر برنجهای قدبلند و بی طعم و مزه هندی و برنجهای بدمزه و ارزان پاکستانی با قیمت‌های کمتر از برنجهای ایران در بازار آمده است که روزگار برنج کاران رنگ شب شده. این بلا برای محصول پرتقال هم تکرار شده و بسیاری از پرتقالها بر روی درخت باقی مانده. عجیب اینکه همین چند ماه قبل بود که بهای برنج شمال، از کیلویی ۵ هزار تومان هم گذشت و یکی از فروشندگان عمده برنج در بازار می گفت که نمی دانم چه خبر شده مردم هر روز که برنج گران می شود، از ترس گرانتر شدن، برای خرید هجوم می آورند. در فاصله کمتر از چند ماه برنج ۲ بار فاجعه آفرید، یکبار برای خریدار و مصرف کننده و اینبار برای تولید کننده. مسوولان وزارت بازرگانی البته همچنان از عملکرد خود در تنظیم بازار به شدت دفاع می کنند و حاضر نیستند که بپذیرند می شد کاری کرد که نه آن قیمت‌های عجیب به خریداران گفته شود و نه این قیمت‌های عجیب به تولیدکنندگان. و می شد که واردات را کنترل کرد و دانست که محصول داخل کی به بازار می رسد و چقدر است. و امیدی هم نیست که این دست از مدیران بپذیرند که راهی بهتر از آنچه ایشان رفته‌اند هم وجود دارد. اما خسارت بارتر و خطرناک تر از ضررهایی که امسال برنج کاران ایرانی متحمل شدند، عبرتی بود که دیگر کشاورزان ایرانی از چنین ماجراهایی خواهند گرفت. اینکه ریسک و خطر کاشت را کمتر بپذیرند و همیشه در هراس باشند که سرنوشت برنج کاران برای آنها هم تکرار شود. روزی محصولشان را روی دستشان بلند کنند و با بهترین قیمت‌ها بفروشند و روزی هم محصول را رها کنند و حتی حاضر به چانه زدن بر روی قیمتش نباشند. وزیر جهاد کشاورزی هم البته هفته گذشته گزارش مبسوطی از آنچه تحت سرپرستی اش می گذرد داده و لابد ایشان هم معتقدند عملکرد وزارت جهاد کشاورزی هم در سالی که گذشت، خوبتر از همیشه بود!

برخی کشاورزان، امسال هم محصول خود را پس از یک سال زحمت و کار برداشت نکردند

کلمات اهل غربت

دریاباش تا هرگز نگندی

مردی پیش بایزید بسطامی عارف معروف رفت و گفت: چرا هجرت نکنی و به سفر بیرون نشوی تا خلق را فایده دهی؟

گفت: دوستم مقیم است و به وی مشغولم و به دیگری نمی پردازم.

آن مرد گفت: آب که دیر ماند به جای خود، بگندد.

و بایزید پاسخ داد: دریا باش تا هرگز نگندی.

وفای به عهد

نقل است که عبدالله مبارک یکبار به غزا رفته بود. با کافری جنگ می کرد. وقت نماز درآمد. از کافر مهلت خواست و نماز کرد. چون وقت نماز کافر درآمد، مهلت خواست تا نماز کند. چون روی به بت آورد، عبدالله گفت:

-این ساعت بر وی ظفر یافتم.

با تیغ کشیده به سر او رفت تا او را بکشد. آوازی شنید که: یا عبدالله! «روزی از تو از وفای به عهد خواهند پرسید.» عبدالله بگریست. کافر سر برداشت. عبدالله را دید با تیغی کشیده و گریان.

گفت: تو را چه افتاده؟

عبدالله حال بگفت که از برای تو با من عتابی چنین رفت.

کافر نعره‌ای بزد. گفت: ناجوانمردی بُود که در چنین خدایی عاصی و طاغی بُود که با دوست از برای دشمن عتاب کند.

در حال مسلمان شد و عزیزی گشت در راه دین بسیار تلاش کرد.

«ذکر عبدالله مبارک رحمة الله علیها»

پول حلال

مردی از امام صادق(ع) پرسید:

من یک زمین زراعی را سالیانه به پنجاه درهم اجاره کرده‌ام و اکنون قبل از شروع کار، شخص دیگری از من شصت درهم اجاره می کند، آیا تفاوت بر من حلال است؟

امام سوال کرد: آیا در زمین خدمتی انجام داده‌ای؟ شخم زده‌ای؟ نهر کنده‌ای؟

مرد جواب داد: نه دست به هیچ کاری در آن زمین نزده‌ام.

امام گفت: در این صورت این ده درهم را به چه عنوان می گیری؟ نه این پول چون در مقابل کار نبوده برای تو حلال نیست.

فرستنده: شاپور فاطمی - لارستان

حلم و شکیبایی، گواه بر زیادی دانش است
● امام علی(ع)

گزیده هایی از خبرهای خبرنگاران از روزهای جاودانه انقلاب

روزنامه اطلاعات

○ حدود ساعت نه شب ناگهان در شرق تهران صدای تیراندازیهای مکرر به گوش رسید و مردم با فریادهای الله اکبر از خانه‌ها خارج شدند. این رویدادها در دو منطقه شرق تهران به وقوع پیوست.

○ به گفته شاهدان عینی، سربازان داخل پادگان دوشان تپه با گفتن «الله اکبر» از مردم کمک می خواستند علت کمک خواستن این عده، بنا بر اظهار اهالی اطراف دوشان تپه، حمله یک دسته از افراد گارد جاویدان به داخل پادگان بوده است.

○ همچنین مقابل بیمارستان جرجانی در پادگان نیروی هوایی تیراندازی شد و بین افراد نیروی هوایی و افراد گارد درگیری پیش آمد.

(۵۷/۱۱/۲۱)

○ دیشب شایع بود که تعدادی از همافران را در پادگان اعدام کرده‌اند همچنین گفته می شود هنگامی که افراد نیروی هوایی در داخل پادگان برنامه استقبال از حضرت آیت‌الله العظمی خمینی را از تلویزیون مشاهده می کردند با فرستادن صلوات نسبت به امام خمینی ابراز احساسات کردند و همین مساله موجب درگیری میان افراد نیروی هوایی و سربازان گارد شد.

○ پس از انتشار خبر حمله گارد به خوابگاه همافران وبرهم ریختن اوضاع تهران، خبرنگار روزنامه اطلاعات با یکی از نزدیکان امام خمینی در محل اقامت ایشان تماس گرفت، وی اظهار داشت به علت آنکه گروهی از همافران پس از حادثه به منزل امام پناهنده شده‌اند بهتر است که با یکی از آنها صحبت کنید.

○ یکی از همافران گفت: به محض آنکه رادیو گفت فیلم بازگشت امام بعد از اخبار تلویزیون پخش می شود ما به سالنهایی که تلویزیون بود رفتیم با پخش تصویر امام از تلویزیون همافران سه صلوات فرستادند و شعارهایی در جهت انقلاب دادند لحظاتی بعد گاردیها که از مدتها پیش در محل اقامت ما مستقر شده بودند، با تانکهایشان به خوابگاه حمله کردند. هیچ کس نمی دانست چه کار کند. از طرفی، مردم در بیرون تظاهرات می کردند. چراغها را خاموش کردیم. بعد تیراندازی از هر سو به طرف ما در جریان بود بعضی از رفقای ما به دام افتادند و برخی با استفاده از تاریکی و کمک مردم موفق به فرار شدند و تعدادی نیز به منزل امام پناهنده شدند. کمک مردم در فرار دادن همافران واقعاً موثر بود.

○ شاپور بختیار در تماس تلفنی با خبرنگار سیاسی روزنامه اطلاعات حوادث دیشب را درگیری بین دو گروه از دانشجویان همافری دانست.

وی شایعه کودتا را تکذیب کرد و گفت ظاهراً گروهی از همافران دچار احساسات شده‌اند و گروهی دیگر در برابر آنها واکنش نشان داده‌اند. با درگیری آنها مامورین پلیس دخالت کرده‌اند و با شلیک گاز اشک آور و تیراندازی هوایی آنها را متفرق کرده‌اند.

○ براساس یک خبر، در این حمله ۹ کارآموز همافری و سه کارآموز درجه‌داری به قتل رسیده‌اند و چهل نفر زخمی شده‌اند که در بیمارستان نیروی هوایی بستری هستند.

○ امروز به دنبال درگیریهای دیشب، مردم به خیابانها ریختند و تظاهرات گسترده‌ای در نقاط مختلف تهران صورت گرفت. صبح امروز، از خیابان ژاله گزارش رسید که صدای تیراندازی به شدت از داخل پادگان نیروی هوایی شنیده می شود و تا ساعت نه و چهل دقیقه خبر کشته شدن سه نفر اعلام شد و بیست و پنج نفر مجروح شدند.

○ سرگرد توانا، فرمانده سربازان گارد که دستور تیراندازی به سوی سربازان نیروی هوایی را داده بود، هدف چند گلوله قرار گرفت و به شدت زخمی شد. ساعت ۱۱ صبح، آلکس موریس خبرنگار لوس آنجلس تایمز در خیابان ژاله مورد اصابت گلوله قرار گرفت و در

از زبان دیگران

پروفسور حامد الگار استاد مسلمان دانشگاه در آمریکا

شادترین رویداد

خیلی زود است که با اطمینان درباره آینده رویدادهای ایران پیشگویی به عمل آوریم، اما بدیهی است که مشکلاتی بس عظیم رویاروی ملت و رهبران انقلاب وجود دارد، ولی این مشکلات از آن نوعی نیست که مطبوعات غربی در اطراف آن هیاهو می کنند. آنها به هر حال مشکلاتی ملموس هستند و نیاز به راه‌حل هایی واقعی و به دور از هیاهو دارند.

هم‌اکنون بسیار زود است که از تاثیر نهایی انقلاب ایران بر دیگر کشورهای اسلامی سخن بگوییم. آینده رویدادهای ایران و سایر کشورهای اسلامی هرچه می خواهد باشد، تردیدی نیست که آنچه در ایران به وقوع پیوست نه تنها غیرمنتظره‌ترین پیروزی، بلکه شادی‌بخش‌ترین رویدادهای امت اسلامی در قرن حاضر بوده است.

خبرنگار بی‌بی‌سی

عصیان در تهران

تمام شهر در حال عصیان و قیام است و مردم نمی گذارند که مقامات حکومت نظامی، مقررات منع عبور و مرور را در شهر که بعدازظهر قرار بود اجرا شود اعمال نمایند. تقریباً در تمام نقاط شهر به فاصله هر چند صد متر سنگرهایی در حال سوختن برپا شده است. مردم هر محله، خود این سنگرها را بنا کرده‌اند و شعارهایی بر ضد حکومت بختیار می دهند و می گویند که مصمم‌اند در مقابل نظامیان مقاومت کنند، هوا مملو از دود تایرهای اتومبیل ها و زباله‌هایی است که می سوزند. صدای انفجارهای شدید را می توان هر چندگاه یک بار شنید. تاکنون ارتش کوشش نکرده است که با نیروهای (آیت‌الله) خمینی به مقابله برخیزد.

اعترافات عباس قره‌باغی رئیس ستاد ارتش شاه

مساجد، خانه انقلابیون

مرکز فرماندهی ستاد گزارش داد (که) برابر اطلاع رسیده در بعضی از مساجد اسلحه بین مردم تقسیم می کنند. به سپهبد رحیمی فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی تلفن زده... در مورد تقسیم اسلحه در داخل مساجد سوال کردم. جواب داد: به ما خبر رسیده که گویا در بعضی از مساجد اسلحه تقسیم می کنند. گفتم پس فرمانداری نظامی

بیمارستان دوشان تپه در گذشت.

○ مبارزه همافران آموزشگاه همافری و مردم با سربازان گارد به اوج خود رسیده است. گفته می شود که مردم چند تن از سربازان گارد را خلع سلاح کرده‌اند و اسلحه آنها را به افراد نیروی هوایی داده‌اند.

○ از طرف دیگر پیوستن سربازان گارد به مردم ادامه دارد. یکی از افسران گارد به سوی فرمانده خود تیراندازی کرد و بعد از پای درآوردن او، در انبار مهمات نیروی هوایی را با شلیک چند تیر باز کرده و بین افراد نیروی هوایی اسلحه پخش کرد.

در بیمارستان جرجانی، تعداد کشته شدگان رویدادهای خونین امروز به چهل و شش نفر رسید و تعداد زخمی ها به علت کثرت آنها قابل شمارش نیست.

(۵۷/۱۱/۲۲)

○ تهران دیشب، صحنه یک جنگ واقعی و همه جانبه بود از نخستین ساعتهای غروب تا پگاه لحظه‌ای صدای شلیک گلوله و غریو رعدآسای مسلسل و انفجار نارنجک قطع نمی شد. نطفه این رویداد خونین که صدها کشته و زخمی حاصل آن بود، زمانی بسته شد که اعلامیه شماره چهل فرمانداری نظامی تهران انتشار یافت. در این اعلامیه، ساعت آغاز ممنوعیت رفت و آمد شبانه از دوازده شب به چهار و سی دقیقه بعدازظهر تغییر یافته بود.

پس از انتشار این اطلاعیه، شایع شد که این اقدام به منظور جدایی انداختن بین مردم و آن گروه از پرسنل نیروی هوایی است که از شنبه شب گذشته با گروهی از واحدهای گارد جاویدان در گیرند.

در این زمان سرنشینان صدها اتومبیل با روشن کردن چراغها و نصب اعلامیه‌های دست نویس به مردم هشدار می دادند که این یک توطئه است به خانه‌ها نروید و در خیابانها بمانید.

○ در ساعت چهار و سی دقیقه بعدازظهر اتومبیل و مینی بوسهای وابسته به ستاد امام خمینی به خیابانها آمدند و با بلندگو اعلام کردند که به امر امام خمینی اعلامیه شماره چهل فرمانداری نظامی غیر قانونی است به خانه‌ها نروید.

از این زمان به بعد، اهالی محله‌های مختلف بویژه جوانان با لاستیک های کهنه، اتومبیل های اسقاط و هر وسیله دیگر شروع به ساختن مانع و آتش زدن آنها کردند، بانگ الله اکبر فضای شهر را پر کرد و تا بامداد الله اکبر شعار واحد شهر بود.

این رستوران پادگان لویزان است. نیروهای گارد با حمله به محل غذا خوری افسران و درجه داران و کشتار آنها، مقدمات حمله درجه داران نیروی هوایی به سربازان گارد را فراهم کردند.

○ پس از اعلام ساعت منع عبور و مرور، خانواده‌های درجه‌داران، افسران، همافران، سربازان نیروی هوایی با در دست داشتن پلاکاردهایی از مردم خواستند که در ساعت پنج بعدازظهر در یک راهپیمایی شرکت کنند. اینها اعلام کردند که مامورین گارد و فرمانداری نظامی می خواهند به بیمارستانها بریزند و مجروحین را با خود ببرند بلافاصله مردم در نقاط مختلف تهران، بخصوص خیابانهای ژاله، تهران نو، میدان ژاله، میدان شهناز، میدان خراسان و اطراف پادگان نیروی هوایی و قصر فیروزه اجتماع کردند و تمام خیابانها را با وسایل گوناگون بستند و اقدام به سنگربندی کردند. مردم ساختمان تسلیحات را تصرف کردند و اسلحه و مهمات آن را بردند.

○ تعدادی از تانکها به وسیله انقلابیون از کار افتاد و تصرف شد.

○ شماری از کلانتریهای تهران پس از هجوم انقلابیون به تصرف درآمد. واحدهای نظامی چند شهر از جمله لشکر زرهی قزوین به سوی تهران روانه شدند و مردم جاده تهران — کرج را به منظور جلوگیری از ورود واحدهای نظامی به تهران مسدود کردند.

○ همزمان با پیروزی کامل مردم در خیابانها و تسلط آنان بر تمام سازمانهای دولتی، پادگانها و کلانتریها، مجلسین نیز تسلیم شدند و پیوستگی خود را به نهضت اعلام کردند.

(۵۷/۱۲/۲۳)

چه کار می کند؟ جواب داد: تیمسار اطلاع دارید که ورود به مساجد برای مامورین فرمانداری نظامی و انتظامی ممنوع است. ما حق نداریم وارد مساجد بشویم. گفتم به نخست وزیر گزارش کرده‌اید؟ گفت: بلی در تماس هستم ایشان در جریان می باشند ولی اجازه نداده‌اند وارد مساجد بشویم.

گزارش ویلیام شوکراس از طرف «آلکساندر دو مرانش» رئیس سازمان جاسوسی فرانسه به ژیسکاردستن رئیس جمهور وقت فرانسه

پایان کار شاه

در اواخر ۱۹۷۸، «مرانش» خطری را که از جانب آیت‌الله خمینی (ره) از فرانسه متوجه شاه بود تشخیص داد و کوشید موجبات اخراج آیت‌الله را از آن کشور فراهم سازد. او به تهران پرواز کرد تا در این خصوص با شاه مشورت کند... شاه گفت که مایل است فرانسه آیت‌الله را نگه دارد چون اگر به سوریه یا لیبی برود خطرناک‌تر خواهد بود.

به نظر مرانش، لحظه غم انگیز ملاقات وقتی بود که شاه رو به سوی او کرد و گفت:

کنت عزیز، امیدوارم این مطلب را درک کنید که من نمی توانم به همه شلیک کنم. مرانش با اندیشیدن به سیل تظاهرکنندگان که در تهران ایجاد وحشت می کردند، پاسخ داد: اعلیحضرت، در این صورت شما از دست رفته‌اید.

فردای آن روز مرانش در پاریس به دیدن پرزیدنت ژیسکاردستن رفت. رئیس جمهوری فرانسه برای خوشامدگویی به او از پشت میزش برخاست و پرسید: چی شد؟ مرانش جواب داد: درست مثل لویی ۱۶. ژیسکاردستن گفت: پس کارش تمام است.

کمیته استقبال از امام

هسته اصلی تظاهرات و راهپیمایی ها، در سالهای ۵۶ — ۵۷ گروههایی بودند که تحت مدیریت شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی و شهید مطهری و شهید باهنر و یارانش اداره می شدند. هسته‌های اصلی در شهرستان نیز روحانیونی از قبیل شهید آیت‌الله صدوقی، شهید آیت‌الله دستغیب و... بودند که در ارتباط با هسته اصلی قرار داشتند. در استان خراسان شاخص ترین فرد روحانیت مبارز آیت‌الله خامنه‌ای بودند که در مرکزیت همه تظاهرات و راهپیمایی ها قرار داشتند. حاصل این جریانات به فرار شاه و بازگشت امام خمینی (ره) انجامید و برای ادارهٔ امور استقبال کمیته استقبال از امام پدید آمد که پایگاه آن در مدرسه رفاه بود. امام که به کشور تشریف آوردند کمیته‌های مختلف در مدرسه رفاه و علوی تشکیل و یا اگر قبلاً تشکیل شده بود به کار خود با نظم و جدیت بیشتری ادامه داد. آیت‌الله خامنه‌ای مسوولیت تبلیغات دفتر امام را به دوش گرفتند و این قسمت از کار را که بسیار کار شاق و پرزحمتی بود به خوبی اداره کردند.

خاطره‌ای از زبان حضرت امام خمینی (ره)

دست قدرت خدا

...در همین آخر که می آمدیم تهران و آقایان هم به عنوان وزارت بودند. حکومت نظامی اعلام کردند، من اصلاً نمی دانستم که اینها برای چه حکومت نظامی اعلام کرده‌اند، بعد (ها) به ما گفتند، لکن به ذهنم آمد که ما بشکنیم این حکومت نظامی را. آنها روز اعلام کردند که از ظهر به آن طرف حکومت نظامی (و مقررات منع عبور و مرور است) و من در رد آن اعلامیه‌ای نوشتم و شکسته شد و بعد ما فهمیدیم که توطئه بوده است. این حکومت نظامی برای این بوده است که بعدش (نظامی ها) مستقر بشوند در خیابانها و... شب کودتا کنند و همه ماها و شماها را از بین ببرند، این را هم خدا کرد، هیچ ما در ذهنمان یک مساله‌ای نبود.

تمامی ظرفها چنانند که اگر چیزی در آن ریخته شود، ظرفیتشان کاسته شود، جز ظرف دانش ● امام علی (ع)

ارزشهای هر انسانی سرانجام توسط انسانهای دیگر شناخته می‌شود

ارزشهای ناتالی

دکتر بهمن بهروزی

ناتالی خود را در شرایطی یافته بود که ادامه زندگی را یک امر بیهوده تلقی می کرد

حقارت از درون

ما همواره از عقده حقارت و احساس تحقیر شدن در اجتماع و معضلات آن شرح داده ایم و اینکه چه مشکلات شخصیتی از اینکه انسان در محیط کار یا مدرسه و دانشگاه و یا سایر محیط ها، اجتماعات احساس حقارت داشته باشد، گریبان آدمی را می گیرد نیز بارها مورد بررسی قرار گرفته است... اما بدتر و ناهنجارتر از همه این است که انسان در داخل محیط خانواده و چارچوبی مقدس چون خانواده در شرایطی قرار گیرد که احساس حقارت بر او غلبه کند و این احساس تبدیل به عقده‌ای بس ناهنجار در او شود. برای شرح بهتر و بیشتر به سرگذشت ناتالی می پردازیم.

پس از جدایی

در تابستان سال ۱۹۹۳ میلادی ناتالی که زنی جوان و ۲۷ ساله بود پس از زندگی زناشویی که دو سال بیشتر ادامه نیافته بود از شوهرش جدا شده و به دلیل افسردگی شدید ناشی از این جدایی به نزد ما آمد. البته در همان صحبت های اولیه از جانب ناتالی ما متوجه شدیم که او همچنان و به شدت به شوهرش علاقه مند و حتی پس از جدایی هم از این علاقه کم نشده است. اما مسایل و موضوعاتی در زندگی زناشویی آنها باعث شده که شوهر ناتالی که خود جوانی فعال و اهل کار و پیشرفت بود تقاضای جدایی کند. در واقع وارن (نام شوهر ناتالی) که تحصیلات خود را در رشته برق به پایان رسانده و در یک شرکت باتری سازی و در بخش طراحی مشغول کار بود، پس از یک آشنایی دو ساله با ناتالی که دو سال از وارن کوچکتر بود، متوجه این نکته شد که به شدت به ناتالی علاقه مند است و زندگی بدون او برایش مشکل شده، اما ناتالی که خود کالج را در رشته کتابداری به پایان رسانده و در کتابخانه شهر مشغول کار شده بود، اگرچه با مشکلاتی مواجه بود، ولی توانست آنها را از وارن پنهان کند و زمانی که ازدواج صورت گرفت و آنها مجبور شدند که شبانه روز را در کنار یکدیگر سر کنند، آنگاه مشکلات شخصیتی ناتالی از جمله افسردگی در او که آهسته آهسته به مرحله حاد و غیر قابل تحمل رسیده بود، بر وارن آشکار شد و سرانجام کار به جایی رسید که وارن احساس کرد که علیرغم عشق و علاقه بدون حد و اندازه اش به ناتالی، قادر به تحمل کردن او نیست، چرا که ادامه این ازدواج می توانست به معنای انتقال افسردگی به شخص وارن هم باشد که وارن بیش از اینها انگیزه برای زندگی و هیجان زنده بودن را احساس می کرد تا خودش را اسیر افسردگی کند و بدین ترتیب علیرغم میل باطنی خودش خواهان جدایی از ناتالی شد و ناتالی هم به دلیل مشکل روحی اش در خود انگیزه‌ای برای مخالفت با جدایی نیافت و او هم برخلاف میل باطنی اش به جدایی تن داده بود. اما طی چند ماهی که از جدایی گذشته بود، افسردگی ناشی از جدا شدن از تنها عشق او به افسردگی های قبلی اش هم اضافه شد و شرایط بسیار غیر قابل تحملی را در او ایجاد کرده بود که تفکر به سوی خودکشی یکی از آنها بود، ضمن آنکه تمایل به آزار دادن خودش از نظر جسمی و روحی هم از جمله تفکرات دیگر بود که سرانجام به اصرار تنها دوستش که به اتفاق یکدیگر آپارتمان کوچکی را اجاره کرده بودند، ناتالی به نزد ما آمد که البته دوستش کاترین هم برای اطمینان از اینکه ناتالی در نیمه راه پشیمان نشود در کنار او بود.

آنچه که بر ناتالی گذشته بود

ناتالی در خانواده‌ای جوان متولد شده بود. در واقع پدر و مادرش تنها سه سال بود که با یکدیگر زندگی زناشویی را آغاز کرده بودند و پیش از ناتالی دختر دیگری را به نام ناتاشا صاحب شده بودند که یکسال و نیم از ناتالی بزرگتر بود. اما فاجعه زمانی به وقوع پیوست که مادر ناتالی در هنگام وضع حمل دختر دوم یعنی ناتالی دچار خونریزی ناگهانی و بسیار بدی شد که تنها سه دقیقه پس از تولد ناتالی از جهان رفته بود. مادر ناتالی در هنگام مرگ تنها ۲۲ سال داشت و مرگ او ضربه روحی مهلکی بر پدر ناتالی که او هم جوان و ٢٦ ساله بود، وارد آورد. پدر ناتالی از زمانی که یک جوان ۱۸ ساله بود عاشق این دختر شانزده ساله بود که با تلاش بسیار و پس از پنج سال که از خانواده دختر خواستگاری کرده بود، سرانجام موفق شد تا موافقت آنها را به دست آورد و ازدواج کند. طبیعی است که مرگ همسرش پس از چنین کارنامه عشقی و عاشقی چه شرایط تکان دهنده‌ای برای پدر ناتالی به وجود آورده و در این میان انگشت اتهام از جانب پدر ناتالی به سوی دخترش نشانه رفته بود. برای او تنها این نکته کافی بود که همسرش در هنگام وضع حمل این دختر دچار خونریزی شده بود. این در حالی بود که پس از زایمان ناتاشا یا طفل اول، پزشکان به زن و شوهر هشدار داده بودند که بدن زن ممکن است توان مقابله با خونریزی های ناشی از زایمان را نداشته باشد اما ضربه روحی به پدر ناتالی همه قدرت منطق و تفکر را از او گرفته بود و این مادربزرگ ناتالی از جانب مادر بود که در روزهای اولیه نگهداری از نوه خودش را در دست گرفت چرا که پدر ناتالی حتی از آوردن او به خانه‌اش هم خودداری کرده بود. اما فضای ذهنی مادربزرگ ناتالی هم نسبت به دو دختر کاملاً متفاوت بود. او هم به ناتاشا علاقه بسیاری داشت اما هر زمان که به ناتالی نگاه می کرد، مرگ دختر جوانش را در ذهن به تصویر می کشید و در نتیجه او هم همانند پدر ناتالی انزجار را نسبت به ناتالی پیدا کرده بود که اینگونه رفتارها در قالب یک تبعیض غیر قابل انکار در منزل جلوه کرده بود که در واقع از همان زمانها که ناتالی گام به پنج، شش سالگی گذاشت و مدرسه را آغاز کرد، متوجه این تبعیض شد. تنها دلگرمی ناتالی در این حال و هوا خواهر بزرگترش ناتاشا بود که گویی تبعیض پدر و مادربزرگش را در ارائه عاطفه به بچه ها نپذیرفته بود. ناتالی در چنین حال و هوایی بزرگ و بزرگتر شد و پس از ورود ناتالی به دبیرستان بود که ضربات روحی ناشی از چنین تنفری به اوج خود رسید و از آنجا بود که ورود ناتالی به حال و هوای افسردگی هم آغاز شد. در واقع پایه و اساس شخصیت ناتالی پس از بلوغ با افسردگی شروع شد و این بدترین نوع ورود به شخصیت پایدار می باشد. ناتالی حتی تصور می کرد که پس از ورود به دانشگاه اتخاذ خط مشی انفرادی در زندگی شاید بتواند خودش را از این وادی افسردگی نجات بخشد، اما تلاش او برای فراموش کردن آنها به دلیل ریشه‌ای بودن این خاطرات موثر واقع نشد و او باز هم بیشتر و بیشتر در افسردگی غرق می شد. پس از پایان دانشگاه ناتالی یک موقعیت بکر دیگر برای ورود به زندگی و ذهنیت خوش پیدا کرد و آن هم نامزدی و سرانجام ازدواج با وارن بود که آنهم با سرنوشتی که از آن آگاه هستیم و درباره آن توضیح دادیم، مواجه شد و یک زندگی مشترک که می توانست با زیبایی ها و خوشی های بسیاری همراه باشد، تقریباً بدون دلیل موجهی، خاتمه یافت و تازه همین مورد جدید هم به آنچه که از قبل در ذهن افسرده ناتالی باقی مانده بود، اضافه شد و ناگهان ناتالی با ذهنیتی مواجه شد که به او می گفت او از زندگی با این همه اتفاقات منفی و این همه انسان که از ناتالی متنفر هستند یک تلاش بی جهت و بدون نتیجه است و ناتالی باید به چنین زندگی خاتمه دهد. پس از چنین تفکرات خطرناک و حتی اعمال خودآزارانه و خطرناکی بود که دوست و هم آپارتمانی ناتالی با اصرار او را به نزد ما کشاند.

دوست ناتالی که خود تحصیلات در رشته پرستاری داشت و با انواع زخمها آشنایی داشت، قاطعانه این زخمها را نتیجه عمل خودی تصور می کرد چرا که زاویه به وجود آمدن آنها و نوع چرخش و عمق زخمها

به گونه‌ای نبود که مثلاً در هنگام خرد کردن کاهو در او بوجود آمده باشد، بلکه این زخمها تنها از طرف خود شخص امکان ایجاد کردن را دارد و بس. همه این تردیدها باعث شد که دوست ناتالی حداقل بر طبق قسمی که در هنگام دریافت مدرک پرستاری یاد کرده بود، با اصرار فراوان ناتالی را به نزد ما آورد.

اتخاذ روش درمان

ما کمتر به انسانی برخورده بودیم که از ثانیه اولی که چشم به جهان گشوده باشد خود را خواسته نشده و مورد تنفر احساس کند و این ذهنیتی بود که ناتالی با آن همراه بود. او معتقد بود که از پدر گرفته تا مادربزرگ و شوهر، همگی او را نمی خواهند، پس برای چه باید در این دنیا باقی بماند؟ به همین دلیل هم ما متوجه شدیم که شیوه درمانی معمول و کلاسیکی که ما در مورد افسردگی به کار می گیریم، در این مورد بخصوص نمی تواند موثر واقع شود. درواقع نه دارو درمانی و نه روان‌درمانی براساس صحبت و مشاوره کلامی و نه درمان از طریق هیپنوتیزم و الکتروشوک، نه تنها کارایی نداشت، بلکه می توانست در تخریب ذهن او تسریع به عمل آورد و حرکت منفی آن را بیشتر کند. ما نیاز به آن داشتیم که ناتالی در عمل و در داخل زندگی به ارزشهای خود پی برده و خود را انسانی موثر و مثبت تلقی کند. درواقع ما نیاز به آن داشتیم که ناتالی خود بخواهد و خودش هم خواسته شود و این فعل و انفعال را به عینه مشاهده کند. درضمن نیاز به آن داشتیم که ناتالی برای نخستین بار یکسری پرسش‌هایی را که برای همیشه در ذهن داشته درمقابل پدر و مادربزرگش مطرح کند. برای مثال برای چه آنها او را در مورد مرگ مادرش که بر اثر خونریزی اتفاق افتاده بود، مقصر دانسته‌اند؟ و برای چه آنها زمانی که پزشکان بارداری را برای مادرش زیان‌آور می دانستند از این دستور سرپیچی کردند؟ و چندین پرسش دیگر که در مجموع رفتار آنها را نسبت به ناتالی زیر سوال می برد. حال ما در گیرودار آن بودیم که جرأت مطرح کردن این سوالها را در ناتالی ایجاد کنیم و برای این کار مهم جلسات فشرده‌ای برای ناتالی گذاشته بودیم تا به سرعت ذهن او را هم از خودآزاری، خارج کنیم ولی طبیعی هم بود که کار به کندی پیش می رفت، اما ناگهان اتفاقی رخ داد که ماهیت همه چیز را دستخوش تغییر کرد.

یک تصادف وحشتناک

در یک بعدازظهر دوست و هم‌آپارتمانی ناتالی درحالی که به شدت مضطرب به نظر می رسید خودش را به ما رساند و گفت که ناتاشا، خواهر بزرگتر ناتالی طی یک تصادف وحشتناکی که چند اتومبیل و یک اتوبوس در آن دخالت داشته، به شدت دچار آسیب‌دیدگی شده و هم‌اکنون در بخش آی.سی.یو و در حالت بیهوشی کامل در بیمارستان او را بستری کرده‌اند و ناتالی هم با آن حال و روزش به بیمارستان رفته. درواقع دوست ناتالی از آن واهمه داشت که با توجه به افسردگی حاد در ناتالی، دیدن خواهرش در آن شرایط ممکن است ناگهان در او شوکی ایجاد کند که با توجه به افسردگی این شوک ناگهانی، ناتالی را به ارتکاب به خودکشی بکشاند. درواقع با توجه به حقایق امر، این واهمه چندان هم بدون منطق نبود و واقعیت این بود که ما را هم به تفکر انداخته بود و در نتیجه بر آن شدیم که به سرعت خود را به بیمارستان رسانده و هر گونه اقدام غیرمنطقی و خطرناک از جانب ناتالی را مانع شویم.

زمانی که ما به بیمارستان رسیدیم در حدود دوازده ساعت از زمان واقعه سپری شده بود و ما در کمال وحشت اثری از ناتالی مشاهده نکردیم. پس از پرس‌وجو به ما گفته شد که ناتالی در یکی از اتاقهای بخش آی.سی.یو بستری شده که البته با مکانی که ناتاشا در آن بستری بود، تفاوت می کرد چرا که به ما گفته شد ناتاشا پس از یک جراحی هفت ساعته در بخش ریکاوری، درحال استراحت است و شرایط او رضایتبخش می باشد. درواقع خیال ما از جانب ناتاشا راحت‌تر شده بود، اما زمانی که بر بالین ناتالی رسیدیم درست همزمان شد با هنگامی که پدر و مادربزرگ ناتالی هم وارد بخش شدند. در همین لحظه پزشک کشیک، جلوتر آمد و پس از آنکه پدر ناتالی خودش را به او معرفی کرد، پزشک مذکور درحالی که دست پدر ناتالی را فشرد، با لحنی جدی به او گفت: «شما از کجا چنین شخص شجاع و فداکاری را پیدا کرده‌اید. بلافاصله پس از تصادف که دختر دیگر شما را به بیمارستان آوردند، از او خواسته شد تا کسی را در میان افراد خانواده معرفی کند تا ما جریان تصادف را به او اطلاع دهیم و او هم خواهر کوچکترش را معرفی کرد چرا که از آن بیم داشت که اگر با شما تماس گرفته شود بر اثر شوک حاصله دچار مشکل شوید. ما هم ناتالی را به نزد خود خواستیم و او بلافاصله بر بالین خواهرش حاضر شد. در همین اثنا ما پس از بررسی جراحات و عکسبرداریهای لازم متوجه شدیم که ناتاشا تنها یک کلیه سالم در بدن دارد و همان را هم بر اثر جراحات وارده در تصادف از دست داده، ضمن آنکه به دلیل خونریزی شدید، سه‌چهارم از خون بدن خود را ناتاشا از دست داده بود.

ضمن آنکه به دلیل متوقف شدن خون‌سازی در بدنش او در وضعیت بسیار بغرنجی قرار گرفته بود. درواقع ما فوراً نیازمند یک کلیه که با گروه خونی ناتاشا منطبق باشد، داشتیم، ضمن آنکه با همان عجله هم نیاز به پیوند مغز استخوان از کسی که دارای گروه خونی و وضعیت هورمونی مشابه با ناتاشا باشد، داشتیم و درحالی که همه چیز ناامیدانه به نظر می رسید، این دختر دیگر شما یعنی ناتالی بود که هم کلیه خود را به او اهدا کرد و هم حاضر شد تا در یک عمل جراحی دردناک و مشکل، مغز استخوان خودش را هم به خواهرش اهدا کند. درواقع انجام این دو عمل روی یک بیمار امری بسیار خطرناک محسوب می شد و ما خیال انجام آن را نداشتیم اما این اصرار شدید ناتالی بود که ما را قانع کرد و ما طی ده ساعت با انجام چند عمل قادر شدیم تا ناتاشا را از مرگ حتمی نجات دهیم. البته حال ناتالی هم چندان بد نیست اما او به شدت ضعیف شده و باید مدتی بستری بماند تا ما او را تقویت کنیم، اما این شجاعت و این بزرگی را ما از کسی تاکنون مشاهده نکرده بودیم. شما باید از داشتن چنین دختری به خوب ببالید و افتخار کنید...»

هنوز سخن پزشک کشیک پایان نیافته بود که ما پدر ناتالی را دیدیم که همانجا در کنار تخت دخترش با دو زانو بر زمین افتاده و مانند کودکی گریه می کرد. مادربزرگ ناتالی هم حال و روزی بهتر از او نداشت. هر دوی آنها ناگهان سالها بی مهری را به دخترشان به یادآورده و در برابر خدای خود دو زانو زده و طلب بخشش می کردند. در همین اثنا ناتالی چشمان خود را گشود و پس از مشاهده پدرش از یکسو و مادربزرگش در سوی دیگر، هر کدام از دستهای خود را در میان دو دست آنها گذاشت و فشار کوچکی به آن وارد آورد که درواقع همان فشار کم و کوچک به معنای بخشش از جانب ناتالی بود. آنگاه لبخندی کمرنگ اما با یک دنیا معنی بر لبان ناتالی نشست، سپس چشمان خود را بست و به خواب رفت. ما مطمئن بودیم که این راحت‌ترین و سبک‌ترین خوابی بود که ناتالی از ابتدای عمرش تاکنون تجربه کرده بود، چرا که سرانجام دنیای اطراف او ارزشهای واقعی او را شناخته بود. ■

آن چه دوستی ها را پایدار و بادوام می کند، گذشت است، به شرط آن که دو طرفه باشد ● نرماتوف

عشق سالهای ستم...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: کاوه

این زندگینامه واقعی را که حدیث شجاعت یک رادمرد از نسل «شجاعان بهمن ۵۷» است پیشکش می کنم به همه «دلیر مردانی» که انقلاب اسلامی را به پیروزی رساندند و بی آنکه درپی «سهم خواهی» باشند، نام و نشانی از آنها نیست!
و تقدیم به روح «شهید علیزاده» که در میدان ۲۴ اسفند آن روز که حال به درستی و خوش سلیقگی میدان انقلاب نامیده می شود، با گلوله ناجوانمردان طاغوت به شهادت رسید و به بهشت رفت.

زل زدم توی صورتش و همه خشمم را ریختم به پای کلماتی که به زبان آوردم:

-منو می شناسی...؟

در حالی که از ترس مانند «سگ زرد» به خود می لرزید، نگفت «نه» اما طوری سرش را به چپ و راست تکان داد تا بفهمم که هنور مرا نشناخته! پوزخندی زدم و زمزمه کردم: «گدا خوشگله... یادت نیست؟»

ناگهان صدایی از حنجره اش خارج شد که نفهمیدم از ترس است یا از روی تعجب؛ و شاید هم از ترس و تعجب؟ و بعد نالید: «یا خدا...» معطل نکردم و با ته کلت کوبیدم پس کله اش و فریاد زدم: «حرومزاده لعنتی دهنت رو آب بکش و اسم خدارو بیار...، اصلاً چرا نمیگی یا «ظل الله»؟ مگه نمی گفتی شاه سایه خداست؟ آشغال عوضی مگه قسم نخورده بودی که آنقدر از دشمنان اعلیحضرت می کشی تا خود شاه بگه بسه؟ پس چرا خفه خون گرفتی؟ یادت هست چه بلاهایی سر من آوردی؟ حالا زمان تقاص پس دادنه...» این را گفتم و با زانو کوبیدم زیر شکمش، طوری که از درد به خود پیچید و خم شد و جلوی پایم زانو زد. خندیدم و گفتم: «التماس کن آشغال... یادت که هست» و بعد لوله کلت را گذاشتم روی گیجگاهش و فریاد کشیدم:

«التماس کن حیوون تا شاید دلم به حالت بسوزه و فقط با یک گلوله خلاص ات کنم... التماس کن وگرنه زجرکش ات می کنم بی پدر و مادر...»

بالاخره «فری جلاد» به التماس افتاد و ضجه زد و اشک ریخت و... درست مانند آن روزی که من به خاطر «کتایون» به او التماس می کردم...

◆◆◆

کار من این بود که فقط سر کوچه بایستم و «الکی خوش» باشم؛ خلافکار نبودم، سیگار می کشیدم، اما برخلاف اکثر دوستانم نه لب به مشروب می زدم و نه اهل هیچ دودودم دیگری بودم! با این حال اسمم بد در رفته بود؛ خیلی هم بد! دلیلش را آن موقع —که جوانی هفده، هیجده ساله بودم— نمی فهمیدم، یعنی معنی این جمله را که مادرم همیشه هر وقت می خواست نصیحتم کند می گفت، نمی فهمیدم؛ «عقل مردم به چشمشونه... وقتی تو با یک مشت عرق خور و قمارباز که مدام مزاحم دخترهای مردم میشن می گردی، منم جای خلق الله باشم میگم لابد تو هم باهاشون هم پیاله و همدستی!» من اما، آن روزها فقط دلم به این خوش بود که رفقایم [همان آدمهای الاف و ولگرد] از خوش تیپ بودنم و زور بازویم تعریف می کنند!

اینطوری بود که به هر بدبختی و کلکی بود دیپلمم را گرفتم؛ با تقلب و التماس کردن به دبیرها و...، و بعد از آن نیز از فرط بیکاری هم که بود، صبح تا شب سر کوچه می ایستادم و با رفقا می گفتم و می خندیدم و... تا اینکه عاشق شدم!

می دانم خنده دار است که یک جوان ۱۸ ساله آس و پاس که توی محله و منطقه به عنوان یک «ولگرد خوشگذران» معروف شده، عاشق شود، اما اگر شما نیز طعم عشق را چشیده باشید، لابد می دانید که عشق طوری در قلب آدم جوانه می زند که اصلاً نمی فهمید کی آمد و کی عاشق شدید!

قصه من و کتایون نیز همین بود، یکدفعه و در یک نظر او را دیدم و عاشق شدم! قبل از آن روز هم هرگز ندیده بودمش، البته از «علی باطری» و «فرزاد زرنگه» در مورد دختری که تازه همراه خانواده اش به محله مان آمده بود چیزهایی شنیده بودم:

«دختره فکر می کنه از دماغ فیل افتاده... محل سگ هم به هیچکس نمی ذاره...»

نمی دانم؟ شاید همین که برخلاف اکثر دخترهای شهرمان که تا فرزاد به آنها «سلام» می گفت، لبخند می زدند، این بچه محل جدید «محل سگ» هم بهش نگذاشته بود، باعث کنجکاویم شد؟ هرچه بود اولین بار وقتی با کیف و کلاسور مدرسه —که بعداً فهمیدم دانشجوست— از جلویم رد شد و پیچید توی کوچه، طوری محو دیدنش شدم که برای اولین مرتبه دنبال یک دختر راه افتادم و به زبانی که بلد بودم از او تقاضای دوستی کردم، اما او آن روز و همه روزهای بعد، حتی از نگاه کردن به من هم پرهیز داشت، تا آن روز که نفهمیدم سر و کله پدرش از کجا پیدا شد؟ [بعدها فهمیدم که یکی از همسایه ها که مشتری داروخانه پدر کتایون بوده راپورت مرا داده] آری، آن روز نیز مثل همه روزهای قبل، سایه به سایه پشت سر کتایون راه می رفتم و داشتم برایش قسم می خوردم که؛ به خدا من قصد مزاحمت ندارم و... که یکمرتبه گونه ام آتش گرفت؛ چنان سیلی سنگینی توی صورتم نشست که تا چند ثانیه منگ بودم، اما وقتی به خود آمدم و دیدم مردی میانسال که حدود پنجاه سال سن دارد دستش را بالا برده تا ضربه دوم را بزند، دستش را روی هوا گرفتم و خواستم ضربه اش را تلافی کنم که صدای کتایون را شنیدم: «بابا شما نباید این کار رو می کردین.» یادم نیست که چون فهمیدم آن کسی که کشیده را به من زده پدر کتایون است از تلافی کردن منصرف شدم؟ یا اینکه به خاطر حرف دخترش که گفت: «نباید این کار را می کردین.» دستم را که پایین آوردم، پدر کتایون هم به جای کشیده، با حرفهایش مرا زد؛ او که دکتر بود و صاحب یکی از داروخانه های شهر، با لحن بدی گفت: «پسره ولگرد خجالت نمی کشه...» این را گفت و خواست برود که پاسخش را دادم؛ کوتاه و مختصر: «ولی من عاشق دختر شما هستم!» اما دکتر با لحن تحقیرکننده ای گفت: «من تابوت دخترم را هم اجازه نمیدم روی شانه های ولگرد بی سر و پایی مثل تو باشه...»

سرم را که انداختم پایین، دخترش او را کشید و دوتایی به طرف خانه راه افتادند. هنوز دور نشده بود که سرم را بلند کردم و مسیر رفتن آنها را نگاه کردم و... که در همان لحظه کتایون برای یک لحظه سر برگرداند و نگاهی به من انداخت که درد و سوزش کشیده دکتر را فراموش کردم! از فردای آن روز اگرچه دیگر مزاحمش نشدم، اما نگاهم را نمی توانستم از او بگیرم...! این وضع ادامه داشت تا حدود یکماه بعد که یکروز حوالی غروب برخلاف اکثر اوقات، تک و تنها سر کوچه ایستاده بودم که کتایون از خیابان پیچید داخل کوچه؛ نوعی اضطراب و نگرانی در رفتار و راه رفتنش —که تند تند می رفت— مشاهده می شد، دو سه قدم از من نگذشته بود که یکمرتبه ایستاد و ثانیه ای نگاهم کرد و بعد از لای کلاسورش یک بسته کاغذ به طرفم دراز کرد و با هراس گفت:

«اینها را قایم کن... همین حالا...»

هنوز معنی حرفش را نفهمیده بودم که صدای قدمهای چند نفر [که هنوز به کوچه نرسیده بودند] حواسم را جمع کرد و بی معطلی بسته کاغذ را زیر لباسم جادادم و طبق معمول شروع کردم به سوت زدن...، که آن چهار نفر پیدایشان شد؛ اولی سرگرد بود، یکی از فرماندهان پلیس شهر، دومی یک درجه دار، سومی یک سرباز و چهارمی؛ که برخلاف سه تای اول لباس فرم نپوشیده و کت و شلواری سورمه ای به تن داشت، که او را خوب می شناختم و کسی نبود جز «فری جلاد»! نه فقط من، که همه محل او را می شناختند. فری تا دو سال قبل «درجه دار» گارد بود و همیشه لباس می پوشید، اما از موقعی که کت و شلوار بر تن کرد و ماشین انداخت زیر پایش و وضع مالی اش خوب شد، یکمرتبه معروف شد به «فری جلاد»!

آن روزها من چیزی از سیاست نمی فهمیدم، اما به هر حال زمزمه های انقلاب راه افتاده بود و من از زبان

بعضی از بچه‌های محل شنیده بودم که او استاد حرف کشیدن از زیر زبان کسانی است که علیه حکومت شاه مبارزه می کنند!

در کمال خونسردی مشغول سوت زدن بودم که آن چهار نفر داخل کوچه شدند و با گامهای بلند خود را به کتایون رساندند و سرگرد صدایش کرد: «آهای دختر... با تو هستم... وایسا ببینم...» کتایون ایستاد، با چنان اعتماد به نفسی که انگار نه انگار تا دقیقه‌ای قبل یک دسته از اعلامیه‌های ضدپهلوی همراهش بود:

«درست صحبت کنین سرکار... شما حق ندارین منو بگردین»

اما آنها توجهی به حرفهایش نکردند و جستجوی خود را ادامه دادند و البته که چیزی پیدا نکردند. سرگرد به او گفت: «همین روزها منتظر باش تا بگیرمت» بعد هم آن درجه‌دار گفت: «جناب سرگرد فکر کنم وسط راه اعلامیه‌هارو ریخته باشه توی جوب، یا زیر ماشین؟»

سرگرد معطل نکرد و چهارتایی راه افتادند. به من که رسیدند آن سرباز گفت: «نداده باشه به این؟» سرگرد که قبلاً مرا چند بار به جرمهای معمولی گرفته بود نگاهم کرد و گفت: «نه بابا... این پسره کاری به این کارها نداره...» اما فری جلاد محکم و با اعتماد گفت: «ولی من میگم باید بگردیمش» احساس کردم سرگرد هم دارد قانع می شود، و این یعنی گرفتار شدن من! به همین خاطر با همان لحن کوچه و بازار رو به جلاد گفتم: «بیا بگرد... فقط من کمی قلقلکی‌ام... سعی کن با ظرافت منو نگردی...»

فری دندان قروچه کرد و خواست واکنش نشان بدهد، اما سرگرد که گویی باورش نمی شد یک جوان همیشه الاف همدست یک دختر مبارز علیه رژیم باشد، با ترشرویی رو به جلاد گفت: «وقت رو تلف نکن فری... اگه اعلامیه‌هارو جایی ریخته باشه باید زودتر پیداش کنیم... راه بیفت.» آن سه که راه افتادند، فری جلاد با خشم رو به من گفت: «باز هم می بینمت... اما وای به حالت اگه فری جلاد بخواد قلقلک‌ات بده» این را گفت و پا تند کرد و رفت تا من نفسی به راحتی بکشم. کوچه را نگاه کردم، اثری از کتایون نبود. ایستادنم در آن حال در آنجا هم عاقلانه نبود. لذا با خونسردی به سوی خانه راه افتادم، اما همین که به دالون کوتاه جلوی خانه‌مان رسیدم، برق چشمان کتایون را در تاریکی دیدم. بی اختیار سلام کردم و او با لبخندی که هیچگاه فراموش نمی کنم گفت: «هیچوقت شجاعت شمارو فراموش نمی کنم» بسته اعلامیه‌ها را که گرفت ادامه داد: «و محبت شمارو...» عجیب بود که من مات و مبهوت نگاهش می کردم و صدایم در نمی آمد. کتایون چند قدم که رفت ایستاد، برگشت و گفت: «هر روز بعدازظهر من به کتابفروشی «پرواز» سر می زنم...» و باز هم لبخند زد و رفت.

من اما، با شنیدن همین دو کلمه و دیدن لبخندهای کتایون تا صبح خوابم نبرد. فردا عصر هم شیکترین لباسم را پوشیدم و به کتابفروشی رفتم، قبلاً چیزهایی در مورد آنجا و آقای امیری —که هنوز ندیده بودمش– شنیده بودم؛ که زندانی سیاسی بوده و به تازگی آزاد شده و...، تعدادی از دوستانم نیز می گفتند یکی از توزیع کننده‌های اعلامیه‌های انقلاب در سطح شهر همین امیری است، چند وقت بعد نیز جزو طراحان اولین تظاهرات بزرگ شهر ما علیه حکومت و شخص شاه بود!

من اما؛ پا که گذاشتم داخل کتابفروشی، از اینکه سعی کرده بودم برای جلب توجه کتایون «ژیگول» کنم، سخت پشیمان شدم! زیرا اولین چیزی که میان جوانان همسن و سال خودم داخل کتابفروشی جلب توجه می کرد «ساده پوشی» آن پنج، شش نفر بود! طوری خجالت کشیدم که تصمیم گرفتم بزنم بیرون و بروم و... که ناگهان دستی بازویم را گرفت و قبل از اینکه صاحبش را ببینم، صدایی در گوشم زمزمه کرد: «سلام پهلوون... خوش آمدی...» سر که برگرداندم او را برای اولین مرتبه دیدم؛ آقای امیری که سی و یکی دو ساله به نظر می رسید و ته ریشی خرمایی رنگ صورتش را خوش حالت‌تر کرده بود، این را گفت و لبخندی زد و با حرکت ابرو کنج مغازه را نشان داد و چشمم که به کتایون افتاد «امیری» ادامه داد: «شنیدم شاهکار کردی...؟ خواهرمون می گفت اگه نبودی و آن اعتماد به نفس را نداشتی، گیر می افتادی و ما هم گرفتار می شدیم؟» لبخند زدم و گفتم: «فکر می کردم اسم کاری که کردم «سیاه بازی» بود...، که حالا شما بهش میگین اعتماد به نفس...»

امیری لحظه‌ای نگاهم کرد و زد زیر خنده و پس از اینکه مطمئن شد غریبه‌ای داخل مغازه نیست، رو به بچه‌های گروهش کرد و مرا نشان داد و با صدایی نه چندان بلند گفت: «برادرها معرفی می کنم؛ آقا کاوه، همان جوانمردی که دیشب به داد خواهرمان رسید...» آن چند نفر نیز با ریتمی هماهنگ [که پیدا بود قبلاً هم این کار را کرده‌اند] با دو انگشتشان ضرباتی کم صدا را روی کتابها، ویترین، دیوار و... زدند. به این ترتیب «معارفه اولیه» انجام شد و بعد که تنها شدیم، امیری رو به من گفت: «دوست داری مثل ما فکر کنی؟» راستش را بخواهید منظورش را درست و حسابی نفهمیدم، اما متوجه شدم چه می گوید! اما من صادقانه گفتم: «ولی من اگر راستش را بخواهید اهل این صحبت‌ها نیستم.»

امیری لبخند زد و گفت: «اهل کدام صحبت‌ها...؟ اینکه مقابل ظالم و نامردها بایستی و...» و بعد انگار چیزی یادش آمد که حرفش را عوض کرد: «ببین کاوه جان، تو مثل پسر من هستی که راحت باهات حرف می زنم؛ این خانم [که من دوست پدرش هستم و او عین دخترمه] در مورد تو و شخصیت و رفتارت خیلی با من صحبت کرده! به نظر من تو و امثال تو که در این مملکت کم هم نیستین، عین یک ماهی می مانید که ناخواسته برای شنا کرن افتادین داخل جوی آب! درحالی که اگر شرایط مهیا بود، می توانستید توی اقیانوس شنا کنین؛ با این حال الان که موقعیت فراهم شده، این تویی که میتونی همان «جوی آب» را انتخاب کنی، یالااقل همراه ما وارد رودخانه بشی تا یکروز برسیم به دریا و بعد هم اقیانوس را فتح کنیم...؟!»

تا آن روز هرگز شبیه این حرفها را نیز نشنیده بودم؛ کلام آقای امیری چنان آتشی به جانم انداخت که برای اولین بار در عمر کوتاهم، از آنچه بودم احساس شرم می کردم! این بود که «آری» را گفتم و قسم خوردم که تا نفس می کشم برای دین و مملکتم مبارزه کنم...» صحبت‌ها که به اینجا رسید آقای امیری که از همان لحظه اول متوجه نگاههای جستجوگرم شده بود که درپی چشمان کتایون می دوید، به آرامی و با تبسم همیشگی‌اش گفت: «گوش کن کاوه جان، از نظر ما —که پیرو قرآنیم— عشق مقدس‌ترین هدیه خداوند به بنده‌هاشه! اما مشروط بر اینکه آدمها فرق عشق و هوس را بفهمند... [و بعد نگاهی به کتایون انداخت و ادامه داد] در ضمن یادت باشه... این روزها مبارزه از همه چیز واجب‌تره... حتی از عشق و حتی از خوشبختی!»

سرم را پایین انداختم و سکوت کردم، کمی آن‌سوتر اما... تبسمی بر چهره معصوم کتایون نشسته بود که حرف دلش را تفسیر می کرد!

از فردای آن روز من جذب تشکیلات آقای امیری شدم. البته چون تازه کار بودم و مبتدی، روزهای اول فقط وظایف داخلی را انجام می دادم؛ ایستادن پای دستگاه فتوکپی، جمع کردن اعلامیه‌ها و تهیه چسب و لوازم ضروری برای افرادی که مامور چسباندن و توزیع اعلامیه‌ها در شهر بودند. همزمان با این کارها، آموزش

بقیه در صفحه ۶۲

اگر دوستی‌ها واقعاً دوستی بود، هیچگاه دشمنی به وجود نمی آمد

● دانته آلیگری

پ - شایق

فروش یک قطعه زمین به ۲۶ نفر

مـــردی که یک قطعه زمین را به ۲۶ نفر فروخته بود دستگیر شد.

رئیس پلیس شاهین شهر در این باره گفت؛ یک مرد با مدارک قلابی و اغفال مردم حدود یک میلیارد تومان از آنان کلاهبرداری کرده است.

وی در این باره گفت؛ تحقیقات زمانی شروع شد که مردی با ارائه شکایتی مبنی بر اینکه شخصی با دریافت مبلغ ۴۲ میلیون تومان از وی و انعقاد یک قولنامه عادی و فاقد اعتبار، زمین را به او فروخته است، در حالی که این زمین قبلاً به شخص دیگری نیز فروخته شده بود، آغاز شد و مشخص گردید متهم یک قطعه زمین را در اطراف شاهین شهر با همین شیوه به ۲۶ نفر دیگر نیز فروخته که این افراد با مراجعه به دادگاه قضایی و با ارائه شکایتی علیه متهم خواهان دستگیری وی شدند.

این کلاهبردار حرفه‌ای با عناوین مختلف از جمله پیمانکار یک شرکت خصوصی و با وعده اینکه قصد دارد یک مجتمع مسکونی —تجاری بسازد، مال باختگان را اغفال می کرد.

با توجه به اهمیت موضوع و شکایات مردمی اقدامات گسترده‌ای برای شناسایی متهم انجام گرفت که در نهایت مرد کلاهبردار که برای انتقال یکسری مدارک به شاهین شهر مراجعه کرده بود و قصد داشت با بردن مدارک مقدمات فرار و خروج خود از کشور را فراهم کند، در یک عملیات غافلگیرانه دستگیر شد.

وی در بازجویی به جرایم ارتکابی خود اعتراف کرد و با قرار صادره روانه زندان شد، تحقیقات بیشتر از وی همچنان ادامه دارد.

بغض مجری شبکه ۲ ترکید

مســـوول صدا و ســـیمای صهیونیست‌ها علیه مجری شـــبکه ۲ خود کـــه در هنگام خواندن اخبار غزه غمگین و بغض کرده به نظر می رسید و در پایان گریه سر داده بود، شکایت کرد.

درپی گریه کردن مجری شبکه ۲ اسراییل، رسانه‌های صهیونیستی با امضای طوماری خواستار اخراج و اعدام این مجری اسراییلی شدند. در این میان دادخواستی را علیه وی به دادگاه اسراییل ارائه دادند.

«یونیت لیفی» در روز سوم جنایت غزه در پایان اخبار گفته بود. من خیلی متاسفم و برای ما بسیار سخت است که افکار عمومی را راضی کنیم که این جنگ عادلانه است در حالی که از ما یک نفر کشته می شود و از طرف ملت فلسطین بیش از ۳۵۰ نفر.

بدین ترتیب این مجری بخت برگشته پس از پایان اخبار بازداشت و روانه زندان شد.

به هر کسی اعتماد نکنید

زن میانســـالی که با معرفی خود به عنوان کارمند بهزیســـتی دست به کلاهبرداری زده بود شناسایی و بازداشت شد.

رئیس پلیس آگاهی تهران بزرگ در این باره گفت؛ چندی قبل دو شاکی پس از حضور در شعبه سه دادسرای ناحیه ۱۶ دادخواستی تنظیم و اظهار داشتند که از سوی زن میانسالی مورد کلاهبرداری قرار گرفته‌اند. یکی از شاکیان که خانم جوانی بود در اظهاراتش گفت؛ در منزل تنها بودم که خانم میانسالی به خانه‌ام آمد و با معرفی خود به عنوان کارمند بهزیستی گفت، من برنده وام پنج میلیون تومانی شده‌ام. او از من خواست برای دریافت وام اگر وقتش را دارم به همراه او به اداره بهزیستی محل بروم. آن زن سپس گفت با آژانسی که در اختیار دارد، می تواند مرا به اداره بهزیستی برساند و خود به ماموریت دیگری که به او محول شده برود. او در بین راه با دیدن جواهراتم با این ادعا که مسوول بهزیستی اگر طلاها را ببیند، به من وام نمی دهد، بدین ترتیب از من خواست جواهرات را در کیف دستی ام بگذارم. آن زن چند دقیقه بعد مرا برای گرفتن عکس فوری از ماشین پیاده کرد و در حالی که کیفم داخل خودرو پیش او امانت گذاشته بودم، آنها متواری شدند.

پس از طرح این شکایت مالباخته به پلیس پایگاه هفتم آگاهی تهران احضار شد و پس از دیدن عکس‌های متهمان سابقه‌دار متهم مورد نظر را شناسایی کرد. بدین ترتیب زن شیاد به دام افتاد. رئیس پلیس پایگاه هفتم در این باره گفت؛ شهروندانی که با این شیوه مورد کلاهبرداری قرار گرفته‌اند می توانند به پایگاه هفتم مراجعه و شکایت خود را اعلام کنند.

سرقت پس از طلاق

زنی پس از طلاق از همســـرش با داشـــتن کلید به خانه وی رفت و ۱۸ میلیون تومان پول، طلا و لوازم لوکس او را سرقت کرد.

هفته گذشته مرد مالباخته‌ای با ارائه شکایتی به مجتمع قضایی قدس مراجعه کرد و گفت؛ مدتی است که از همسرم جدا شدم او تمام پول و وسایل را که متعلق به خودش بود برداشت و رفت. تا اینکه چند روز پیش وقتی از سر کار به منزل برگشتم متوجه وضعیت به هم ریخته شدن اتاقها شدم پس از کمی جستجو دیدم پول و سکه‌هایی که در خانه داشتم و لوازم لوکس خانه به سرقت رفته است. پس از ثبت این شکایت تحقیقات ماموران آغاز و متهم که همسر سابق شاکی بوده دستگیر شد.

این زن پس از انتقال به کلانتری در جریان بازجویی‌ها اتهام سرقت را پذیرفت و گفت، این طلاجات و لوازم لوکس خانه، حاصل تلاش و زحمات من بوده است. در پایان قاضی دادگاه پس از بررسی و تحقیقات زن جوان را با قرار قانونی روانه زندان کرد.

با شناسنامه یک مرده میلیاردر شدم

دزد حرفه‌ای با گرو گذاشـــتن شناســـنامه جعلی مردی که ۲۰ سال قبل فوت شده بود، از فروشندگان لوازم صوتی و تصویری سرقت می کرد.

چندی قبل صاحب یک فروشگاه بزرگ لوازم صوتی —تصویری به شعبه هفت بازپرسی دادسرای ناحیه چهار تهران مراجعه و از شخصی که با گرو گذاشتن شناسنامه‌اش از او یک دستگاه اکو اجاره و فرار کرده بود شکایت کرد.

وی گفت؛ چند روز قبل مرد جوانی نزد من آمد و گفت؛ برای برگزاری مراسمی به یک دستگاه اکو احتیاج دارد. او سپس مبلغ ۲۰۰ هزار تومان به من داد و با گرو گذاشتن شناسنامه‌اش دستگاه را برای سه روز از من اجاره کرد. این مدت گذشت، ولی وی دستگاه را برنگرداند و به همین دلیل من مجبور شدم با شماره‌ای که از او داشتم تماس بگیرم، اما مردی که جوابم را داد، گفت اشتباه گرفته‌ام. درپی این شکایت شناسنامه متهم مورد بررسی قرار گرفت و مشخص شد جعلی است. پلیس اداره آگاهی در ادامه تحقیقات دریافتند که این مرد جوان یکی از مجرمان سابقه‌دار است و چندی قبل به خاطر جعل و کلاهبرداری مدتی را در زندان سپری کرده است. با به دست آمدن این سرنخ بلافاصله متهم دستگیر و به پلیس آگاهی منتقل شد.

این مرد کلاهبردار در بازجویی اعتراف کرد و گفت؛ شناسنامه گرویی متعلق به مردی است که ۲۰ سال قبل فوت شده و او آن را پیدا کرده و سپس چندین نمونه از آن را جعل کرده است. وی در ادامه به سرقت چندین دستگاه اکو و دوربین‌های فیلمبرداری برای برنامه‌های مختلف با همین شگرد از مغازه‌های دیگر اقرار کرد و گفت:

دستگاهها را پس از سرقت با قیمتی ناچیز فروخته است. هم‌اکنون تحقیقات برای شناسایی مالباختگان ادامه دارد.

جنجال خواستگاری

پیرترین و ثروتمندترین زن مجرد اسپانیا در انتظار یک «بله»

گزارش از ایراندخت صادقی وند –
خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در اسپانیا

هیچ خبر دارید یک بانوی ۸۴ ساله اسپانیایی که از پادشاه و ملکه و حتی تمام اشراف اسپانیا ثروتمندتر است، نمی تواند از شاه و فرزندانش اجازه ازدواج بگیرد! اگر موضوع برایتان جالب شد پس این صفحه را بخوانید تا از جزییات ماجرا باخبر شوید.

این زن «خیتانا، آلبا، جیمز، استوارت، دوشس، گراند و...» نام دارد و اگر بخواهیم لقب او را بنویسیم، چند خط را باید پر کنیم، خانه او هم مثل بقیه مسائلش که خاص است، در یک قصر بزرگ واقع شده که درواقع یک موزه بزرگ است و در مادرید قرار دارد و البته او یک کاخ بزرگ هم در شهر سویل، یک ویلای استثنایی در مالاسکا و هزاران هکتار زمین، سهام و... گرانقیمت دیگر هم دارد، اما شوهر ندارد! و همین مورد آخری عاملی شده تا یکی از بزرگترین جنجال های رسانه‌ای در اسپانیا و حتی برخی کشورهای دیگر به وجود آید.

قصر لیرا

اگربخواهیم از جزییات زندگی این اسپانیایی شگفتی ساز بگوییم اینکه او برای خود خدمه و کارمند حقوق بگیر بسیار دارد و چندین قرن است که خانواده‌اش نسل به نسل جزو ملاکان بزرگ اسپانیا هستند و همین مسائل و پولهای بسیار که فکر هر شنونده‌ای را به خود مشغول می کند تبدیل به عاملی بازدارنده برای ازدواج این خانم ۸۴ ساله شد، چرا که طبق قوانین اشرافی اسپانیا اجازه «ازدواج بزرگ» که یک لقب اشرافی است حتماً باید از طرف دربار صادر شود و اتفاقاً طرف مقابل هم باید یک خانواده اشراف زاده باشد و این در حالی است که نامزد دوشس، یک کارمند لیسانسه عادی دولت است که ۵۰ سال دارد و تنها دارای یک آپارتمان ساده و یک ماشین معمولی است و از آنجا که خانم آلبا دو بار ازدواج کرده و همسر دومش هم چند سال پیش فوت کرده است و او از طریق مصاحبه های رادیو و تلویزیونی و دیگر رسانه‌ها این موضوع را منتشر کرد، این شخص دورادور عاشق وی می شود.

ماجرای عاشقی هم اینگونه آغاز می شود که خواستگار ۵۰ ساله ناگهان در یک سینمای شهر مادرید دوشس را می بیند و فوری از وی خواستگاری می کند، ولی از آنجا که املاک خانم آلبا بی حد و حصر است ۵ فرزند وی که بزرگترین آنها ۶۰ ساله است و همگی وارث القاب و عناوین او هستند، احتمال می دهند که این شخص قصد تصاحب ثروت وی را دارد و این عاشقی بهانه است و البته پیر و مریض احوالی داماد هم دیگر بهانه های این خانواده برای پاسخ منفی گفتن به خواستگار است.

این جنجال در حالی است که نامزد خانم آلبا اظهار کرده است: من فقط خیال زندگی با دوشس را دارم و حاضرم برای اثبات حرفهایم هر سندی را که لازم باشد امضا کنم تا نشان دهم هیچ چشمداشتی به ثروت او ندارم.

درپی این سخنان هم خانم دوشس به کاخ اقامتگاه شاه و ملکه اسپانیا می رود تا از ملکه صوفیا بخواهد که وساطت کرده و مجوز ازدوج دوباره او را از شاه بگیرد، اما از آنجا که خود ملکه صوفیا فردی مذهبی و مقید به اصول است به خاطر نارضایتی فرزندان خانم دوشس پاسخ منفی به وی می دهد و...

بد نیست بدانید که نشریات مد روز اسپانیا این روزها بیشتر صفحه‌های رنگی خود را به مصاحبه با دوشس اختصاص داده‌اند و مجله «اولا» در مصاحبه‌ای با اختصاص هشت صفحه رنگی و جلد خود به این موضوع از قول خانم دوشس نوشته است: من بیمار نیستم و بسیار تنها هستم و می خواستم با ازدواج خود فقط به روزهای خلوت و کسل کننده خود رنگی تازه بزنم و برای رسیدن به مقصود کوتاه نیامده و صبر می کنم!

گفتنی است نقاش معروف اسپانیایی به نام «گویا» پرتره‌ای از خانم دوشس کشیده است که بعد از گذشت سالها جزو گرانبهاترین تابلوهای جهان شناخته شده و هم اکنون در موزه اقامتگاه زمستانی دوشس، بر دیوار آویزان است!

فرهنگ مردم

باورهای قره بلاغ ابهر

◇بر بالای سر نوزاد تازه متولد شده، گوشت و چاقو نمی آورند.

◇اگر نوزاد بترسد، او را از روی بره تازه متولد شده ایی رد می کنند و یا گرد و خاک و آشغال خانه را در دو چهارشنبه جمع می کنند و از روی نوزاد پرت می کنند.

◇تا چهل روز پس از تولد نوزاد، نباید آیینه را به او نشان داد.

◇اگر کسی در روز چهارشنبه فوت کند، تکه پارچه‌ای از لباس متوفی را در قبر او می گذارند، چون این روز سنگین است.

راوی: سعید آب نیکی

فرستنده: نعمت‌الله کاظمی فرامرزی

ترانه‌های سیرجانی

سر دستت طلا باشه برادر
وجودت بی‌بلا باشه برادر
به هر سر منزلی تنها بمونی
نگهدارت خدا باشد برادر

◇◇◇

شترهای ولم از قلعه در شد
خدا مرگم بده اسم سفر شد
خدا مرگی بده تا من بمیرم
فراق و دوری از مردن بدتر شد.

فرستنده: محمود جعفری از سیرجان

باورهای محلی گلباف

◇معتقد هستند که بچه را نباید روی طاقچه گذاشت، چون باعث کوتاهی قد او می‌شود.

◇چهارشنبه آخر ماه صفر، نباید خانه را جارو کرد، چرا که خانه پر از مورچه می‌شود.

ترانه‌های گلبانی

فلک از من چه می خواهی جوانم
نه دنیا گشتم و نه شادکامم
برو ور دور دنیایی گذر کن
اگر پیری ندیدی من غلامم

◇◇◇

نسایی قلعه‌ی بالا گرفته
به دستش نوگلی خارا گرفته
سلام از من به کل قربون رسونید
نسایی صدتومن از ما گرفته

باورهای محلی اهالی ده‌علی

◇وقتی چند نفر با هم از خوردن غذا دست بکشند، بین آنها دعوایی رخ خواهد داد.

◇کسی که پوست هندوانه را بخورد کچل خواهد شد.

◇اگر کسی بیش از حد بخندد، بر او بلایی نازل خواهد شد.

فرستنده: محمود جعفری از کوهبنان کرمان

جوانی، مخلوطی است از غرور و نشاط

● فردریش فن شیلر

معمولاً در هر سرقت بزرگ و موفقیت آمیزی یک عامل درونی و غافلگیر کننده شرکت دارد

سرقت بزرگ

برگردان: بهروز بهرامی

عجیب ترین و بزرگترین سرقت‌های تاریخ روی دزدیدن آثار هنری ارزشمند انجام گرفته است.

برخلاف تصور بسیاری که سرقت‌های بزرگ را معمولاً در هجوم به بانکها و تخلیه صندوق نگهداری پول و بیرون آوردن چند چمدان حاوی اسکناس و پول نقد می‌شناسند، برخی از مشهورترین سرقت‌ها که سر و صدای فراوانی هم بوجود آورده است، همانا دزدیده شدن آثار هنری از موزه‌هاست که برای مثال تنها یک ورق مقوایی به اندازه‌های ۲۵ در ۱۵ سانتی متر اما با میلیونها دلار ارزش، به سرقت برده می‌شود، چرا که همین تکه مقوا شامل یکی از مشهورترین نقاشی‌های تاریخ هنر در جهان می‌باشد! اکنون به شرح ماجرای یکی از همین سرقت‌ها می‌پردازیم که از موزه یکی از آثار ارزشمند رامبراندت هنرمند هلندی در کمتر از پنج دقیقه دزدیده می‌شود و اعجاب جهانیان را باعث می‌شود.

استکهلم – سوئد، شب قبل از کریسمس ۲۰۰۲

دقیقاً در ساعت ٤/٤٥ دقیقه بعدازظهر، یعنی پانزده دقیقه قبل از ساعت اتمام کار موزه ملی سوئد واقع در استکهلم مرکز این کشور و در حالی که آخرین بازدیدکنندگان از موزه آماده ترک آن مکان می‌شدند، ناگهان دو اتومبیل از نوع وانت به سرعت در برابر تنها در ورودی به موزه از جهت عرض پارک می‌شوند. موزه ملی سوئد در استکهلم به دلایل امنیتی به گونه‌ای ساخته شده که از سه طرف به کانال آبی در شهر استکهلم منتهی شده است و تنها از یک جهت امکان رفت و آمد به آن وجود دارد که دو اتومبیل وانت هم که از عرض پارک شده بودند، همین جهت را هم پوشش داده بودند تا هیچگونه رفت و آمدی به موزه صورت نگیرد. آنگاه سه نفر با لباسهای سیاهرنگ و کاپشن ضدگلوله و همچنین با ماسکهایی بر چهره‌های خود، از وانت ها پیاده شده و ابتدا در زیر وانت‌ها، دو مشعل مشتعل را با مقادیری مواد منفجره کار می‌گذارند و سپس در برابر تنها مدخل به موزه هم چند مشت میخ مغناطیسی رها می‌کنند. این میخ‌ها به لاستیک چرخ اتومبیل های پلیس و هر اتومبیلی که قصد ورود به مدخل موزه را داشته باشند، چسبیده و باعث ایجاد پنچری در آنها می‌شوند. آنگاه در حالی که یکی از سارقین در کنار درب ورودی موزه کشیک می‌داد، دو نفر دیگر وارد موزه شده و اسلحه‌های کوچک اما خودکار را بیرون آورده و فریاد زدند: «همه به حالت درازکش روی زمین قرار گیرند، حتی اگر صدای تنفس از هر کسی شنیده شود، هدف گلوله قرار خواهد گرفت.» این در حالی است که یکی از سارقین لوله اسلحه خود را روی شقیقه نگهبان موزه گذاشته بود و با شلیک یک گلوله و در حالی که بازدیدکنندگان موزه صدایی از شدت وحشت از گلوی خود خارج نمی‌کردند، به زندگی نگهبان نگونبخت پایان داد. شلیک کننده در حالی که خنده تلخی را سر داده بود گفت: «هم من اسلحه داشتم و هم نگهبان و تنها یکی از ما باید زنده می‌ماند و من سریع تر عمل کردم.» آنگاه هر دو سارق خنده را سر دادند، اما برای حاضرین اتفاق خنده‌داری نیفتاد بود و برخی از آنها احساس می‌کردند که لحظات آخر زندگی خود را طی می‌کردند. پس از کشته شدن نگهبان، دو سارق با خیال راحت شروع به جستجو در میان آثار نقاشی، که از جای جای موزه آویزان بود کردند.

تنها سه اثر هنری اما با ارزشی بیشتر از دویست میلیون دلار سرقت شد

آنها در میان کلیه آثار هنری تنها سه اثر را از داخل قابهای آنها خارج کرده و سپس آنها را با دقت و ظرافت لوله کرده و در یک استوانه چرمی که به همراه داشتند جای دادند. آنگاه یکی از سارقین دوباره فریاد زد: «هیچکس تکان نخورد... از ملاقات شما خوشبخت شدیم...» و آنگاه بار گبار دیگری سقف موزه را هدف قرار داد. آنها سپس سارق سوم را هم از ورودی فراخوانده و سه نفری یکی از پنجره‌های موزه را که رو به کانال بود، با نارنجک کوچک و دستی، درهم شکسته و از همان پنجره به درون کانال شیرجه رفتند، این در حالی بود که یک قایق موتوری تندرو، که انتظار آنها را می‌کشید، آنها را سوار کرده و به سرعت ناپدید شد.

پلیس سوئد، در طلب کمک

کلیه عملیاتی که از آن نام برده شد، از نخستین لحظه تا آن زمان که قایق حامل سارقین از کانال استکهلم ناپدید شد، تنها کمتر از پنج دقیقه به طول انجامیده بود و زمانی که کارشناسان از پلیس سوئد، آثار جرم و گفته‌های شهود ماجرا را به دقت بررسی کردند، به این نتیجه رسیدند که عمل سرقت توسط سارقین بسیار حرفه‌ای و خبره انجام شده و با توجه به میانگین ارتکاب به جرم در کشور سوئد و تجربه بسیار کم پلیس سوئد در درگیری با مجرمین باتجربه، بلافاصله از کارشناسان در اسکاتلندیارد (پلیس انگلستان) و اف.بی.آی (پلیس فدرال آمریکا) دعوت به عمل آورده شد تا در مورد حل معمای سرقت از موزه ملی در استکهلم به پلیس این کشور کمک شود، اما زمانی کارشناسان بیشتر به حرفه‌ای بودن سارقین اذعان کردند که نام سه اثر نقاشی که به سرقت رفته بود، فاش شد. درواقع دو اثر از ژان ره‌نوآر و یک اثر از **رامبراندت** که در آن چهره خودش را نقاشی کرده بود، تنها آثار سرقت شده بود که البته ارزش این سه اثر بالغ بر دویست میلیون دلار می‌شد. بخصوص اثر رامبراندت که به سال ۱۶۳۰ میلادی یعنی در حدود چهارصد سال پیش تر نسبت داده شده و یکی از پنج اثر کار شده توسط این هنرمند است که روی مقوای کاپر انجام شده است. درواقع تنها دو هنرمند را در تاریخ هنر نقاشی در جهان شناسایی کرده‌اند که نقاشی براساس پرتره خودشان را با دقت و وسواس عجیبی تبدیل به یک شاهکار قرون و اعصار کرده‌اند. که یکی از آنها نقاشی به سرقت رفته رامبراندت می‌باشد و دیگری اثر مشهور ون گوگ با گوش پانسمان شده می‌باشد. حال دزدیده شدن چنین آثار باارزشی سر و صدای همه مردم اروپا را درآورده بود که چرا حفاظت و نگهداری بهتر و بیشتری روی چنین آثار برجسته‌ای انجام نمی‌گیرد و چرا از کلیه اصول ایمنی، پیروی نمی‌شود. در چنین فضایی بود که اداره پلیس کم تجربه سوئد، از امثال اف.بی.آی و اسکاتلندیارد تقاضا کرد تا خبره‌ترین ماموران خود را در یافتن آثار هنری و سارقین آنها به استکهلم گسیل دارند. متعاقب این درخواست، اف.بی.آی یکی از کارآگاهان بسیار باتجربه خود در مقوله آثار هنری سرقت رفته، موسوم به رابرت ویتمن را عازم سوئد کرد. رابرت ویتمن خود یکی از دوستداران هنر نقاشی بود و بویژه نسبت به آثار هنرمندانی چون رامبراندت و داوینچی، عشق می‌ورزید و یکی از دلایل تلاشهای خستگی ناپذیر او برای یافتن سارقین و آثار دزدیده شده هم همین عشق و علاقه او به هنر بود و بدین ترتیب ستوان ویتمن در رأس یک هیئت سیزده نفره که تمامی از کارآگاهان باتجربه تشکیل شده بود، در اسرع وقت در شهر استکهلم از هواپیما پیاده شدند.

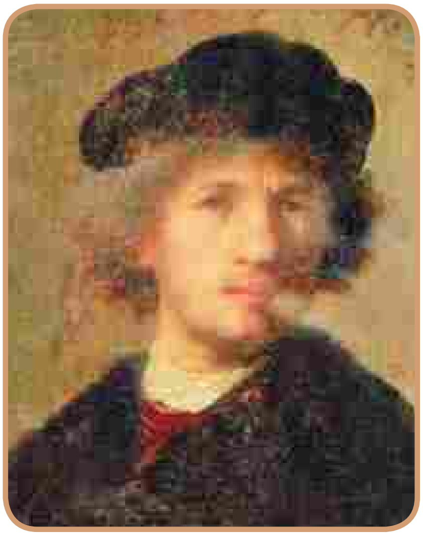

پرتره رامبراندت اثر خودش

تاریخ هنر سرقت رفته

بد نیست تا قبل از شرح شکل گیری عملیات کارآگاهان، ذکری از تاریخ هنرهای سرقت شده به میان آوریم که در نوع خود جذاب است.

۱۷۹٤ - سرقت قرون وسطایی

«آخرین قضاوت» نام اثری عظیم و سه بخشی از نقاشی بزرگ موسوم به مملینگ بود که در هنگام انتقال به شهر فلورانس در ایتالیا، توسط دزدان دریایی به سرقت رفت. اما این نقاشی که بر مبنای اعتقادات مذهبی بسیار قدرتمندی بوجود آمده بود، چند ماه بعد توسط یکی از دزدان دریایی که او هم اعتقادات مذهبی بسیار قوی داشت به کلیسایی در اروپا بازگردانده شد.

۱۸۷٦–سرقت از روی شانه

یکی از سارقین و خلافکاران مشهور انگلستان در قرن نوزدهم، آدام ورث نام داشت او تکنیک‌هایی که برای سرقت به کار می گرفت، عموماً بسیار جدید و باورنکردنی به نظر می رسیدند. از جمله اینکه او یک نقاشی بسیار ارزشمند تحت عنوان جورجیانا اثر مشهور گینز بورو که در طبقه دوم ساختمان گالری لندن از آن نگهداری می شد و در آن زمان یعنی در سال ۱۸۷٦ بیش از یک میلیون دلار بهای آن بود را به عجیب ترین و درعین حال ساده‌ترین شکل ممکن سرقت کرده بود. درواقع آدام ورث شخصی را به‌عنوان کمک و دستیار برای خود استخدام کرده بود که طول قد او به دو متر و سی سانتی متر می رسید، در نتیجه برای سرقت نقاشی مذکور که اتفاقاً در کنار پنجره‌ای در طبقه دوم هم به دیوار آویزان بود، او تنها روی شانه‌های دستیارش قرار گرفت و با بریدن شیشه به کمک یک قطعه الماس به نقاشی چنگ انداخته و آن را سرقت کرده بود. البته یک سال بعد به همراه دستگیری آدام ورث، آثار به سرقت رفته هم به دست آمد، اما هنوز هم از روشهای به کار رفته توسط او با شگفتی تمام یاد می شود.

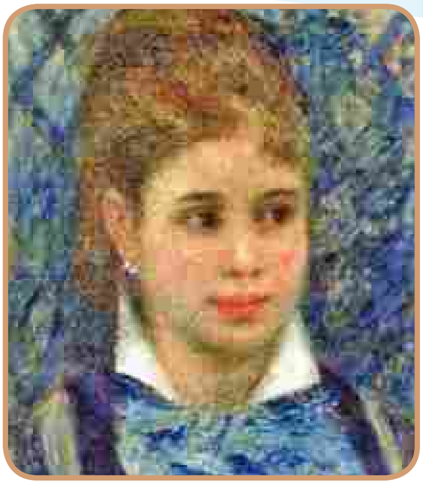
جورجیانا

۱۹۲۱–نوبت مونالیزا رسید

طی یکی از بزرگترین و مشهورترین سرقت‌های تاریخ، ارزشمندترین و شناخته‌شده‌ترین اثری هنری تاریخ موسوم به لبخند ژوکوند یا مونالیزا، شاهکار غیرقابل انکار لئوناردو داوینچی از موزه «لوور» در پاریس، در اوایل قرن بیستم توسط دو سارق دزدیده شد. از اهمیت این سرقت همان بس که گفته شود، پلیس فرانسه به هر کسی که به‌نوعی به هنر وابستگی داشت و یا هر کسی که سابقه‌ای در ارتکاب به خلاف داشت، مظنون بود و همه را برای بازجویی فراخواند. از جمله آرسن لوپن، سارق مشهور و پابلو پیکاسو، طراح و نقاش معروف، اما نکته جالب‌تر از همه این بود که سارق اصلی، تابلو را پس از دو سال به موزه بازگرداند و طی نامه‌ای ضمن عذرخواهی، دلیل سرقت تابلو را یک شرطبندی با دوستش عنوان کرده بود، اما یک هفته پس از آنکه تابلو به موزه بازگشت داده شد، چند خبره و کارشناس آن را هم جعلی اعلام کردند. بدین ترتیب یک سال طول کشید تا اینکه سارقین واقعی و تابلوی ژوکوند واقعی پیدا شدند. البته سارقین هیچگاه نحوه سرقت تابلو را فاش نکردند.

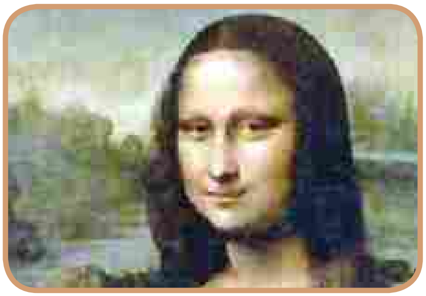
مونالیزا

> **تابلوی مونالیزا حتی زمانی که یافت شد، جعلی از آب درآمد**

۱۹۹۰–بزرگترین سرقت در آمریکا

در سال ۱۹۹۰، چند سارق سابقه‌دار در لباس ماموران پلیس وارد موزه بوستن در آمریکا شده و در مجموع سیزده اثر بزرگ از هنرمندانی چون رامبراندت، مانه و دگاس را که در مجموع بیش از سیصد میلیون دلار ارزش داشت، به سرقت بردند. آثار مذکور هنوز هم پیدا نشده‌اند.

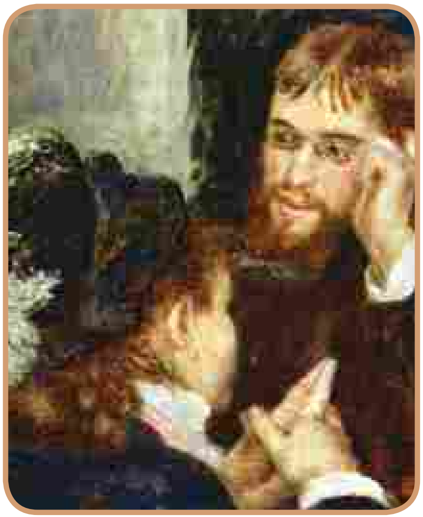
اثری سرقت شده از مانه

در سوئد چه خبر؟

کارآگاهان اف.بی.آی در سوئد خیلی زود متوجه شدند که سارقین سه اثر بزرگ تاریخ که مرتکب یک جنایت هم شده و نگهبان موزه ملی سوئد را به قتل رسانده بودند، بدون تردید برای نقد کردن آثار سرقت شده در سوئد باقی نخواهند ماند، چرا که خریداران چنین آثاری معمولاً در فرانسه، ایتالیا و یا هلند بسر می برند، بنابراین ستوان ویتمن سیزده مامور اف.بی.آی را به سه دسته تقسیم کرد و هر گروه را به یکی از کشورهای فوق‌الذکر جهت انجام تحقیقات گسیل داشت. و بدین ترتیب بود که ردیابی سارقین و آثار آغاز شد.

در همان تحقیقات بود که آنها متوجه شدند سارقین به چند خریدار مراجعه کرده و از آنها قیمت گرفته بودند. در تحقیق از خریداران بالفطره، ماموران پی به این نکته بردند که همه آنها متفقاً لهجه عربی داشته اند. ویتمن بلافاصله با استناد از کامپیوتر ویژه اف.بی.آی که از نظر اطلاعات و معلومات درباره خلافکاران کاملترین در جهان می‌باشد، شروع به جستجو پیرامون سارقین سابقه‌دار آثار هنری که از کشورهای عربی آمده باشند، کرد. و پاسخ کامپیوتر از پنج نفر خبر داد که دو نفر عراقی، یک مصری، یک نفر اهل سوریه و دیگری از اهالی لیبی بودند. حال از آنجا که تعداد سارقین اصلی سه نفر بودند، ویتمن بر آن شد که روی سابقه‌داران عراقی که اتفاقاً دو برادر به نامهای باها و دیا کادهوم بودند تمرکز کند و دستور تعقیب کردن آنها را صادر کرد. خیلی زود با پیوستن نفر سوم به دو برادر عراقی که یک شهروند سوئدی به نام آلکساندر بود. ویتمن متوجه شد که به احتمال قوی، سارقین اصلی را دنبال کرده است و بدین ترتیب در یکسری عملیات که ویتمن نام آن را کلک برضد کلک گذاشت، مأموران اف.بی.آی در لباس و در کسوت خریداران آثار هنری توسط واسطه‌هایی با برادران عراقی و همدست سوئدی آنها قرار ملاقات گذاشتند. در آن ملاقات به محض آنکه برادر بزرگتر یکی از آثار سرقت شده را در برابر چشم ماموران قرار داد، ماموران اف.بی.آی که در گوشه و کنار هم پنهان شده بودند ناگهان به آنها یورش برده و ضمن معرفی خود به عنوان ماموران به آنها گفتند که همه چیز تمام شده و آنها به دام افتاده‌اند.

دو برادر عراقی

در این میان همدست سوئدی که قاتل نگهبان موزه هم او شناخته شد، اسلحه کمری خود را بیرون کشیده و قصد تیراندازی داشت که هدف گلوله یکی از ماموران که پا و کتف او را نشانه گرفته بود، قرار گرفت و او هم بر زمین افتاد. آنگاه آثار به سرقت رفته به همراه سارقین آنها جهت محاکمه به سوئد که محل ارتکاب جرم محسوب می شد، بازگشت داده شدند که در آنجا به دلیل وجود نداشتن حکم اعدام، مجرم سوئدی به اتهام قتل به حبس ابد محکوم شد، ضمن آنکه برادران عراقی هم به اتهام همدستی با مجرم سوئدی هر یک به دوازده سال حبس محکوم شده و به زندان افکنده شده و ستوان ویتمن هم با یک موفقیت دیگر در کارنامه خود با یک درجه ترفیع برای معاونت در حوزه شرقی اف.بی.آی برگزیده شد.

■

شهرت، عطر اعمال قهرمانی است ● سقراط

مشاور خانواده

مشاوره حقوقی

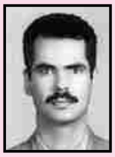

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰الی ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

انکار فروشندگان

مادرم ۱٤سال پیش فوت کرد. از وی یک خانه مسکونی دوطبقه باقی مانده بودکه باید بین ورثه‌اش شامل سه پسرودودختر تقسیم می شد. طبق توافقی که اینجانب بایکایک ورثه به عمل آوردم قرارشد کلیه خواهران وبرادرانم سهم‌الارث خوداز آن خانه رابه من بفروشند. بدین ترتیب خانه راقیمت گذاری کرده ومن سهم هریک از آنها رابه نوعی پرداخت کردم. مثلاً دودانگ از زمینی راکه درشمال داشتم به یکی از برادرانم دادم وبه دیگری پنج میلیون تومان پرداخت کردم وسهم خواهرانم رانیز درچندقسط که به شش ماه هم نکشید تأدیه کردم. ازهمان زمان هم باخانواده‌ام به منزل پدری رفتم واینک چهارده سال از موضوع می گذرد و برادری که زمین شمال رابه اوواگذارکردم ویکی از خواهرهایم دعوایی برعلیه من مطرح کرده وتقاضای اجرت‌المثل ایام سکونتم دراین خانه رانموده وهمچنین خواستار خلع یدمن ازمنزل شده‌اند. دردادخواست هم توضیح داده‌اند که من سهم‌الارث آنها راپرداخت نکرده وخانه پدری راعلیرغم میل ورضایت آنهاتصرف کرده‌ام. لازم به توضیح می دانم به سبب بیسوادی و اعتمادی که به خواهرها و برادرهایم داشته‌ام هیچگونه سندی بین ماتنظیم نشده است. اما رسیدپرداخت پنج میلیون تومان به برادردیگرم وهمچنین رسیدهای بانکی پرداخت وجه به خواهرانم رادارم. اینک می خواستم به سئوالاتم پاسخ دهید.

۱- چگونه بایداز حق خوددفاع کرده وثابت کنم که منزل راخریده‌ام؟

۲-آیاآنهامی توانندخلع یدمرابخواهنددرحالیکه فقط دونفر از ورثه هستند؟

۳-آیاسکونت ۱٤ساله‌ام درمنزل دلیل کافی برای مالکیت من نیست؟

بهروز محمدنژاد ــ تهران

ضرورت اثبات وقوع معامله

پاسخ:

باتوجه به دعاوی خلع یدواجرت‌المثل که بطرفیت شمامطرح شده‌دفاع نیزدردوجبهه‌جداگانه‌بایدصورت گیرد. اول ثابت شودمالک هستیدوسپس مشخص گرددکه به عنوان مالکیت درملک تصرف داشته‌اید. بنابراین ادعای شمامبنی برخریداری سهم‌الارث بقیه ورثه‌بایددرهردودعوی اثبات گردد. اگرچه‌سندی برای آن وجودندارد. اما شهادت برادروخواهردیگرشماو سایراشخاصی که‌درجریان موضوع بوده‌اندونیزدلایلی همچون رسیدهای بانکی وغیربانکی پرداخت وجه از سوی شما به سایرورثه می تواند دراثبات موضوع موثرباشد. پس، لازم است جنابعالی باطرح دعوی متقابل برعلیه خواهر و برادرتان معاملات انجام شده راثابت کرده و الزام آنهابه تنظیم سند رسمی انتقال مغازه راازدادگاه تقاضاکرده وبه شهادت شهودو اسنادپرداخت وجه به وراث دیگر برای اثبات معامله انجام شده استنادنمایید. دراین حالت، محکمه ضمن رسیدگی به دادخواست برادروخواهرتان دعوی شمارا نیزموردرسیدگی قرارداده وبالحاظ جمیع مراتب حکم صادرخواهد کرد. دردعوی اجرت‌المثل نیزیابایدثابت کنیدکه مالک بوده و تصرف مالکانه داشته‌ایدویااثبات نماییدکه بااذن ورضایت کلیه ورثه وشرکای دیگرمنزل پدری درآنجااقامت کرده‌اید. هریک ازدومطلب فوق به اثبات رسددعوی اجرت‌المثل ردخواهدشد.

هریک ازشرکای مال مشاع می تواندخلع یدشریک دیگرازکل مال مشترک راتقاضاکندو درصورتی که به نفعش حکم صادرشوداز همه ملک رفع تصرف خواهدشد. بنابراین اگرنتوانیدمعامله وخریدسهم‌الارث راثابت کنیدهریک ازورثه حق داردخلع یدشما را از دادگاه بخواهد.

صرف سکونت چهارده ساله درآن منزل حقی برای شماایجادنمی کند. زیرامنشاء تصرف می تواند عناوین مختلف حقوقی داشته ویاغیرقانونی باشدکه هریک آثاروتبعات خاص خودرادارد.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری(با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

افکارم کنترل شدنی نیست

◇زنی ۲۸ساله و مجردهستم. من نمی دانم که آیا شخص دیگری این مشکل رادارد یاخیر. وقتی ذهنم سرگردان می شود، من به هزار و یک چیز دیگر فکر می کنم و متوقف کردن ذهنم خیلی مشکل است. از اینکه نمی توانم جلوی فکر کردن به آینده‌ام و نگرانی در مورد آینده‌ام را بگیرم خیلی ناراحتم. من خیلی سعی می کنم که آنها را کنترل کنم. شاید به مدت دو دقیقه این کار راانجام دهم ولی بعد دوباره دچار سرگردانی ذهن می شوم. از این وضعیت خسته شدم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

◇◇دوست عزیز معلوم است که در مقابل کنترل این افکار احساس ناامیدی می کنید. اگر مایل باشید می خواهید در مورد این افکار صحبت کنید؟

◇راستش صحبت کردن در مورد این افکار خیلی برایم ناراحت کننده است. چون به نظر من این افکار خیلی شرم‌آور هستند که از پشت تلفن آنها را به شما بگویم.

◇◇ پس معلوم است خیلی معذب هستید.

◇بله. من نمی خواهم در مورد این افکار با شما صحبت کنم ولی می خواهم که شما مرا راهنمایی کنید که چگونه می توانم این افکار را تحت کنترل درآورم.

◇◇عزیزم من به شما حق می دهم که نخواهید در مورد افکاری که برایتان ناراحت کننده است صحبت کنید. در هر حال حق انتخاب باشماست ولی در مورد راه کنترل این افکار می توانم بگویم، همین که شما همیشه سعی در کنترل این افکار دارید راه بازگشت و تداوم این افکار است. درواقع شما با این نگرش به افکارتان مثل مزاحمی نگاه می کنید که نباید وارد خانه ذهنتان شود در نتیجه می خواهید از ورود آنها جلوگیری کنید. پس ابتدا به یاد داشته باشید که هر چه سعی کنیم افکار را کنار بزنیم یا آنها را سرکوب کنیم، احتمال بیشتری هست که آنها با شدت بیشتری برگردند. پس اولین قدم در کنترل این افکار این است که تلاش نکنیم آنها را کنترل کنیم.

◇من متوجه منظورتان نشدم. شما می گویید تلاش نکنم آنها را کنترل کنم در حالی که آنها مرا مضطرب و ناراحت می کنند. پس چه کار کنم؟

◇◇ منظور من این است که ابتدا آنها را نه به عنوان مزاحم بلکه فقط به عنوان یک فکری از بین این همه افکار بپذیرید. از این افکار نترسید. آنها فقط در حد فکر هستند و هیچ وقت به وقوع نمی پیوندند. درواقع این را بدانید که افکار ما مثل میمون هایی هستند که از شاخه‌ای به شاخه دیگر می پرند. فقط لازم است از این افکار آگاه شوید و مثل دسته پرنده‌ای که در آسمان درحال پرواز است آنها را نگاه کنید بدون اینکه با آنها همراه شوید.

◇راستش من هیجانات و احساساتم را جزیی جدایی ناپذیر از خودم می دانم در نتیجه انگار هیچ وقت از من جدا نمی شوند، بعد انگار که ناگهان در تله افکارم گرفتار می شوم و احساس ناامیدی می کنم. چگونه می توانم با این احساساتم کنار بیایم؟

◇◇ دوست عزیز یکی از راههای نزدیک نشدن به افکار، کار است که به بهترین شکل به آنها توجه کنیم، روی آنها برچسب نگذاریم و سپس بدون اینکه به خاطر وجود این افکار خود را سرزنش یا مواخذه کنیم به سادگی رهایشان کنیم.

◇غیر از این روش چه روش دیگری توصیه می کنید؟

◇◇ روش دیگر این است زمانی که افکار نگران کننده و مضطرب کننده ذهن شما را تسخیر می کنند به جای این که خود را سرزنش کنید می توانید روی نحوه تنفس خود تمرکز کنید. سه دقیقه تنفس عمیق بکشید. دم و بازدم. مثلاً تا پنج شماره دم بگیرید و ۸شماره بازدم انجام دهید. این کار می تواند ذهن شما را از روی افکارتان منحرف کند.

◇خیلی جالب است. فکر نمی کردم که نفس کشیدن هم آگاهی بخواهد.

◇◇ درست است. ما همیشه تنفس می کنیم بدون اینکه متوجه شویم چگونه و چه مقدار تنفس می کنیم. بهتر است روزانه تمرین تمرکز روی تنفس را انجام دهید تا دیگر برایتان عادت شود. در هر حال علیرغم همه این روشها خیلی بهتر است با یک متخصص و روانشناس به صورت حضوری در این زمینه صحبت کنید تا ریشه افکار و احساسات شما دقیقاً مشخص شود.

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع -ملکیان
(کارشناس روانشناسی)
پنجشـــنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۳
با شــماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شیوه یادگیری مثبت گرایی

دختری ۲۸ ساله هستم ساکن شهر شلوغ تهران، فردی کـه در زندگـی همه چیز دارم، پول به اندازه کافی، پدر و مادر خوب، درس (در موقعیت عالی) دوسـتان خوب و حتی چهره مناسـب و... به واقع در زندگی‌ام هیچ چیز را کم ندارم، غیر از افکار واهی منفی، افکاری که یک لحظه رهایـم نمی کنند، هر ثانیه چیـزی منفی را به ذهنم حواله می دهند و این موج منفی در تمام رفتارم تاثیر گذاشته. من اگر بخواهم با شما رو راست باشم باید قاطعانه بگویم نیاز به مشاوره را هیچ احساس نمی کنم، بلکه فقط از شما یک سـوال دارم و انتظارم این است که با توجه به تحصیلات شما پاسخی علمی و منطقی بگیرم و آن این است که چطور مثبت گرا شوم و چطـور بتوانم این همه موج منفی ذهنی را از خود دور کنم؟

از لطف شما سپاسگزارم

◆◆◆

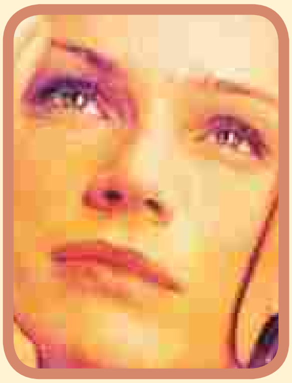

شرط دید مثبت به زندگی، تغییر عقاید و افکار اسـت. به این صورت که باورهایمان را نسـبت به زندگی مثبت کنیـم. مطالبی که در زیر آمده اسـت برای کمک به مثبت نگری و مبارزه با منفی گرایی می باشد.

مبارزه با افکار منفی

رمز موفقیت در مثبت اندیشـی، یافتن راههایی برای مقابله با افکار منفی و سپس پذیرفتن افکاری واقعی تر و مثبت تر به جای آنها است.

باز اندیشی دوباره نسبت به افکار

برای تغییر دادن افکار منفی اول بایسـتی تعریف آن را بدانیـم. افکار منفی عبارتند از تحریفهایی که در مورد واقعیـت صورت می گیرند. هیچ چیزی فی نفسـه بد یا خوب نیست، بلکه این نگرش ماست که آن را بد یا خوب تعبیر می کند. حال سـوال این است که چگونه می توانیم ایـن افکار را تغییر دهیم؟ عـادت کنید افکارتان را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید تا دریابید در کجا مسایل و کارها را اشتباه تفسیر کرده‌اید و در چه جاهایی باید افکار منفی خود را تغییر دهید.

از آنجایی که تغییر افکار موجب تغییر احساسـات و هیجانهـای ما و در نهایت موجب تغییر رفتار ما می شـود، بنابراین تلاش کنید به شیوه‌ای متفاوت از قبل فکر کنید.

وارسی واقعیت‌ها

بـه محض آنکه فکـری در ذهنتان آمـد، آن را مورد بررسـی قرار دهید و برای ایـن کار می توانید از خود این سوال را بپرسید «برای اثبات این فکر چه دلایل موافق و چه دلایل مخالفی دارم؟» و البته می توانید جدولی تهیه کنید و آن را تا مدتی، همیشه همراه داشته باشید که این جدول دو ستون دارد و بالای ستون اول «دلایل موافق» و بالای ستون دوم «دلایل مخالف» را بنویسـید. این جدول می تواند به شما کمک کند از صحت و سقم فکرتان آگاه شوید.

موقعیت	فکر	هیجان مربوطه	نمره	تفکر دوباره	هیجان تازه	نمره
ساعت ۱۱/۵ صبح رئیس از گزارش من انتقاد کرد.	او هیچ وقت از من راضی نخواهد شد.	خشم، ناامیدی	۶	او معمولاً از کار من خشنود و راضی است.	امیدواری بیشتر	۸
	▲ پاسخ بدبینانه اولیه را بنویسید.	▲ هیجان مربوطه را بنویسید.	▲ به نمره مرتبط با هیجان اولیه، دقت کنید.	▲ واکنش تازه و مثبت را در برگه بنویسید.	▲ هیجان مثبت تازه را ذکر کنید.	▲ نمره‌ای کـه به هیجان تازه‌داده شـده، بیشتر از نمره‌ای است که به هیجان قبلی داده‌اید.

مرور مستندات مربوط به افکار

آیا تا به حال در مورد موضوعی به این نتیجه رسیده‌اید که «قضاوتتان در مورد آن اشـتباه بوده است؟» اگر چنین باشد و حتی یکبار هم به این نتیجه رسیده باشید می تواند نشان دهنده این مطلب باشد که باز هم می توانید این اشتباه را مرتکب شـوید. بنابراین آگاهی از امکان وقوع اشـتباه می تواند به شما در عدم انجام اشتباه کمک کند.

برگه ثبت افکار

یـک فکر را انتخـاب کنید تا بار دیگر درباره آن به تفکر بپردازید.

تغییر دادن منفی گرایی

دفترچه‌ای تهیه کنید که برای ثبت افکار روزانه‌اتان باشد. مرتباً افکاری که با آن درگیر هسـتید را ثبت نمایید. حال به یکی از افکار منفی که به شکل مثبـت در مورد آن فکر کردید، توجه نمایید و همینطور به هیجانی که پس از این فکر به شـما دسـت داده است و همینطـور نمره‌ای کـه به هیجان می دهیـد. و ایـن نمره را با نمره هیجان اولیه که در اثر فکر منفی بود مقایسه کنید.

واقع گرا بودن

میل به کامل بودن، خواسـته طبیعی انسـان است، اما از آنجایـی که تمامی خواسـته‌های ما در یک طیف قرار می گیرد، اگر این میل را بسـیار کم داشـته باشیم، موجب عدم پیشرفت ما می شود و اگر این میل را زیاد داشته باشیم منجر به ارزیابی منفی ما از ما می شـود، چرا که همیشـه می خواهیم کاملترین باشـیم و این در دنیای واقعی میسر نیست، زیرا همیشه دست بالای دست بسیار است.

انجام کارها به بهترین شکلی که می توانید

در زمـان بازی، این شکسـت و موفقیت نیسـت که دارای اهمیت است، بلکه این انتخاب هدف و حرکت به سمت آن است، بنابراین اگر در یک بازی (می تواند کار با وسیله باشد یا رابطه با شخص دیگری) احساس شکست کردید، به خود بگویید که «مهم این است که برای رسیدن به پیروزی تلاش می کنم» و در آن حال سـعی کنید از آن بازی لذت ببرید.

همه چیز به جای خود

سوالی که مطرح می شود این است که «آیا همیشه این نگاه من اسـت که فلان مساله را بد دیده است؟ و آیا فلان مسـاله فی نفسه بد نیست؟» پاسـخی که می توان به این سوال داد این است که «نه همیشه نگاه شما بد نیست بلکه بعضی از امور فی نفسه بد هستند و در انسانیت و اخلاقیات جایی ندارند». اما در همین شرایط نیز شما می توانید برای جلوگیری از بدتر شدن وضعیت از منفی گرایی جلوگیری کنید. برای این کار به جای تمرکز بر مشـکلات، بر ابعاد مثبت قضیه تمرکز کنید، چرا که هر پیشامدی در درونش نویدی دارد و اگر به گذشته خود یا دیگران با دیدی بدون قضاوت بنگرید خواهید دید پس از مشـکلی که برایتان یا برایشـان پیش آمده است، چه اتفاق نیکی انتظار آنها را می کشیده است.

نکته مهم:

- هیـچ کاری را از امـروز به فردا نیاندازید و حتی اگر قسـمت کوچکی از کاری را انجام دادید خیلی بهتر از آن است که شروعش را به فردا بیاندازید.
- بـا پـر کردن جدول مثبت فکر، بـه نحوه افکارتان و تحریفهایی که توسط فکرتان صورت می گیرد پی خواهید برد و می توانید آنها را با افکار مثبت تعویض کنید.

این کارها را انجام دهید	از انجام این کارها پرهیز کنید
حامـی خـود باشـید، هـرگاه شـروع می کنیـد که خود را سـرزنش کنید، به دفاع از خود بپردازید.	از تفکر دووجهی به شکل سفید و سیاه اجتناب کنید. اگر چیزی الان بد است، فکـر نکنیـد که آن چیز برای همیشـه بد است.
به خودتان اجازه اشتباه کردن بدهید. خستگی، بی دقتی، یا گهگاه در وضعیت ناگوار قرار گرفتن، ایرادی ندارد.	از غفلت و بی توجهی به کارهای مثبتی که انجام می دهید، بپرهیزید. اگر کاری را خوب انجام دادید، آن را بنویسید و به سادگی از کنارش رد نشوید.
بـه جای توجه به امور جزیی و پرداختن به آنها که چه بسا منفی هم باشد، تنها به مسایلی کلی تر و بزرگتر بپردازید.	همواره از قضاوت کردن آنی بپرهیزید. قبـل از آنکـه قضـاوت کنیـد کـه چه چیزهایـی منفی هسـتند، درباره آنها خوب فکر کنید.

یافتن افکار متعادل تر

نوع تحریف فکر	محرک نمونه	فکر منفی	فکر متعادل‌تر
تعبیر و تفسیر کارها به عنوان کارهایی بد	رئیستان به شما علاقه‌ای نشان نمی‌دهد	او از من خوشش نمی آید	او تحت فشار خیلی زیادی است
تجسم کردن و تصویرسازی از مشکلات	یکی از دوستانتان اخم کرده است	مگر من چه کار اشتباهی کرده‌ام	تو این فکرم که او از چه چیزی اینطور ناراحت و گرفته است؟!
تعمیم دادن	همسرتان روز تولد شما را فراموش کرده است	هیچ کس مرا دوست ندارد	خیلی‌های دیگر برایم کارت تبریک فرستاده‌اند
تصور روی دادن بدترین حالت	آمار فروش نزول کرده و پایین آمده است	با این وضعیت ورشکست می‌شویم	چطور می توانیم فروش بیشتری داشته باشیم
مبالغه کردن درباره مسایل منفی	اتومبیل‌تان بر اثر برخورد با دیوار خط افتاده است	کل دنیا با من لج است	ای بابا! روی ماشین هم که خط افتاده!

نگاه به نیمه پر لیوان

اصطلاحی که چینی ها برای «مشکل» دارند به معنای «فرصت» هم هست. فرصت‌های مبارزه با فکر منفی در دل خود مشـکلات قرار دارند و شـما می توانید همین امروز، و در صورتی که واقعاً تمایل داشـته باشید، خود را از یک مشکل رها سازید و در برخورد با مشکل دنبال نقاط مثبت آن باشید.

- **به منظور سـهولت در این کار خواندن این کتاب را توصیـه می کنـم «هیچ چیز نمی توانـد ناراحتم کند، آره هیچ چیز» نویسـنده: آلبـرت الیس. ترجمه: مهرداد فیروزبخت.**

اشخاص بزرگ و نامی به کوه مانند، هر چه به ایشان نزدیکتر شوی بیشتر عظمت و ابهت آنان معلوم می گردد

● گوته

در همان نخستین روزهای جنگ بیش از سه میلیون سرباز به جان یکدیگر افتادند

جنگ جهانی اول

۵

آتش جنگ

برگردان: بهروز بهرامی

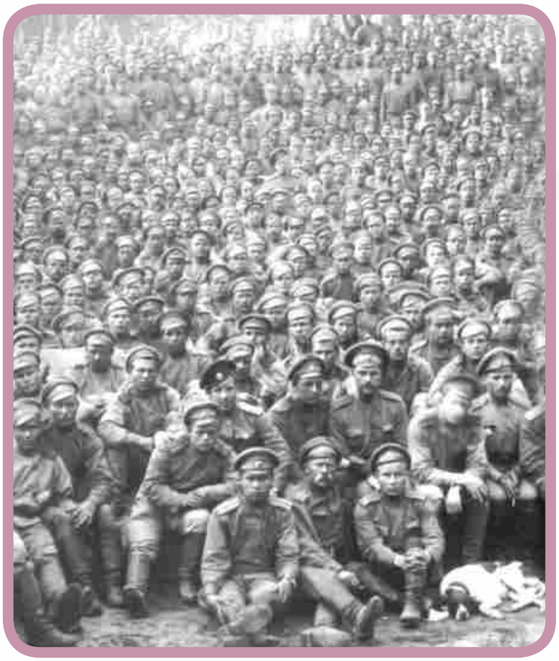

داوطلبان روسی بی‌صبرانه در انتظار حرکت به سوی جبهه‌های نبرد

همه در انتظار پیروزی

سرانجام یک ماه پس از کشته شدن ولیعهد اتریش، و انواع و اقسام تهدیدها، پیشنهادهای صلح و میانجی گریهای بدون فایده و صف آرایی ها، تمامی قدرتهای اروپایی متوجه شدند که راهی برای بازگشت نیست و جاده جنگ، یک راه بدون بازگشت است که باید طی شود. از طرفی هم با تجهیزات و ساز و برگی که در طی بیست سال گذشته تولید شده و بدون استفاده مانده بود و با بسیج های عمومی که همه قدرتها در طی همین یک ماه انجام داده بودند، تقریباً هر شش ابرقدرت، در انتظار پیروزی سریع و برق آسا و سپس رژه افتخارآمیز همراه با دسته موزیک نظامی در پایتخت‌های خود بودند. یعنی انگلستان، آلمان، اتریش، روسیه، فرانسه و عثمانی با توجه به آمادگی، پیروزی بزرگ در زمانی کوتاه را پیش بینی کرده بودند. اما زمانی که جنگ آغاز شد، آنچه که مشهود بود، همانا عدم آمادگی در میان شرکت کنندگان در جنگ بود، تا آنجا که تقریباً همه آنها در آغاز جنگ در رسیدن به اهداف نظامی خود ناکام شدند و اکنون داستان آغاز جنگ جهانی اول.

هجوم آلمان

البته در مورد شلیک نخستین گلوله در جنگ حرف و حدیث بسیاری در طی تاریخ رواج داشته است، حتی برخی همان گلوله‌ای که به ولیعهد اتریش اصابت کرد و باعث مرگ او شد را نخستین گلوله جنگ تلقی می کردند، اما با مطالعه شواهد و مدارک تاریخی و گفته‌های مشهود در صف مقدم جبهه‌ها، آنچه که بیشتر از همه شهود است این است که نخستین گلوله در نخستین هجوم رسمی در جنگ که در جبهه غرب اروپا و توسط آلمانها صورت گرفت شلیک شده است. بنابراین صبح روز دوشنبه چهارم اوت سال ۱۹۱٤ در ساعت پنج و هفت دقیقه بامداد، جنگ جهانی اول با شلیک یک گلوله توپ و هجوم آلمان به بلژیک آغاز شد.

سربازان انگلیسی در فرانسه برای حرکت سریع تر به سوی جبهه از دوچرخه استفاده می کنند

در هفته گذشته توضیح دادیم که نقشه جنگی که آلمانها آن را از مدتی پیشتر تدوین کرده بودند، با هجوم آنها در جبهه غرب و به کشور فرانسه، از داخل کشور بلژیک آغاز می شد. به همین دلیل هم یک هفته قبل از آغاز مخاصمات، آلمانها طی یک پیام فوری از بلژیک خواستند تا مجوز عبور ارتش آلمان را از خاک آن کشور به سوی مرزهای فرانسه صادر کند. اما بلژیکی ها به دلیل آن که این عمل حاکمیت آنها را نقض می کند، به درخواست آلمانها پاسخ رد دادند و بر همین اساس بود که آلمان در حالی که به فرانسه اعلان جنگ می داد، به ناچار با بلژیک هم همین رفتار را به اجرا گذاشت و با اعلان جنگ به بلژیک جنگ را از سوی این کشور آغاز کرد. این در حالی بود که از سوی دیگر فرانسه نخستین هدف خود را در جبهه راین و بخش آلزاس و لورن تمرکز داده بود. گفتیم که در ناحیه فرانسوی نشین، یعنی آلزاس و لورن در سواحل رود راین در جنگی که در حدود چهل سال پیش تر یعنی در ۱۸۷۱ میلادی میان آلمان و فرانسه رخ داده بود، پس از شکست فرانسه، بر طبق قرارداد آتش بس و صلح در آن زمان به آلمان بخشیده شد و از آن پس فرانسویها همواره به دنبال آن بودند که این ناحیه و شهر مشهور و زیبای آن یعنی استراسبورگ را به وطن باز گردانند. بنابراین برخلاف نقشه نظامی آلمان که قصد هجوم به فرانسه را از طریق بلژیک داشت، در عوض نقشه نظامی فرانسه از هجوم به آلمان از طریق سواحل راین و بخش آلزاس و لورن، خبر می داد. در واقع این سوء تفاهم عظیم دو کشور در حال جنگ با یکدیگر را در شرایطی قرار داده بود که سپاهیان آنها با یکدیگر نبرد نمی کردند. در نتیجه هر دوی آنها یعنی آلمان و فرانسه با حالتی تهاجمی جنگ را آغاز کردند. در این میان بلژیکی ها از آنجا که هنوز قوای کمکی از جانب فرانسه و حتی انگلستان را در کنار خود نداشتند و تنها پس از بسیج توانسته بودند تا یکصد و هفده هزار سرباز فراهم کنند، در مقابل هجوم میلیونی آلمانها هیچ بختی برای موفقیت نداشتند و آنها تنها امید به آن داشتند تا با عملیات تاخیری آنقدر زمان را برای آلمانها به هدر دهند تا سرانجام نیروهای کمکی از فرانسه و انگلستان به بلژیک رسیده و مقاومت اصلی را در برابر آلمان آغاز کنند. در جای دیگر قوای آلمان در نخستین گام کشور بیطرف و کوچک لوکزامبورگ را که با آلمان، بلژیک و فرانسه مرز مشترک داشت تصرف کرد تا از آنجا پایگاه مناسبی برای حمله به سوی بلژیک و فرانسه به دست آورد و پس از اشغال لوکزامبورگ آنگاه هجوم اصلی آلمانها به سوی بلژیک آغاز شد و در همان دو روز ابتدایی در جنگ بود که یکی از شهرهای مرزی بلژیک که در ضمن از مناطق مهم تلقی می شد،

توپهای بزرگ فرانسوی
خیلی زود از کار افتادند

لشگرهای فرانسوی در حال عقب نشینی در برابر حملات آلمانها

یعنی شهر لیژ، به محاصره آلمانها درآمد. درواقع هجوم برق‌آسای آلمانها و سرعت پیشروی آنها در روزهای اول جنگ بسیار قابل توجه بود. علت آن هم کاملاً مشخص بود. چرا که بر طبق نقشه طراحی شده توسط ژنرال اشلیفن، آلمان برای پایان دادن جنگ در فرانسه و شکست دادن آن کشور تنها شش هفته وقت داشت و پس از آن سپاهیان آلمان باید فوراً به جبهه شرق منتقل شده و هجوم به روسیه را در پیش می گرفتند. بر همین اساس سرعت حمله آلمانها در بلژیک گیج کننده بود، اما از طرفی هم ارتش کوچک بلژیک هم به مقاومت شجاعانه‌ای دست زده بود. آنها که قدرت رویارویی و جنگ کلاسیک با ارتش میلیونی آلمان را نداشتند، در سواحل رودخانه‌ها، از داخل تونلهای فاضلاب و از داخل سیستم کانال کشی در بلژیک به نوعی مقاومت چریکی اما جانانه‌ای دست زده بودند که آلمانها را دچار اشکال کرده بود. هیچ سرباز آلمانی برای یک لحظه هم خود را در امنیت نمی یافت که مثلاً به درختی تکیه داده و سیگاری برای خود روشن کند، چرا که یک گلوله ناگهان از نقطه‌ای نامعلوم به سر و گردن او اصابت می کرد، اما در هر حال آلمانها توانستند تا سرانجام پس از دوازده روز که از محاصره لیژ گذشته بود، با آوردن توپخانه سنگین و نابود کردن شهر، آن را وادار به تسلیم کنند. درواقع در تمامی شهرهای بلژیک داستان بر همین منوال بود، یعنی محاصره شهرهای اصلی و باران گلوله و توپخانه سنگین روی مردم نگونبخت این شهرها و سرانجام وادار ساختن آنها به تسلیم شدن. در این میان ارتش صد و هفده هزار نفری بلژیک تحت فرماندهی پادشاه بلژیک، تنها یک هدف داشت، چرا که خود از سرنوشت خود به خوبی آگاه بود، اما هدف اصلی آن بود که ارتش تسلیم آلمانها نشود و در جایی امن خود را حفظ کند تا بعدها در صورت لزوم از آن استفاده شود و بدین ترتیب بود که ارتش بلژیک به بندر آنتورپ در سواحل دریای شمال عقب نشینی کرد و از این بندر یک دژ دفاعی مستحکم ساخت. نکته مثبت درباره انتخاب بندر آنتورپ به عنوان دژ و برای دفاع اصلی هم این بود که این بندر در فاصله نسبتاً کوتاهی از انگلستان در دریای شمال قرار داشت و کمک‌های هوایی و دریایی از انگلستان به آسانی در آنتورپ پیاده می شد، اما غم‌انگیزتر از همه برای بلژیکی ها، افتادن پایتخت آنها یعنی بروکسل به دست آلمانها بود که در بیستم ماه اوت، این اتفاق رخ داد. پس از آن بود که تقریباً همه بخش های بلژیک به غیر از بندر بسیار مهم آنتورپ به دست آلمانها افتاده بود و از همانجا، آلمانها خیال ادامه هجوم خود به داخل خاک فرانسه را داشتند و از آنجا که تلاش آنها برای تصرف آنتورپ با دفاع سرسختانه بلژیکی ها با شکست مواجه شده بود، بر آن شدند تا در آن موقعیت آنتورپ را به حال خود رها کنند و بعداً و سر فرصت به طرف آن حمله‌ور شوند.

نظامیان آلمان در انتظار دستور حمله

ورود انگلستان

درست در آخرین قسمت‌های مرزی بلژیک بود که آلمانها عملیات پاکسازی خود را انجام دادند و خود را آماده حمله به خاک فرانسه می کردند که قوای عظیم و کمکی از انگلستان در فرانسه پیاده شد و نخستین رویارویی مستقیم میان سپاه آلمان و قوای انگلستان در ناحیه‌ای موسوم به مانز که در داخل بلژیک و در فاصله کوتاهی از مرز فرانسه قرار داشت، به وقوع پیوست که به شکست قوای انگلستان و عقب‌نشینی آنها به سوی فرانسه انجامید و در تعقیب آنها، قوای آلمان هم وارد خاک فرانسه شد و با همان سرعت و قدرت به پیشروی ادامه داد. از اینجا بود که کار برای متفقین تا حدودی جدی شد. بخصوص که چند لشکر فرانسوی هم که

بقیه در صفحه ۴۶

قوای مشترک انگلیس و فرانسه از برابر آلمانها عقب‌نشینی می کنند در حالی که اسب‌های سواره نظام هم تلف شده‌اند

سربازان بلژیکی در زیرزمین‌ها، کانالها و سواحل رودخانه‌ها در برابر آلمانها به نبرد پرداخته‌اند

یک زن بلژیکی توسط آلمانها هدف گلوله قرار گرفته و جان باخته است

راهی که دانش جلوی پای بشر می گذارد بسیار پر پیچ و پر خطر است ولی در نهایت به سعادت می‌رسد ● داوزنبو

سوژه

کیانا نصرت‌زاده

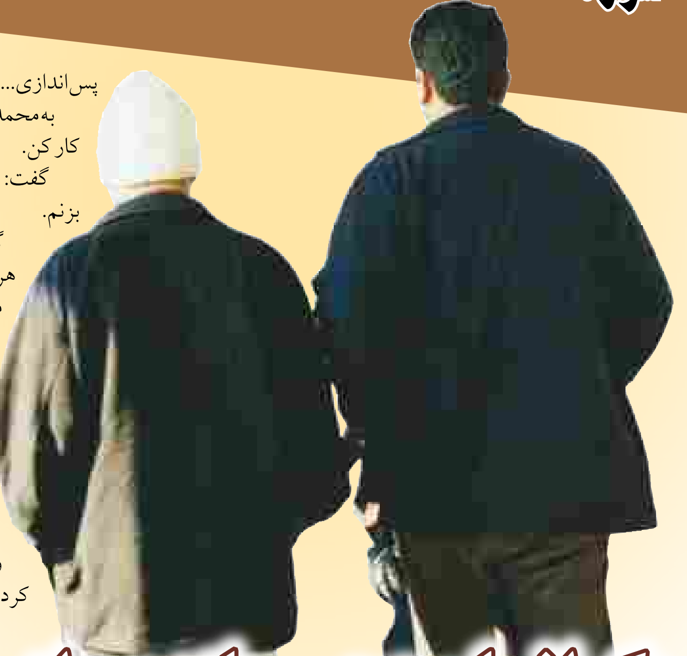

یک انسان عجیب بلندپرواز

محمد باز افتاد توی دردسر... مگر چند بار می‌شد کمکش کرد؟! این ندانم کاری‌های برادرزاده‌ام مرا حسابی توی گرفتاری انداخته بود... این دفعه گفتم کمکش نمی‌کنم...

ثریا خانم، مادر محمد، آمد دم مغازه و خواهش و تمنا کرد که این مشکل محمد را حل کنم... گفتم: زن داداش احترام شما واجب است. محمد مثل پسر خودم است، اما این بار نمی‌خواهم قدمی برایش بردارم... شاید از اول باید این کار را می‌کردم. ولی هنوز دیر نشده... این کار به صلاح اوست... می‌دانستم ثریا خانم با دلخوری از مغازه‌ام بیرون می‌رود، اما چاره چه بود؟!... نمی‌دانم محمد به کی رفته بود که اینقدر دست به کارهای پرخطر می‌زد و توی هر معامله‌ای که می‌کرد ضرر بالا می‌آورد.

وقتی برادرم فوت کرد محمد ۲۲ ساله بود... بعد از چهلم برادرم او را کشیدم کنار و گفتم: حالا دیگر مرد خانه تو هستی... آستینت را بالا بزن و شروع به کار بکن...

احمد برادر بزرگش چند سال بود که در خارج زندگی می‌کرد و از او کسی انتظاری نداشت. ولی محمد باید خرج مادر و خواهرهایش را می‌داد... برادرم خدابیامرز چیز زیادی برای آنها نگذاشته بود. او آنقدر مرد خیری بود که هیچ وقت دنبال جمع و جور کردن مال و اموال نبود... فقط یک خانه قدیمی از او باقی مانده بود و اندک پس‌اندازی...

به محمد گفتم: بیا تو مغازه کنار خودم کار کن.

گفت: نه... می‌خواهم تولیدی لباس بزنم.

گفتم: بهت کمک می‌کنم... هرچی بخواهی برایت می‌گیرم...

خلاصه ریش گرو گذاشتم و جایی برایش اجاره کردم و شروع به کار کرد... ماههای اول خوب فروش می‌کرد اما نمی‌دانم چه شد که خبردار شدم آن کارگاه را پس داده و رفته کارگاه بزرگتری اجاره کرده...

بهش گفتم این کار را نکن ولی دیر شده بود... او کار خودش را کرده بود... به شش ماه نکشید که خبر آوردند چک‌های محمد برگشت خورده... من هم راه افتادم چکها را پرداخت کردم که مبادا محمد بیفتد زندان... چند ماه بعد رفت یک مغازه کوچک باز کرد و ساندویچ فروخت... باز قرض بالا آورد و من میانجی‌گری کردم و مساله فیصله پیدا کرد... به محمد گفتم: فکر نکن هر دفعه من می‌آیم و ریش گرو می‌گذارم. حواست به حساب و کتابهایت باشد. از کار کوچک شروع کن تا یواش یواش پیشرفت کنی...

اما این پسر عجیب بلندپرواز بود... چون وضع مالی بقیه خانواده خوب بود، دلش می‌خواست بتواند برای مادر و خواهرهایش زندگی‌ای مثل بقیه بسازد، ولی غافل از این بود که زندگی ساختن یک شبه نمی‌شود... این دفعه بار سومش بود. گفتم کمکش نمی‌کنم. حتی روی ثریا خانم را هم زمین انداختم... چند روز بعد خبر رسید که محمد را گرفته‌اند و انداختند زندان... باز مادرش آمد و خواست واسطه شود. گفتم: نه...

خبر تو خانواده پیچید... خدا می‌داند چقدر از آدمها مرا نکوهش کردند. چند وقتی گذشت و بالاخره دایی‌های محمد میانجی‌گری کرده بودند و این پسر را از زندان درآوردند. رفتم سراغ دایی بزرگش و به او گفتم که چرا به محمد کمک نکردم... او خوب به حرفهایم گوش داد و گفت: چند بار شما دستش را گرفتید. این بار هم ما...

اما چطور می‌توانستم برایشان توضیح بدهم که این دست گرفتن‌ها موجب دردسر می‌شود نه کمک. خلاصه از این طرف و آن طرف می‌شنیدم که چه حرفهایی پشت سرم می‌زنند... اما صبوری کردم. حتی زنم هم مرا نکوهش می‌کرد و بهم اعتراض می‌کرد...

محمد که از زندان بیرون آمد خبرش کردم بیاید پیش من کارش دارم... وقتی آمد، بهش گفتم: وقت آن رسیده که بیایی زیردست خودم کار کنی و دیگر این دردسرها را درست نکنی.

محمد سرش را پایین انداخت و هیچ نگفت از فردای آن روز توی مغازه مشغول به کار شد. تصمیم گرفتم از او یک مرد واقعی بسازم... بهش حقوق کمی می‌دادم و از صبح تا شب مجبورش می‌کردم کار کند. حتی وقتی مریض بود، وادارش می‌کردم بیاید مغازه... همه گفتند کارگر بی‌مزد و مواجب گرفته... زن برادرم که دیگر با من حرف نمی‌زد، اما خود محمد می‌دانست که چاره‌ای جز این ندارد... بهش گفته بودم باید همه پولهایی که برایش خرج کردم را پس بدهد و چاره‌ای ندارد جز کار کردن...

مدام می‌رفت شهرستان و می‌آمد... هر سفر هرچه می‌فروخت درصدی از فروش را به او می‌دادم که او هم مجبور بود این پول را به من پس بدهد تا بدهی‌اش صاف شود...

خلاصه چهار سال شبانه‌روزی کار کرد و من در چشم همه فامیل منفور شده بودم. ولی خودم می‌دانستم که دارم بزرگترین خدمت را به محمد می‌کنم... بالاخره بعد از چهار سال که مطمئن شدم محمد آبدیده شده و کار را یاد گرفته، یک روز او را بردم محضر و سه دانگ از مغازه را به نامش زدم و گفتم: حالا مثل دو تا مرد، دو شریک کنار هم کار می‌کنیم...

شوک زده شده بود... همه تعجب کردند... مادرش بعد از چهار سال آمد دم در مغازه و از من تشکر کرد... بهش گفتم: زن داداش، این سالها خیلی حرفها شنیدم ولی حتی یکی از آنها مرا ناراحت نکرد چون می‌دانستم دارم کار درستی می‌کنم. کاری که اگر پسر داشتم حتماً برای او انجام می‌دادم... اینکه هر وقت قرض بالا می‌آورد می‌رفتم قرضهایش را می‌دادم، خدمت نبود که عین دشمنی بود... ولی کار یاد دادن و از او مرد ساختن هنر بود...

ثریا خانم شرمنده سرش را پایین انداخت و گفت: شما حق عمو بودنتان را تمام کردید و مرا یک عمر شرمنده خودتان کردید... حلالم کنید.

گفتم: هیچ حرفی مرا ناراحت نکرد... تازه خودم هم درس گرفتم که خدمت کردن یعنی چه... هرچه مردم بیشتر پشت سرم حرف می‌زدند من بیشتر به محمد علاقه‌مند می‌شدم چون می‌دیدم با همه این حرفها باز حاضر نیستم او را توی کوچه ول کنم که به امان خدا برود...

این شاید بزرگترین درسی بود که آموختم و دیگران هم آموختند... ■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

ریحانه اتراکی

امیرحسین عندلیبی

فاطمه‌الزهرا روستایی

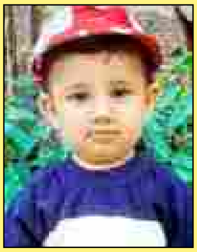
امیرعلی کریمی

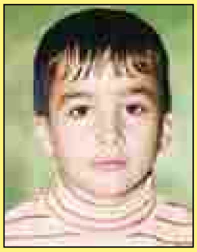
سهیل صادق زاده

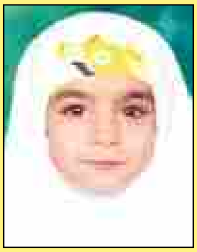
مهسا صادق زاده

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

از غرور تا خجالت و از خجالت تا حقارت

حدود ۱۰ سال است که ازدواج کرده‌ام و پسری ۵ ساله دارم. به لطف خداوند از لحاظ مالی و زندگی سالم هیچ کمبودی ندارم. فقط یک مشکل اساسی دارم که برایم خیلی آزاردهنده شده و آن خجالتی بودن همسرم می باشد. او اکنون ۳۵ ساله است و در یک شرکت بیمه کار می کند. بنده هم ۳۳ ساله هستم و کارمند. از زمانی که ما ازدواج کردیم او همین طور از مردم گریزان بود. خانواده‌اش ۵ پسر و ۳ دختر هستند که هیچکدام خجالتی نیستند بلکه بسیار هم اجتماعی هستند، اما همسر بنده نمی دانم واقعاً به چه کسی رفته که اینقدر کم حرف و خجالتی است. البته در منزل ما اصلاً اینگونه نیست. ما خیلی با هم راحت و خودمانی هستیم و از هر حرکت همدیگر که خوشمان نیاید با احترام به دیگری گوشزد می کنیم. (البته شامل فرزندمان) از سوی دیگر پدر و مادرم در معاشرت بسیار حساس هستند و بارها به من تذکر داده‌اند که همسرت در سلام و احوالپرسی کردن قیافه می گیرد، چرا به بزرگتر سلام نمی کند. البته جدیداً دیگر بی خیال شده‌اند و دیگر قصد دخالت ندارند. من با خجالتی بودنش اصلاً مشکلی ندارم. مشکل من عدم معاشرت و سلام نکردن با فامیل و آشنایان است. اکثراً آشنایان با تعجب به او نگاه می کنند و حتماً فکر می کنند چقدر اُمل است. حتی اکثراً به آنها نگاه نمی کند چرا که از آن واهمه دارد که آنها بخواهند با او سلام و علیک کنند.

بارها توأم با آرامش و یا حتی با تحکم به او در این باره گوشزد کردم، اما متاسفانه این گوش در و آن گوش دروازه است و من نمی دانم که این رفتار از روی غرور است یا اینکه واقعاً خجالت می کشد.

رابطه من با خانواده او آنقدر صمیمی نیست تا بتوانم موضوع را مطرح کنم، تازه آنها در فرزندان خود نقصی نمی بینند. اگر هم به آنها بگوییم آنقدر در زندگی ما دخالت می کنند تا آرامش مان به هم بریزد. چون قبلاً چند مورد پیش آمده است.

شما را به خدا کمکم کنید. البته من دیگر او را زیاد به خانه اقوام و یا حتی پدر و مادرم نمی برم چون وقتی به خانه باز می گردیم جر و بحث‌ها پیرامون رفتار او برایم ابهامی باقی نمی گذارد. عروسی ها و میهمانی های بزرگ هم که دیگر جای خود دارد.

با تشکر فراوان —ط— ن از رشت

پذیرفتن و پذیرفته شدن

سرکار خانم ط —ن از رشت:

اول از همه باید به این نکته پرداخته شود که آیا این تئوری شما که از فقدان ارتباطهای انسانی و معمول در نزد شوهرتان می گویید، درست است یا نه.

درواقع ما نمی توانیم شخصی را در یک ارتباط مانند سلام و احوالپرسی دچار خجلت زدگی بشناسیم، اما در سایر موارد از این خجلت در او خبری نباشد. فراموش نکنید که خجلت زدگی همان حقارت و احساس خودکم بینی است که باعث می شود شخص در رابطه‌های خود بسیار در خود فرو رفته و کم اثر عمل کند. اما این حالت در او به یک حالت غالب تبدیل می شود نه اینکه برای مثال با شما که به منزل دوستان می رود، خجلت زده عمل می کند و سپس در هنگام بازگشت، پرخاشگر و عصبی عمل کند. بنابراین تصور من این است که باید عامل خجلت زدگی را در این میان حذف کنیم و به سوال دیگر بپردازیم. حقایقی که در دست داریم این است که او یکی از هشت فرزند در خانواده خود بوده. حال در چنین شرایطی یک فرزند برای آنکه صدایش در چنین جمعی شنیده شود، آیا رساتر اظهار وجود می کند و یا اصلاً خود را کنار می کشد؟

مساله دیگر هم این است که درواقع هیچ چیزی از خجالت و یا عقده هم در شوهر شما نیست، بلکه برعکس او به راحتی درشتی هم می کند، اما در مقابل آنچه که گفته شد، در جایی از نامه خود ذکر کرده‌اید که پدر و مادر شما آدمهای حساسی هستند و بارها در مورد شوهر شما، نزد شما شکوه کرده‌اند. درواقع از مردانی که خود را در برابر آنها می بیند، احساس می کند که حساسیت را در آنها برانگیخته است و همین امر می تواند او را به سکوت بکشاند. بعد از ده سال زندگی زناشویی و داشتن یک فرزند، و بنا به گفته خودتان، داشتن زندگی موفق و بدون اشکال، مؤید این نکته است که او در جایی و با عده‌ای ارتباط موفقیت آمیزی با مردم برقرار کرده است، چرا که انسان نمی تواند هم موفقیت آمیز عمل کند و هم نسبت به زمین و زمان قهر کند! اگر هم منظور این است که او تنها در برابر اعضای فامیل چنین رفتاری دارد، اما در محل کار و یا با دیگران درست در جهت عکس واکنش نشان می دهد، این به معنای آن نیست که او خجلت زده است و یا با حقارت رفتار می کند و به جای آن به معنای فقدان شخصیت یکدست و یکنواخت در او است که در انتخاب واکنش های لازم او را دچار تزلزل می کند. مسائلی مانند اُمل بودن و یا تربیت و فرهنگ و دانش و ندانستن و امثال آن هم کاملاً نسبی و وابسته به قضاوت کننده می باشد. در حقیقت در برابر کسی شوهر شما ممکن است کاملاً مودب و بافرهنگ جلوه کند و برعکس در مقابل کس دیگر ممکن است اصولاً از این نقطه نظرها پذیرفته نشود. بنابراین نمی توانید با قاطعیت او را متهم و محکوم کنید. این درحالی است که شما در محافل داخل خانواده کاملاً از او رضایت دارید.

یک راه حل مفید

تصور من این است که او مبتلا به یک ناهنجاری شناخته شده روحی و روانی نیست، چرا که برای قرار گرفتن در چنین چارچوبی، نیاز به بسیاری از عوامل دیگر وجود دارد که او فاقد آن است. اما البته از نظر اجتماعی هم این چندان قابل قبول نیست که او با برخی با بی محلی کامل خود را مواجه کند و باعث دلخوری و دلگیری این و آن شود، بنابراین بیایید خودتان مستقیماً در این مورد در کنار او قرار گیرید. درواقع نگذارید که او در هنگام ورود به منزل دیگران و یا هنگام ملاقات با اهل فامیل به تنهایی با آنها مواجه شود و شما ضمن آنکه در کنار او با همه خوش و بش می کنید، همانجا برای مثال به طرف مقابل بگویید: «اتفاقاً شوهرم دیروز سراغی از شما می گرفت». درواقع می خواهم که خودتان را به طور موقت جزیی از شوهر خود قرار دهید و به او این اعتماد به نفس را بدهید که می تواند بدون هیچ تاثیر سویی با مردم ارتباط برقرار کند. در حقیقت من تصور می کنم مشکل اساسی او هم همین است، یعنی فقدان اعتماد به نفس در این مورد که در جمعی که وارد می شود خودش را پذیرفته شده مشاهده کند. در حقیقت او در این مورد پیشدستی می کند و در ذهن به خود می گوید حالا که اینان مرا نمی پذیرند، من هم حتی قبل از آن یک گوشه‌ای نشان می دهم که آنها را نپذیرفته‌ام. البته اگر بتوانید که از پدر و مادر خودتان بخواهید که تا مدتی بدون هیچ انتظاری از او با او خوش و بش کنند و به قول معروف به صورت یکجانبه به او نشان دهند که او را پذیرفته‌اند، به مراتب نتیجه بهتری عایدتان می شود. هیچ چیز بهتر از پذیرفته شدن در میان انسانها و در جمع نیست و اگر او طعم چنین وضعیتی را خود احساس کند، آنگاه بدون تردید او هم مقابله به مثل کرده و نسبت به دیگران هم رفتار مودبانه‌تری را اتخاذ می کند. بدین ترتیب من راه‌حل اصلی و کلید حل این جریان را در دست شما و در همکاری شما می دانم که از طرفی او را در جمع جلوه کنید و از سوی دیگر از کسان خود بخواهید که بدون انتظاری او را به آغوش جمع خود بپذیرند. من مطمئن هستم که چنین احترام و چنین ارتباطی نمی تواند راه دوری برود و سرانجام باعث می شود تا شوهر شما از این اشکال کوچکی که در روحیات او جای گرفته است خلاص شود.

موفق و پیروز باشید

حسن شهرت برای یک انسان شریف بزرگترین میراث است ● پوبلیلیوس سیروس

دیدنیهای ایران

«گهر» دریاچه‌ای به زیبایی آسمان

سلسله جبال **اشترانکوه** در ۵ کیلومتری جنوب شهرستان **ازنا** یکی از عجایب طبیعی ایران و همچنین یکی از ذخایر طبیعی ارزشمند جهان می باشد. این رشته کوه عجیب و منحصر به فرد در حدود ۳۰ سال پیش در ردیف محیط زیست جهانی قرار گرفته است. این رشته کوه زیبا از ۸ کوه و قله بسیار مرتفع در کنار هم تشکیل شده که به واسطه بلندی بسیار زیاد و در ردیف هم قرار گرفتن، به مانند کوهستانی از شترهای به هم پیوسته می باشد، لذا به اشترانکوه معروف گشته است. در تابستان نسیم برفهای اشترانکوه دمای شهرستان ازنا را بسیار خنک می کند و در زمستان این شهرستان جزو سردترین مناطق ایران محسوب می شود. اشترانکوه در سر تا سر سال پر از برف می شود. یخچالهای طبیعی آن چند ده هزار سال سن دارند و اما **دریاچه گهر** که به نگین اشترانکوه معروف است، یکی از زیباترین دریاچه های طبیعی ایران به شمار می رود.

این دریاچه زیبا در پای قله «**سِن بُران**» و «**گل گل**» در ارتفاعات شمال روستای «**طیان**» واقع شده است. در اثر ذوب شدن برفها در این دو قله و سرازیر شدن رود، دریاچه‌ای به زیبایی آسمان و زلالی اشک چشم و به مساحت چند صد هکتار و عمق متوسط ۲۰ متر تشکیل شده است.

دریاچه گهر شامل دو دریاچه می باشد، گهر پایین و گهر بالا که یکی از دیگری زیباتر می باشد. در اطراف دریاچه گهر درختان بید روییده‌اند و زیبایی بسیار زیادی به آن منطقه بخشیده‌اند. منطقه گهر محل بسیار مناسبی برای تفریح و آسایش و ماهیگیری در گهر آرزوی هر توریست و گردشگری می باشد. غالب ماهی های دریاچه از نوع قزل آلای رنگین کمان است و وجود جانوران آبزی و پرندگان مهاجر روح تازه‌ای به این مکان داده‌اند. هنگام استراحت در کنار دریاچه موج آب بسیار زلال، نسیم سرد و بوی درختان سنجد و دیدن قله های پربرف «سن بران» و «گل گل» مطمئناً چند ده سال به سن انسان می افزاید. راز زیبایی و بکر بودن طبیعت گهر در این است که این منطقه فاقد جاده ماشین رو می باشد و به علت شیب های زیاد، شما به جز کشیدن خودتان به سمت بالا به چیز دیگری فکر نمی کنید.

دسترسی به این دریاچه از طریق شهر دورود امکان پذیر است. از راه «**بربرود**» در الیگودرز نیز می توان به این دریاچه سفر کرد. البته مسیری که از الیگودرز به گهر می رسد زیباتر ولی مشکل تر است. کوهنوردانی که به قله های اشترانکوه صعود می کنند معمولاً برای رسیدن به گهر از مسیر آبادی **تیان** حرکت می کنند. برای رفتن از مسیر تیان می توان از راه‌آهن تهران - خرمشهر استفاده کرد و در ایستگاه **دربند** از قطار پیاده شد.

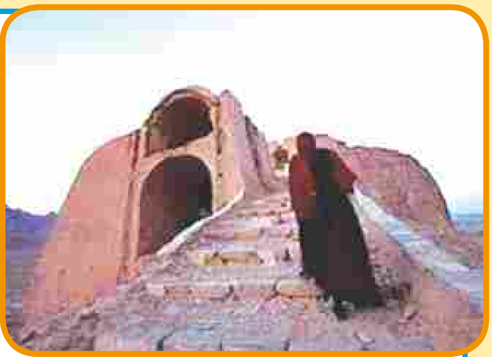

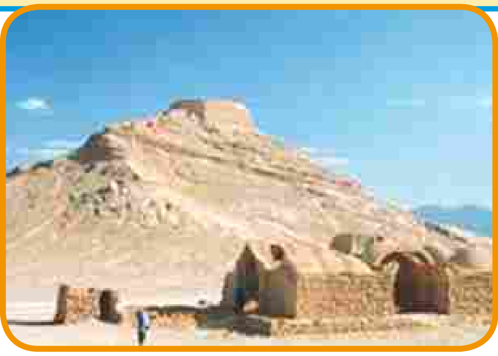

برج خاموش

قلعه خاموش شامل ۳ ساختمان باقیمانده از ساختمانهایی است که بر بلندای تپه‌ای بنا شده بودند. این بناها در حدود ۱۵ کیلومتری جنوب غرب یزد قرار دارند، جایی که گفته می شود گذشتگان اجساد را به پای برج می آوردند و پس از تشریفات مذهبی که در حضور اقوام و آشنایان متوفی انجام می دادند، جسد را به داخل برج برده و آن را روی سنگهای مسطح کف زمین قرار می دادند تا به این ترتیب با دوری از خاک، آب و آتش، روح فرد متعلق به خدایان می شد اما بعد از مدت کوتاهی کلاغها و لاشخورها جسد را تکه تکه می کردند. پس از آن استخوانهای بجا مانده را به درون چاله‌ای در مرکز برج می انداختند. در پای برجها بقایای ساختمانهایی دیده می شود که زمانی در مراسم تشییع جنازه به کار می رفت و تنها بزرگان مذهبی اجازه ورود به درون برجها را داشتند. امروزه بازدید برخی از آنها برای عموم آزاد است. البته سنت قرار دادن اجساد در برج خاموش در حدود ۵۰ سال پیش منسوخ شد.

قابوس، بلندترین برج آجری جهان

برج قابوس یکی از آثار باستانی کشورمان که در اعداد بزرگترین مفاخر معماری قرن چهارم هجری است در شمال شرقی ایران در شهر **گنبد کاووس** قرار دارد. این بنای معروف که یکی از بلند ترین آثار تاریخی جهان به شمار می آید بر فراز تپه خاکی که قریب ۱۵ متر از سطح زمین بلندتر است قرار دارد. این بنا از هزار سال پیش تا کنون بر فراز تپه ای خاکی استوار است و در عین سادگی یکی از غرور انگیزترین بناهایی است که نه تنها در خاک ایران بلکه در سراسر جهان شناخته شده است و مورد توجه بسیاری از جهانگردان و باستان شناسان است .

«**شمس المعالی**» مردی فاضل، هنرپرور، خطاط و نویسنده‌ای زبردست و متفکر بود که به زبان فارسی و عربی مطلب می انگاشت و دربار وی محل تجمع علما و دانشمندان بود. برج قابوس در سال ۳۱۶هجری قمری برگرفته از نام این حکمران ساخته شد. اما با وجود اتصاف او به فضل و ادب، قابوس فردی خشن، سخت‌دل و زشت‌خوی بود که یک سال پس از تکمیل برج، به دست سرداران خود که از بازگشت او به قدرت بیمناک بودند کشته شد.

افسانه‌ای است که می گوید پیکر بی جان ابوالمعالی در تابوتی بلورین جای داشت و از ارتفاع ۵۰متری سقف برج با زنجیری آویخته بود و هر بامداد فروغ خورشید از روزنه ۲ متری گنبد بدان می تابید.

گفته می شود در دوران پیش از اسلام در ایران، تابوت بزرگان را به نحوی می ساختند که دشمن به استخوان‌های آنان دسترسی نداشته باشد. اما نظر به این که قابوس مسلمان بوده، نمی توان پذیرفت که پیکر وی به صورت همیشگی با تابوت آویخته شده باشد.

در آغاز اسلام، پیکر بزرگان ایرانی را به مدت چندین روز پس از مرگ به سقف می آویختند تا مردم با ایشان بدرود گویند و سپس آنان را در آرامگاه ابدی‌شان به خاک می سپردند. مطمئناً از آنجایی که هیچ جای بنا پله‌ای نیست که به بالا راه داشته باشد، تابوت قابوس نیز مطابق گفته‌ها آویزان بوده و سپس وی را در مقبره‌اش دفن کرده‌اند. منتهی نه جسد و نه تابوت هیچگاه پیدا نشد.

افسانه دیگری که بین مردمان منطقه خصوصاً در سالهای دور بیان می شد، وجود کانالی در زیر برج بوده که تا مرزهای روسیه شوروی سابق ادامه می یافت. اما واقعیت این افسانه شاید اینگونه باشد که یک هیأت روسی در سال ۱۳۱۶ هجری قمری یا ۱۸۸۶ میلادی به واسطه حاکمیت روس‌ها در گنبد کاووس و وجود یک پادگان قزاق در این شهر توانست در محل برج دست به کندوکاو بزند. از جمله این که تا عمق ۱۱ متری زیر برج را حفر کردند. نتایج حاصله از حفاری در آن سال‌ها این بود که اولاً این تپه مصنوعی است و تا عمق مورد حفاری دارای زیرسازی آجری بوده و در نتیجه احتمال می رود که تپه اطراف گنبد را بعدها به صورت خاکریزی مصنوعی ساخته باشند و ثانیاً مسلم شد که پیکر قابوس در کف یا زیرزمین این بنا مدفون نشده است.

درباره برج قابوس حکایات و روایات دیگری نیز در میان مردم منطقه وجود دارد. یکی از این روایات افسانه‌وار حاکی است که بر رأس مخروط بنای قابوس، زین زرینی قرار داشته است. گویا شخصی به منظور پی بردن به صحت و سقم این موضوع و دستیابی به زین با استفاده از چوب و تخته و ریسمان موفق به صعود بر بالای برج می شود ولی چیزی نمی یابد.

علاوه بر افسانه‌ها، برج قابوس که نماد شهر بزرگ **جرجان** بود در طی عمر ۱۰۰۰ ساله خود همواره در معرض گزند حوادث و خطرات گوناگون هم قرار داشته است. به نوشته «**رابینو**» جهانگرد معروف، یکی از سران گیلان به خیال اینکه گنجی در زیر برج پنهان کرده‌اند امر کرد گرداگرد برج را خالی کنند و گویا فقط با شنیدن عذر اینکه آن کار ممکن است موجب مرگ تمام کارگرها شود، از اجرای قصد وحشیانه خود چشم پوشید.

همچنین «اسدالله معینی» از نویسندگان تاریخ استرآباد می نویسد یک بار نادرشاه به شمال ایران آمده و چون راه زیادی پیموده بود از دیدن گنبد خوشحال شد و حدس زد که آنجا شهر بزرگی باشد. چون آنجا را تقریباً غیرمسکونی و ده کوچکی دید، بسیار ناراحت شد و امر به تخریب گنبد داد ولی خوشبختانه بنا از بلا در امان ماند. روس‌ها و انگلیسی‌ها نیز به امید یافتن مقبره احتمالی و عتیقه‌جات بارها دست به حفاری در محوطه برج زده‌اند و نیز زمانی روس‌ها ستاد امور انتظامات و قراولخانه خود را پای گنبد بنا کرده بودند که باعث شد قسمت‌هایی از گنبد مخروطی شکل بر اثر اصابت گلوله توپ‌های روسی، خراب شود.

نارنجستان قوام

عمارت «نارنجستان قوام» که از مناطق دیدنی شیراز است متعلق به خاندان قوام‌الملک بوده است. عمارت این بنا به عنوان دیوانخانه و محل مراجعات رعیت‌ها و دیگر مردم و همچنین محل تشکیل جلسه‌های عمومی و نشست‌های بزرگان و اشراف در زمان قاجاریه مورد استفاده قرار می گرفته است. خاندان قوام‌الملک از خانواده‌های مقتدر قاجاریه بوده که چندین قرن سردمدار حکومت نواحی فارس بودند.

عمارت نارنجستان با صنعت آینه کاری، نقاشی، کاشی کاری، گچ‌بری و منبت‌کاری تزیین شده است و یکی از شاهکارهای دوره قاجاریه می‌باشد. ایوان یا تالار آینه در وسط و اتاقهایی در چپ و راست آن به صورت قرینه ساخته شده‌اند. حتی سنگهای پایین دیوار نیز به صورت قرینه حجاری شده‌اند. بر سطح این سنگها نقشهایی از شیر، مقبره و سربازان هخامنشی و مبارزه با هلاهل (یک موجود افسانه‌ای) به چشم می خورد. کف ایوانهای این بنا با قطعات کاشی سفید و آبی به طرز زیبایی مفروش شده و دیوار ایوانها از نمونه‌های جالب هنر دوره قاجاریه می‌باشد که روی آنها گچ‌بریهای زیبایی انجام شده است.

ابراهیم خان قوام‌الملک در سال ۱۳٤۵ این بنای باارزش و زیبا را به دانشگاه شیراز اهدا کرد و امروز به موزه نارنجستان که وابسته به دانشکده هنر معماری است تبدیل شده و برای بازدید عموم آزاد می‌باشد.

دوستی بر اساس تقوا پایدار است، همین که این پایه لغزید، بنای دوستی واژگون می شود

●سیسرون

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

بهترین عروس خانواده هستم

گفتند برای سوگل خواستگار آمده... خبر داغ بود و باورنکردنی... از طلاق سوگل فقط چهار ماه گذشته بود... به مادرم چشمکی زدم و گفتم: یک کمی بودار است... نکند سوگل از قبل...

مادرم براق شد و گوشه لبش را گزید و گفت برای این حرفم هیچ وقت مرا نمی بخشد...

حق داشت... سوگل دختر خاله‌ام یکی از نجیب ترین دخترهای عالم بود. به اندازه خواهر دوستش داشتم، ولی این شوخ طبعی من یک وقتهایی خیلی بی مزه می شد...

خلاصه طلاق و دوباره عقد سوگل در عرض شش ماه انجام شد... شوهر سابقش باور نمی کرد زنش را به این سرعت از دست داده... ولی خب دختر خوب همین است... می خواست قدر زنش را بداند. آن روزهایی که آقا، زنش را کتک میزد فکر چنین روزهایی نبود...

بگذریم. این حرفهایی بود که آن روزها ورد زبان همه بود. مادرم هم همیشه از گوشه چشمش به من نگاه می کرد و می گفت: ببین... مردم چه می گویند... یاد بگیر... دختر خوب روی دست آدم نمی ماند ولی تو با این شلخته بودنت و زبان تیز و زهردارت تا آخر عمر رودست من می مانی...

مادرم بیچاره همیشه نگران من بود. فکر می کرد تا آخر عمر باید مرا تحمل کند و هیچ کس مرا به عنوان همسر قبول نخواهد کرد... ۳۵ سالم بود و هیچ خواستگاری نداشتم. هر چند همیشه جلوی دیگران به این موضوع می خندیدم و مسخره می کردم ولی ته دلم حرف مادر را باور داشتم و از این بخت و اقبال می ترسیدم...

اما چه می شد کرد. من سرشتاً آدم بذله گویی بودم. دلم می خواست مردم را بخندانم و هر کجا هستم باعث شادی و طرب مردم بشوم... اما انگار این اخلاق من مورد پسند خیلی ها نبود... به هر حال ازدواج مجدد سوگل یکجورهایی مرا تکان داد. تصمیم گرفتم اخلاق و رفتارم را عوض کنم و همانی بشوم که مادرم دوست دارد... یک دختر ساکت و کم حرف، مرتب و منظم و همه جوره مورد تایید مادرم...

چند روزی سعی کردم ولی نشد... هر کاری می کردم باز هم شلخته بودم و باز یک حرفی از دهانم بیرون می آمد که همه را به خنده می انداخت. دیدم نمی شود یک شبه خودم را عوض کنم. ناامید از هر تغییری به روال عادی زندگی ام برگشتم و توی ذهنم بود که دیگر شانسی برای شوهر کردن ندارم...

تا اینکه یک روز توی محل کارمان، رئیس قسمت ما آمد بالای سرم و بهم گفت: آخه کی فکر می کند این میز یک خانم باشد... همه چیز شلخته و تلنبار است... اگر می شود این میز را مرتب کنید...

این حرف مرا خجالت زده کرد و شرمنده شدم. همان روز تا دیروقت ماندم و میزم را مرتب کردم. فردای آن روز هر کس رد می شد با تعجب به میز من نگاه می کرد. اصلاً هم حوصله شوخی نداشتم. شده بودم یک آدم عبوس اما مرتب...

چند روزی گذشت یکی از همکارهایم آمد پیشم و گفت: آدم دلش می گیرد وقتی شما را اینقدر عبوس می بیند... اتفاقی افتاده؟!

انگار صد سال بود که حرفهایم توی دلم مانده بود و

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

زنی که قول‌ها را فراموش کرد

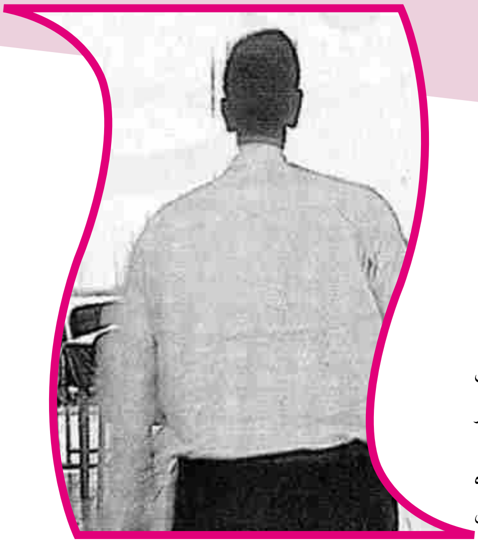

به پدرم گفتم: آخه من هیچ جوری فریبا را دوست ندارم... گفت: عیبی ندارد، چند سال دیگه یک زن دیگر بگیر...

از آن حرفها بود... ولی پدرم آنقدر این حرف را ساده و راحت زد که فکر کردم کاملاً شدنی است. تازه حق خودم هم دانستم...

فریبا دختر عمویم بود. یک بار شوهر کرده بود و طلاق گرفته بود... عمو که فوت کرد، فریبا بی سرپرست ماند. من هم تازه از سربازی برگشته بودم و یک نفر بهم قول داده بود در تهران کاری برایم جور می کند... فریبا پنج شش سالی هم از من بزرگتر بود... پدرم اصرار می کرد که من او را عقد کنم تا حداقل جلو در و همسایه اسم بیوه روی این زن نباشد... اولش برایم خیلی سخت بود که این مساله را قبول کنم ولی وقتی همه عموها و عمه هایم دوره‌ام کردند دیدم هیچ چاره‌ای نیست. مادرم خیلی مخالف بود ولی پدرم می گفت اینها خاله زنک بازی هایی است که زنها دارند، چون مادرت رابطه‌اش با زن عمویت خوب نیست اعتراض می کند. حالا اگر فریبا دختر خواهر خودش بود، از خدا هم می خواست...

ولی مادرم حرف دیگری می زد... می گفت این ازدواج سرنوشتی ندارد... بدبخت می شوی...

خلاصه بین این همه حرف و حدیث من دست فریبا را گرفتم و آوردم تهران. توی یکی از همین محضرها هم عقدش کرده و زندگی مان را شروع کردیم... هیچ وقت فکر نمی کردم فریبا زن همیشگی من باشد. حتی وقتی با من آمد تهران، قرار نبود مدت زیادی بمانم... پدرم گفت: با خودت ببرش. بعد از چند ماه هم برش گردان، همین جا ما از او مراقبت می کنیم. مهم این است که اسم تو بالای سرش باشد...

من هم این حرفها را باور کرده بودم و فکر می کردم فریبا موقتاً پیش من می ماند...

چند ماهی گذشت. فریبا خیلی سعی می کرد به من مهربانی کند و توجه مرا جلب کند ولی من اصلاً او را دوست نداشتم و دلم می خواست هرچه زودتر برگردد و بیشتر توجهم به کارم بود و اینکه به هر دری بزنم تا درآمدم بیشتر شود...

هر چند فریبا برایم غذا می پخت و لباسهایم را می شست و خانه‌ام را تمیز می کرد، ولی ترجیح می دادم نباشد و من راحت تر زندگی کنم. اصلاً حضور او مرا آزار می داد...

عید که شد موضوع برگشتش را مطرح کردم. فریبا سرش را پایین انداخت و گفت: من باردارم...

باورم نمی شد. قرارمان چیز دیگری بود. بهش گفته بودم اصلاً بچه نمی خواهم... دنیا روی سرم خراب شده بود. فقط ۲۱ سال داشتم. هنوز کار و کاسبی من هم درست و حسابی نشده بود. به زور زنم دادند که هیچ حالا داشتم صاحب بچه هم می شدم... حسابی به هم ریخته بودم. دست فریبا را گرفتم و بردم شهرستان موضوع را

فکر می‌کنی کس دیگری هم پیدا می‌شود که تو را بپسندد؟ من که بودم عمراً چنین دختری را برای پسرم نمی‌گرفتم...

منتظر بودم یکی از من سوال کند، یکدفعه بغضم ترکید و از حال و احوالم برای همکارم گفتم و گفتم...

او هم خوب گوش داد و بعد با خنده گفت:

–مهم ذات و قلب آدمهاست که باید پاک و مطهر باشد... برخلاف تصور تو، همه همکارها تو را به خاطر روحیه شادی که داری و اینکه به هر بهانه‌ای خنده به روی لبهای آنها می‌آوری دوستت دارند و اصلاً فکر نکن اینها خدای نکرده به تو به چشم بدی نگاه می‌کنند...

حرفهای همکارم به دلم نشست. برخلاف مادرم، او به من امید داد که مردم مرا دوست دارند و برایم احترام قائل هستند...

خلاصه این داستان دغدغه ذهنی من بود تا اینکه یکدفعه خبردار شدم برایم خواستگار پیدا شده. یکی از زنهای همسایه عمه‌ام مرا دیده بود و پسندیده بود... باورم نمی‌شد... کسی مرا پسندیده بود؟! با آن همه شلختگی‌هایم و بی‌پروا حرف زدن‌هایم؟!

خلاصه آمدند خواستگاری... مادرم کلی سفارش کرد که چه بکنم و چه نکنم... خیلی سعی کردم همه آنها را مو به مو انجام بدهم ولی نشد... مدام خرابکاری می‌کردم. چای را ریختم تو سینی... میوه که تعارف کردم نمی‌دانم چه شد که همه میوه‌ها نقش بر زمین شد و میهمانها شروع کردند به جمع کردن میوه‌ها... حواسم نبود. آجیل را با دست ریختم توی کاسه‌ها و مادرم آنقدر حرص خورد که شب با سردرد وحشتناکی خوابید و بهم گفت: اینها دیگر پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند.

خودم هم از این همه کم حواسی و بی‌دقتی عصبی بودم... اما برخلاف حدس و گمان مادرم فردای آن روز زنگ زدند و گفتند آقاپسرشان مرا پسندیده...

قرار شد نظر مرا بپرسند که اصلاً به قضیه فکر نکرده بودم و نمی‌دانستم چه جوابی بدهم ولی مادر به جای من جواب داد و گفت: بله... دختر ما هم پسندیده...

با حیرت نگاهش کردم. بعد مادرم گفت: چیه؟ فکر می‌کنی کس دیگری هم پیدا می‌شود که تو را بپسندد؟ من که بودم عمراً چنین دختری را برای پسرم نمی‌گرفتم...

امان از دست زخم زبانهای مادرم... خلاصه من و سعید ازدواج کردیم و از قضا من یکی از بهترین عروسهای خانواده هستم. مادرشوهرم آنقدر مرا دوست دارد که گاهی مادرم شوک‌زده می‌شود.

برخلاف تصور مادرم، آنها همین سادگی و بی‌شیله و پیله بودن من را پسندیده بودند و از اینکه همانی هستم که نشان می‌دهم لذت برده بودند. حالا یازده سال از ازدواجم می‌گذرد و مادرم هنوز از شلختگی و بی‌دست و پایی من غر می‌زند و همسرم از اینکه من همیشه چیزی برای خنده دارم و محیط خانه هرچند شلخته است، ولی سرشار از شادی است احساس رضایت می‌کند... ■

وقتی دیدم همه زده‌اند زیر قولشان من هم گفتم می‌زنم زیر قولم و...

به پدرم گفتم و او وقتی عصبانیت مرا دید گفت: نگران نباش ما خودمان از فریبا و بچه مراقبت می‌کنیم...

من هم او را آنجا گذاشتم و به تهران برگشتم... اما حال خوشی نداشتم. شاید می‌توانستم نسبت به فریبا احساس مسوولیت نکنم ولی بچه چه؟! بچه دیگر چیزی نبود که فقط کافی باشد اسم من بالای سرش باشد...

فریبا هم مدام برایم نامه می‌نوشت، گهگداری هم تلفن می‌کرد. من خیلی سرد با او برخورد می‌کردم ولی او مدام موضوع بچه را پیش می‌کشید...

بالاخره بچه به دنیا آمد... مجبور بودم مرتب به شهرستان بروم و بیایم. در همین رفت و آمدها بود که با شکوفه آشنا شدم. شکوفه معلم بود و چند سال بود که کارش را باید در شهرستان انجام می‌داد و در این مدت چند بار با هم همسفر شدیم... از او خوشم آمد... از آن دخترهایی هم نبود که بخواهد با پسری دوست شود. خواستم بهش پیشنهاد ازدواج بدهم ولی اول باید داستان زندگی من را می‌شنید...

باور این داستان برایش سخت بود. برای همین به پدرم گفتم باید به قولش عمل کند و برایم زن بگیرد. هرچند پدرم با اطمینان گذشته حرف نمی‌زد ولی آمد تهران و به خواستگاری شکوفه رفتند و همانجا همه چیز را برای پدر شکوفه توضیح داد... کلی رفتم و آمدم تا بالاخره جواب بله را از شکوفه گرفتم. حالا مانده بود رضایت فریبا... ولی وقتی موضوع را به فریبا گفتم، مخالفت کرد و گفت رضایت نمی‌دهم... شوکه شدم. ما قرارهایمان را گذاشته بودیم. حتی قبل از ازدواج به او گفته بودم که یک روز باید رضایت بدهی من زن دیگری بگیرم و او قبول کرده بود. اما حالا داشت زیرش می‌زد. گفت به خاطر بچه‌اش حاضر نیست این کار را بکند... باور کردنی نبود. فریبا اصلاً آن فریبای قبل نبود... برایم خط و نشان می‌کشید... نمی‌دانید چقدر به هم ریختم... پدرم هم حیرت‌زده مانده بود و نمی‌دانست چه کار کند. وقتی دیدم همه زده‌اند زیر قولشان من هم گفتم می‌زنم زیر قولم و فریبا را طلاق می‌دهم.

هیچ کس باور نمی‌کرد. ولی من این کار را کردم. امروز آمده‌ام دادگاه و تقاضانامه طلاق را پر کردم... دیگر اهمیتی نمی‌دهم دیگران چه می‌گویند. این کار از اولش هم غلط بود. مادرم می‌گفت که مجبورم یک عمر با این زن زندگی کنم. زنی که دوستش ندارم، ولی من باور نکردم...

حالا آمده‌ام که کار را یکسره کنم. نمی‌خواهم فقط اسمم بالای سر یک زن باشد، زنی که همه قول و قرارها را فراموش کرده...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

محمدامین شاهجویی

پری ناز ذوالفقاری

پارسا آستانه ای

رضا اکبری

امین نیّری

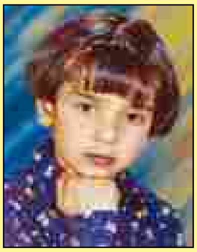
فائزه نیّری

غزل نیّری

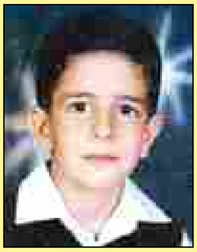
علی نیّری

حسین خاکباز

طاهره حسنی

نازنین زهرا خاکباز

امیرمحمد خاکباز

وقتی در جامعه هستیم، باید مواظب زبان خود باشیم
●دواستال

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره سوم

احمدعلی یزدان شناس - آباده

در چشم آهو...

«در چشم آهو...» نوشته «احمدعلی یزدان‌شناس» داستانی است کنایی و طعنه‌آمیز که مضمون و معنایی نسبتاً کهن را با روایت و ساختاری نو و با به کار بستن تمهیداتی هنرمندانه - در جهت واقع‌نمایی و باورپذیری یک اتفاق به ظاهر غریب - بازآفرینی کرده‌است. نوشتن این داستان کوتاه نشانه‌ای است بارز از قریحه قوی و توانایی نویسنده در عرصه داستان‌نویسی متفاوت و متکی بر نوعی هستی‌شناسی خاص.

شهر ما در نزدیکی دامنه یک رشته کوه واقع شده بود. من هر روز صبح زود از خانه خارج می‌شدم و ساعتی را در کوه و کمر به پیاده‌روی می‌پرداختم و قبل از طلوع آفتاب به خانه برمی‌گشتم. یک روز در حال برگشت که هوا هنوز چندان روشن نشده بود، همین که از پشت یک تخته سنگ پیچیدم، در یک قدمی چشمم به آهویی افتاد که پایش لای تخته سنگی گیر کرده بود. حیوان زبان بسته با دیدن من به تقلا افتاد. در حالی که از دیدن او در آنجا بسیار تعجب کرده بودم، خواستم به قصد کمک نزدیکش شوم که غرش وحشتناکی قلبم را به تپش تند انداخت. گرگ سیاه بدهیبتی کمی آن طرف‌تر ایستاده بود و به من دندان نشان می‌داد. لحظاتی خشک شده بر جای ایستادم. از یک طرف دلم به حال آهوی زبان بسته می‌سوخت و از طرف دیگر جانور درنده راه را بر من سد کرده بود.

حتی یک تکه چوب هم همراه من نبود که در صورت حمله گرگ از خود دفاع کنم. خواستم به آرامی برگردم و از کوره‌راهی دیگر خودم را به خانه برسانم که ناگهان اتفاقی باورنکردنی افتاد. گرگ پس از این که چندین بار نگاهش را روی من و حیوان اسیر گردش داد انگار فهمید که من از ترس او جرأت نزدیک شدن به آهو را ندارم و در ضمن می‌خواهم فلنگ را ببندم، چند قدم به عقب رفت و زوزه بلندی سر داد. گویی با صراحت از من می‌خواست که برای رهایی حیوان زبان بسته چاره‌ای بیندیشم! لحظه‌ای مستاصل بر جای ماندم. چون از حمله حیوان درنده وحشت داشتم. گرگ گویا باز هم متوجه موضوع شد. باز چند قدم دیگر عقب‌تر رفت و در همان حال با نشان دادن دندانهایش به من فهماند که اگر از دستورش اطاعت نکنم، سرنوشت بدی در انتظارم خواهد بود! بعد من در حالی که پاهایم می‌لرزید و یک چشمم به گرگ بود، به سمت آهو رفتم که با نزدیک شدن من خودش را بیشتر به تخته سنگ می‌کوبید و ناله می‌کرد! به هر زحمتی بود پای حیوان را از لای سنگ بیرون آوردم. حسابی آش و لاش شده بود، به طوری که همین که رهایش کردم با سینه روی زمین افتاد و از شدت درد نالید! بعد چون دیدم گرگ به طرف ما می‌آید خودم را از حیوان دور کردم. آهو با نزدیک شدن گرگ ناله‌اش را کم کرده و در برابر چشمان از حدقه درآمده من سر به شانه گرگ نهاد! در عوض گرگ هم همچون مادری مهربان پای زخمی او را لیسید! بعد انگار فهمید که برای زخم او کاری از دستش برنمی‌آید، نگاهی به من انداخته و با حرکت سر حیوان مجروح را به من نشان داده، زوزه کشید! گویی می‌خواست همان جا به مداوای او بپردازم! آهو را که به شدت دست و پا می‌انداخت و می‌خواست خودش را از چنگ من آزاد کند، با زحمت در بغل گرفته و بعد از نگاهی دیگر به پایش خطاب به گرگ گفتم: «که اینطور! پس جنابعالی دوستش هستی! ولی اینجا از دست من کاری برایش ساخته نیست! چون پایش بدجوری شکسته! باید او را به خانه ببرم تا مداوایش کنم! حتی ممکنه به ارتوپد احتیاج داشته باشه! ببینم حتماً دفترچه بیمه هم نداره! بدون دفترچه هم که خرجش سر به فلک می‌زنه! گرچه این دکترهای پولدوست هم فقط پول را می‌شناسند و بس! ولی به خاطر گل روی جنابعالی! من خودم همه هزینه‌هاشو تقبل می‌کنم! حالا اگه اجازه می‌فرمایید من این زبان بسته را با خودم ببرم! هرچه زودتر به مریضمون برسیم بهتره!»

گرگ درنده به خوبی متوجه منظورم شد، چون به سمت شهر نگاه کرد و زوزه کشید، من ادامه دادم که: «در ضمن قول میدم تا چند روزه دیگه صحیح و سالم و چاق و چله، همینجا برات جست و خیز کنه و آب توی دهانت بیندازه!»

بعد در حالی که نگاه سنگین گرگ را بر پشتم احساس می‌کردم و همه اینها را خواب و خیال می‌دانستم و هر لحظه منتظر حمله گرگ از پشت سر بودم، به سمت خانه به راه افتادم.

هر چند آهوی بیچاره بسیار بی‌قرار بود و مرتب سرش را به جانب گرگ برمی‌گرداند و از او تقاضای کمک می‌کرد، بدون آن که کسی مرا توی خیابان ببیند به خانه رسیدم. همین که وارد حیاط شدم همسرم که در حیاط مشغول نرمش بود با تعجب پرسید: «این چیه؟ حیوان زبان بسته را برای چی شکار کرده‌ای؟!»

در حالی که حیوان را کنار حیاط قرار می‌دادم، گفتم: «اگر ماجرا را بشنوی محاله باور کنی! چون فقط تو می‌توانی این معما را حل کنی، خانم روانشناس!»

چند لحظه بعد با دارو و باندهایی که همسرم شقایق آورد، پای آهو را بستیم و در همان حال من جریان را به طور مفصل برای او تعریف کردم. خوشبختانه پای آهو نشکسته و فقط بسیار ضرب دیده و مجروح شده بود. شقایق کمی به چشمانم خیره ماند و گفت: «راست می‌گویی؟ باور کنم که طبق معمول چرند نمی‌بافی؟»

بعد که برایش قسم خوردم کمی به فکر فرو رفت و گفت: «اگر همین طور باشد که تو می‌گویی اصلاً تعجب‌آور نیست! چون از این اتفاقات بارها افتاده...»

او تعریف کرد که بعضی وقتها حیوان درنده‌ای با دیدن نوزاد بی‌مادری حس مادری‌اش گل می‌کند و او را به فرزندی خود می‌پذیرد و حتی از مادر نوزاد هم بهتر پرستاری‌اش می‌کند!

من برای آهوی مجروح سایبانی در گوشه حیاط درست کردم و طنابی هم به گردنش بستم تا نتواند این طرف و آن طرف برود و دخترم بهاره هم برایش آب و کمی پوست میوه آورد، اما چیزی که بسیار برای من مایه تعجب شد این بود که حیوان از من به شدت می‌ترسید و حتی وقتی او را مداوا می‌کردم سعی در فرار داشت، ولی در کنار شقایق بسیار آرام می‌گرفت! از آن روز شقایق کار پرستاری از حیوان را به عهده گرفت و من هم هر روز صبح که به پیاده‌روی می‌رفتم به هنگام بازگشت روی تخته سنگی چشمم به گرگ می‌افتاد که با مشاهده من زوزه کوتاهی سر می‌داد و احوال آهو را می‌پرسید! همین که از رو به بهبودی رفتن حال او باخبرش می‌کردم سرش را با خوشحالی تکان می‌داد و در پشت کوه غیبش می‌زد. در این میان شقایق به اتفاق دخترم بهاره به آهو علاقه خاصی پیدا کرده بودند و بیشتر وقتشان را با او می‌گذراندند! شقایق که دیگر شورش را درآورده بود، چون تمام هم و غمش این حیوان شده بود و با کارهایش حسابی او را لوس می‌کرد! اگر هندوانه داشتیم قسمت شیرین آن را می‌برید و می‌گفت: «این برای غزل!»

غزل اسم آهو بود که شقایق رویش گذاشته بود! بهترین برگهای کاهو نصیب غزل می‌شد! هرچه سبزی خوردن توی باغچه کاشته بودم همه را دانه دانه توی دهان حیوان می‌گذاشت! کیلو کیلو موز توی شکم او می‌کرد! می‌گفت: «غزل داره دوران نقاهتش را طی می‌کنه! لازمه خوب قوی بشه!»

یک روز عصر که از خیابان به خانه برگشتم با دیدن منظره‌ای از تعجب نزدیک بود شاخ دربیاورم. شقایق توی ایوان نشسته بود و در یک طرفش دخترم بهاره بود و در طرف دیگرش غزل که هر دو سر به زانوی بهاره گذاشته بودند و به قصه‌ای که او برایشان تعریف می‌کرد گوش می‌دادند!! حیوان با دیدن من طبق معمول از جا پرید و به پشت سر بهاره پناه برد و شروع به لرزیدن کرد! شقایق با فریاد گفت: «این چه طرز وارد شدن به خانه است؟ ببین غزل را چقدر ترساندی!»

خلاصه، قدغن کرد که من دیگر به طور ناگهانی وارد خانه نشوم و یا وقتی حسابی هوا تاریک است به خانه برگردم تا حیوان نترسد! دیگر داشت کفرم درمی‌آمد و فردا صبح که گرگ را دیدم بعد از احوالپرسی‌های معمول، خطاب به گرگ گفتم: «ناسلامتی به تو هم

میگن گرگ! گرگهای مردمو ببین و از خودت خجالت بکش!! این چه بلایی بود به سر من آوردی! اگر همان وقت این حیوان را یک لقمه چپ کرده بودی این طور من توی دردسر نمی افتادم!»

گرگ با شنیدن این حرف از من ناگهان دهان بدترکیبش را باز کرد و زوزه ترسناکی سر داد و حالت حمله به طرف من به خود گرفت! با ترس و لرز و دستپاچگی گفتم: «ای بابا، شوخی کردم! تو چرا زود به دل می گیری! حیوون سر و مر و گنده منتظره یه خرده دیگه بهتر بشه تا برگرده اینجا سر خونه و زندگی اش! اتفاقاً امروز خیلی هم سلام به تو رسوند!»

گرگ با شنیدن این حرف خندید!! می خواهید باور کنید می خواهید باور نکنید، ولی گرگ در جواب من خندید! چون نیشش تا بناگوش باز شد و صدایی مثل خندیدن از خود درآورد! من عرق سردی را که بر پیشانی ام نشسته بود پاک کردم و راهی خانه شدم! فهمیدم در بد مخمصه‌ای گیر افتاده‌ام! نمی دانستم باید چگونه خودم را از آن نجات دهم! گاهی در نبود شقایق چنان دندان غروچه هایی به حیوان زبان بسته می رفتم که بندبند بدنش به لرزه درمی آمد! شب و روز دعا می کردم او هرچه زودتر سلامتی اش را به دست بیاورد تا بتوانم او را تحویل مادردرنده‌اش! بدهم و یا بلایی آسمانی بیاید و او را با خود ببرد! از طرف دیگر هر وقت به شقایق می گفتم که دیگر موقعش رسیده حیوان به کوه برگردد، اخم می کرد و می گفت که: «نه! طفلک هنوز خوب خوب نشده و فکر می کنم هنوز چند ماهی طول بکشه تا بتونه از کوه و کمر بالا بره!»

فهمیدم حسابی به او علاقه پیدا کرده و محال است که به جدایی از حیوان رضایت بدهد! از آن طرف هرچه می گذشت من بیشتر عصبی می شدم تا اینکه همه چیز در یک روز جمعه به پایان رسید. آن روز شقایق جایی دعوت داشت و چون مجلس زنانه بود بهاره را هم با خود برد و من تنها در خانه ماندم و البته قبل از رفتن سفارش غزل را اینگونه به من کرد: «خیلی مواظب غزل باش! یعنی اصلاً جلویش آفتابی نمی شوی! من آب و غذایش را داده‌ام! فقط اگر تو را نبیند دیگر کاری ندارد! فهمیدی؟»

ساعتی به تماشای تلویزیون مشغول شدم که ناگهان صدای زنگ در بلند شد. وقتی برای باز کردن در وارد حیاط شدم آهو را دیدم که با مشاهده من می خواست طنابش را پاره کرده به پشت بام فرار کند! اما پشت در جلال بود، برادر شقایق که مهندس شرکت نفت بود و از شش ماه قبل در عسلویه خدمت می کرد. با هم روبوسی کردیم و خواستیم وارد خانه شویم که چشم جلال به آهو افتاد و گفت: «این چیه؟»

در جواب گفتم: «این حیوان را می گویی؟ گربه است! چون خیلی موشها را اذیت می کرد او را بسته‌ایم که دیگر نتواند زبان بسته ها را بگیرد!»

گفت: «مسخره بازی درنیار! این آهو را از کجا آورده‌ای؟ چقدر هم چاق و چله است!»

در چند کلمه جریان را برایش تعریف کردم.

جلال گفت: «جل الخالق! همه این قصه را از خودت درآورده‌ای؟!»

می دانستم باور نمی کند، به همین خاطر اصراری هم نکردم. اما عکس العمل آهو با دیدن جلال خیلی عجیب بود. او از جلال هم بیشتر از من می ترسید! چون خودش را به در و دیوار می زد تا از دیوار بالا برود و فرار کند! جلال گفت: «این حیوان چرا اینطوری می کند! انگار یک جانور وحشی به او حمله کرده!»

در جواب شانه‌ای بالا انداختم. جلال به طرف حیوان رفت و به هر زحمتی بود او را گرفت. آهو چنان نفس نفس می زد که گویی قلبش می خواست از سینه بیرون بجهد! جلال گفت: «جدا از آن چرت و پرت هایی که سرهم کردی، من فکر می کنم چون می دانستی که امروز من از مسافرت میام این حیوان را خریده‌ای تا جلوی من سر ببری!»

فریادی از وحشت سر دادم: «سر ببرم؟! اگر یک تار مو از این حیوان کم شود آقا گرگه مرا زنده زنده قورت می دهد! از آن بدتر شقایق را بگو که سه طلاقه‌ام می کند!»

جلال در حالی که سعی می کرد آهو از چنگش فرار نکند، گفت: «ای زن ذلیل! حقشه اول سر تو را ببرم بعد سر آهو را! تو می دانی در عسلویه مردان زن ذلیل را چیکار می کنند؟ به همراه گاز توی لوله ها صادرشون می کنن به خارج! حالا برو چاقو بیار!»

عقب عقب رفتم: «نه! تو خواهرت را نمی شناسی! پوست از سرم میکنه!»

گفت: «جواب شقایق با من! همه مسوولیتش هم به عهده من! عجله کن! این حیوان اگه یه خرده بیشتر چاق بشه دیگه گوشتش قابل خوردن نیست! اصلاً این قسمت من بوده! چون سالهاست که کسی این اطراف از اینجور حیوونها ندیده!»

خلاصه آنقدر گفت و گفت و گفت تا مرا گول زد!! بعد من بلند بلند گفتم: «ای در! ای دیوار! ای زمین! ای آسمان! شاهد باشید، من تا آخرین توانم مقاومت کردم!! اما بیشتر از این زورم نرسید!»

بقیه در صفحه ۵۵

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

آقای مجتبی سلطانی - اصفهان

از اظهار لطف و ابراز محبت صمیمانه شما نویسنده جوان و باذوق، بسیار سپاسگزارم. داستانواره‌ای که با عنوان «فرشته شانس» نوشته‌اید —به تنهایی— نشانه‌ای است بارز از استعداد و گرایش خلاق تان در عرصه داستان نویسی. با توجه به سن و سال و نوجوانی تان، بیش از حد متعارف ذهنیتی سنجیده و قدرت تخیل نیرومندی دارید. زبان و نثری هم که برای نوشتن «فرشته شانس» به کار برده‌اید —با چشم پوشی از چند لغزش کوچک املایی و دستوری— شفاف است و قابل قبول. در این میان اما به چند اصل محوری، که بدون آنها نمی توان ساختار داستان را با استحکام برپا داشت توجه لازم را نداشته‌اید. یکی از این اصول، یا به عبارتی دیگر، یکی از عناصر اساسی در داستان نویسی ایجاد فضا و صحنه و القای موقعیتی است که بر عرصه آن شخصیت ها به حرکت درمی آیند و چه به صورت عینی و چه در قالبی ذهنی، به کنش و واکنش می پردازند. داستان نویس تندهوش گاهی با یکی دو جمله کوتاه و گزیده می تواند چنان با قوت صحنه پردازی کند و موقعیت را القا سازد که بدون شرح و بسط زائد، صحنه و موقعیت موردنظر را در ذهن مخاطب و خواننده به اصطلاح بیدار کند. با مرور و بازخوانی شماری از داستانهای درجه اول نویسندگان امروزی ایران و جهان می توانید نکته‌ای را که به آن اشاره کرده‌ام دریابید و با نوشتن و تمرین منظم شگردهای هنری مربوط به این موضوع را به تدریج برای خودتان درونی کنید. مساله دیگر بازمی گردد به آنچه در داستان نویسی «نظر گاه» یا زاویه دید خوانده می شود. اگر بپذیریم که —به اقتضای زمان و دوران— دیگر نمی باید و نمی توان نظر گاه «دانای کل» را به کار برد و تعمیم داد، ناگزیر به اهمیت و نقش کارساز زاویه دید محدود به همه آنچه شخصیت یا شخصیت های داستان می بینند، لمس می کنند و در منظر عینی و ذهنی آنها نمی گنجد، پی می بریم. مثلاً شما در آغاز داستانواره «فرشته شانس» توصیفی دارید از یک پارک (بوستان) در هوای بارانی نیمه شب. اینجا با شیوه‌ای «خبری» و مستقیم سعی در ارائه وضع و موقعیت کرده‌اید. بعد توضیح داده‌اید و «خبر» رسانده‌اید که آدم نوشته تان —جوانی به نام «مهران» - پریشان حال و ناراحت روی یکی از صندلی های پارک نشسته است. توجه داشته باشید که با درنظر گرفتن اهمیت «نظر گاه» بجاست که اولاً به جای «خبر» دادن مستقیم و توضیح دادن های بیرون از داستان، کار سخت تر و البته ارزشمندتر را باید انجام دهید، یعنی وضع و موقعیت جغرافیا و مکان را نشان دهید. و بعد، بگذارید آدم یا شخصیت داستان —بی نیاز از توضیح مستقیم شما— خودش با رفتار و کردار و گفتارش یا حتی در سکوت و بی حرکتی اش، خود را تا آن اندازه که لازم است و منطق انسان می طلبد نشان دهد. نوشته اید: «ناگهان نور سفید خیره کننده‌ای از پشت سر مهران برای چند لحظه بلند می شود ولی او متوجه آن نمی شود.» در اینجا به شیوه قدیمی، از زاویه «دانای کل» بهره گرفته‌اید. در این شیوه گویا همواره یک دانای کل وجود دارد که به نیابت از سوی نویسنده، آشکارا همه چیز را در درون و بیرون آدمها و اشیا می بیند و همه جا حاضر و ناظر است. همانطور که اشاره شد امروزه دیگر کمتر کسی زاویه دید دانای کل را به کار می برد؛ چون در این شیوه هیچ نکته و مطلبی باقی نمی ماند تا خواننده خود با به کار انداختن هوش، اندیشه و تخیلش کشف کند. در «فرشته شانس» -به دلیل کاربرد نظر گاه «دانای کل» - حضور «نویسنده» و دخالتهای بی پایان او کاملاً محسوس است. هنر این است که کاری کنیم تا حضور و دخالت «نویسنده» اصلاً حس نشود. اگر چنین شود داستان —قائم به ذات— به لحاظ ساختار و شکل و روایت، برپا خواهد ایستاد و بدون هیچ تکیه گاه بیرونی در ذهن و اندیشه و تخیل خواننده زنده می شود و گسترش می یابد تا از یاد نرود. **شاد و موفق باشید.**

شهرت غذای خوشمزه‌ای است که به مذاق همه کس و با هر سلیقه‌ای می سازد

● هنری فورد

عکسها و حرفها

مصداق ضرب المثل، با ارقام و آمار مرکز تصادفات این شتری که داخل هر ماشینی می خوابد!

با حذف کارت سوخت جایگاه های پمپ بنزین چاره ای جز غاز چراندن ندارند

باید قبول کرد خط ویژه، مخصوص اتوبوسهای شرکت واحد است!

عزیزم، تنها موقعی که راحت می توان شنا کرد!

وقتی می گن خدمت سربازی جوانها را آبدیده می کنه اینه...

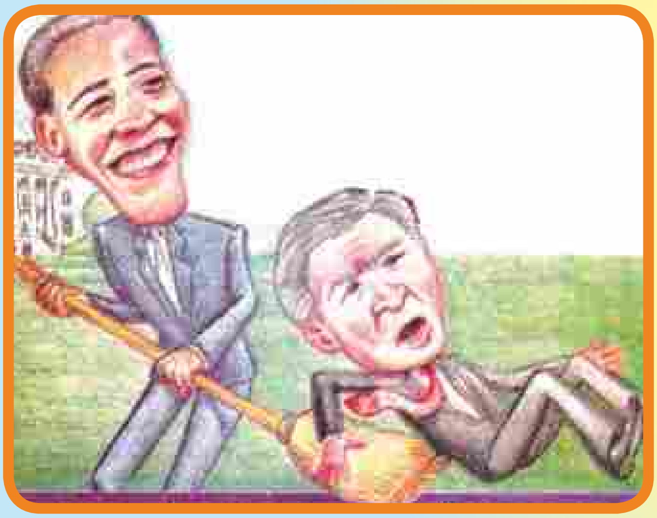

پیام اوباما به ملت آمریکا: نقطه شروع خانه تکانی سال ۲۰۰۹

اطلاعات هفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

عرایض هنری ـ سیاسی

در این که در پاره ای از زمینه های هنری، چنان که باید و شاید پیشرفت نکرده ایم، بحثی نیست و مختص فقط کشور ما هم نیست. در شهرستان ها هم همین طور است. از قضا دبیر کل محترم حزب اعتماد ملی هم در همین راستا عرایضی در جمع هنرمندان، شاعران، نویسندگان، موسیقیدانان و منتقدان ادبی استان های گیلان و مازندران داشتند که به دو فراز مهم آن قناعت می کنیم.

فراز اول: «این اواخر در برخی از زمینه ها در استفاده از استعدادهای هنری نه تنها درجا زده ایم بلکه عقبگرد هم کرده ایم.»

فراز دوم: «جریانی در جامعه وجود دارد که می خواهد یأس و ناامیدی را در مردم ایجاد کند.»

می گوید: حالا خدا وکیلی، این هر دو فراز و فاز را یک نفر عرض کرده است؟

می گویم: خب بله؛ پارادوکسیکال که نفرمودند. حکماً اینها همه اش هست که چنین فرمودند. باز نکند می خواهی همه چی را سیاسی کنی و سیاه نمایی کنی و رطب و یابس را به هم ببافی که حرف خودت را به کرسی بنشانی سر این زمستانی؟

می گوید (لبخند می زند و می گوید): نخیر....فقط در یک کلام خواستیم عرض کنیم که: عجب!

می گویم: عجب و مش رجب!.....همین؟

می گوید: همین!

چیزی نمی گوید، چیزی نمی گویم. منتهی نه که برای ما کسر شأن است که خیلی هم هیچی نگوییم، فقط همین مقدار معروض داشتیم که واقعاً حرف درستی است. باید از استعدادهای هنری کشف شده (قبل از کشک شدگی) به نحو احسن و قابل احسنت گفتن بهره برداری بهینه کنیم. این نقیصه و قضیه همیشه احساس می شود و گاهی البته دم انتخابات که می شود ،بیشتر و با تمام وجود حس می شود.

ـ منم حساس!..... (این پارازیت را یک آدم معلوم الحالی که داشت از زیر پنجره رو به کوچه مان رد می شد گفت و تا آمدیم از دریچه سر در بیاوریم؛ مثل جن غیب شده بود لاکردار. انگار سر می برد!)

طرح پیشنهادی: من اگر بودم، به هر هنرمندی ۵۰ تومان بیشتر می دادم تا با فراغ بال بیشتری به خلق اثر هنری بپردازد. چیزی هم اضافه آورد، بدهد به همکارانش دور هم خوش باشند. جای دوری نمی رود. هدفمند کردن یارانه ها هم که در راه است. سال آینده، نه تنها کارمندان (اعم از هنرمندان و جز آن) دو فقره فیش حقوقی می گیرند که اگر به عمر کارمندی آنها هم قد نداد، مستحضر باشند که مقدار ٤ تریلی....ببخشید، ٤ تریلیون و ۱۰۰ میلیارد تومان (که از حساب کردن آن معذورم) در بودجه سال آینده برای حقوق بازنشستگان در نظر گرفته شده که هرکس باعث و بانی اش بوده است، ان شاءالله در همین دنیا خیرش را ببیند.

ـ آخیش.....مردیم از خوشی! (این پارازیت را هم یک رهگذر معلوم الحال دیگر در حین عبور از زیر پنجره مان گفت که دیگر چون احتمال می دادیم تا ما بیاییم از جامان بلند شویم برویم دریچه را باز کنیم ببینیم چه کسی بود که حرف مفت زد، حکماً جز رد پایی ناقابل چیزی از او باقی نمانده است؛ فلذا همانجا سر جامان نشستیم و تکان نخوردیم. دیدیم این طوری خیلی هم سنگین تریم.)

همراه اول و آخر!

چه کلاه به سر، چه سر به کلاه؛ چه فرقی می کند؟.... مهم این است که سر آدم بی کلاه نماند. زمانی که تلفن همراه اختراع و متداول شد، صحبت بر سر این بود که با این وسیله ارتباط فردی بتوانیم هرکسی را که خواستیم، پیدا کنیم. حتی اگر طرف زیر سنگ باشد. بعدها که دیده شد ممکن است زیر سنگ آنتن ندهد، صحبت از تکنولوژی ارتباطی پیامک (اس ام اس سابق) به میان آمد.

از سر همراهی:

خدا گر ز حکمت ببندد دری

ز رحمت گشاید در دیگری

در مقام بیان فلسفه استفاده از پیامک اعلام شد که هر وقت مشترک تلفن همراه آنتن ندهد و در دسترس نباشد، در عوض می شود یک پیامک برایش در کرد تا به دستش برسد و با شما تماس عاجل بگیرد. الآن منتهی کمی این فلسفه برعکس شده که از هر نظر بلااشکال می باشد؛ چون بالاخره گردش روزگار برعکس است. در حال حاضر، ارسال پیامک گاهی چنان به سختی انجام می شود و یا ازبیخ انجام نمی شود که شما مجبور می شوید با مشترک مورد نظرتان تماس تلفنی حاصل بفرمایید و به او بفرمایید که اگر توانست، برای شما پیامک بفرستد. گاهی هم یک پیامک با هفشده ساعت تأخیر پرواز به مقصد می رسد که دیگر از حیظ انتفاع ساقط و مرخص شده است. همین دیروز صبح پیامکی از سوی یکی از دوستان برایم آمد که شب گذشته اش برایم ارسال کرده بود. متن پیامک را که خواندم چنین بود: «کمک.....دارم می میرم.....»! خدایش رحمت کناد. امروز مجلس ختمش است.

شعار جدید: با همراه اول و آخر هیچکس تنها نیست؛ چون تمام همسایه ها باید یاری کنند تا شما موبایل داری کنید!

الآن چند روز است که برقراری تماس و ارسال پیامک با تلفن همراه اول در پاره ای از نقاط کشور به سختی و با ضرب و زور انجام می گیرد. چند نفر باید هل بدهند تا پیامک برود. برخی افراد مغرض یا مسأله دار از همین موضوع به این سادگی دارند سوء استفاده بهینه می کنند و طوری تشویش اذهان عمومی می کنند که انگار این قضیه مورد بحث یحتمل با مقوله افزایش بی حد و حصر خطوط تلفن همراه ارتباط دارد؛ در صورتی که این هیچ ربطی به آن ندارد و هرکس باید کار خودش را بکند. حتی اگر شده، با هر خطی که خریده می شود، یک خط هم به عنوان جایزه داده شود که مردم همه خط دار شوند.

راهکار های ارتباط بهتر: در صورت بروز اشکال در ارسال پیامک، لطفاً از مراحل ارتباطی زیر عبور نمایید:

۱ـ اصرار بر ارسال: مجدداً پیامک خود را ارسال کنید و ناامید نشوید. ناامیدی بدچیزی است. این کار را تا ۱۰ مرتبه انجام دهید. همزمان دست نیاز بردارید از اعماق وجود و بلکه هم بیشتر یاری بخواهید. مخابرات از سر رودربایستی هم که شده، روی شما را زمین نخواهد انداخت. تا نگرید طفل، کی جوشد لبن؟.....

۲ـ استفاده از تلفن ثابت: اگر پیامک پا نداد و یا که دست از پا درازتر به سوی شما برگشت، ناامید از این در نروید و بلافاصله از امکان ارتباطی دیگری که وزارت فناوری اطلاعات و ارتباطات در اختیار شما قرار داده است شدیداً استفاده کنید. برای این منظور کنار تلفن ثابت بنشینید و با انگشتان دست خود هر تعداد شماره که لازم دارید، بگیرید. انتخاب حق شماست. ان شاء الله که خط رو خط و خر تو خر نمی شود و موفق به مکالمه خواهید شد.

۳ـ رو آوردن به تلفن همگانی: اگر تلفن ثابت هم با مشکل مواجه بود، دل قوی دارید و برای بالا بردن روحیه اجتماعی و افزایش فعالیت های جمعی خود، به سر کوچه بروید. انواع تلفن های همگانی کارتی و غیر کارتی پذیرای حضور گرم شماست. به یاد بیاورید که نسل اول پیش از شما برای ایجاد یک ارتباط سالم با دیگران گاهی چه سختی هایی را پشت سر می گذاشتند. آن زمان مثل حالا نبود که از زیر لحاف هم تماس تلفنی می گیرند.

٤ـ علامت دادن با دود: هر چند که انواع دود زیاد شده است، اما جنبه کاربردی آن کما کان محفوظ می باشد. چنانچه تلفن همگانی هم خراب بود یا کارت شما موجودی اش ته کشیده بود، از شیوه سنتی برافروختن آتش و علامت دادن با دود کمک بگیرید. آدمی مثل «مجذوب تبریزی» شاعر نیز در قرن یازدهم گویا یک شب شاهد استفاده کسی از این شیوه ارتباطی بوده که صراحتاً با صدای شهرام ناظری گفته: «یک شب آتش در نیستانی فتاد......». آتش فتاد تا با دود آن از نیستان علامت بدهند به دوستان که در بروید که ریختند!

مردم آنچه زبان می بینند به واسطه زبان می بینند ● حضرت محمد(ص)

کاهش سطح آب در اقیانوس

تصویری را که مشاهده می کنید پرده از یکی از هشداردهنده ترین مشکلات که گریبان محیط زیست را در کره زمین گرفته برمی دارد و آن هم کم شدن یا کاهش سطح آب در اقیانوس آرام است. اصولاً اقیانوس آرام که بزرگترین و پرآب ترین منبع آبی کره زمین می باشد، تا حالا معضلی به نام کاهش میزان آب را نداشته است و اگر هم در جایی این کاهش وجود داشت، در مکان دیگر با بالا آمدن سطح آب این مهم جبران می شد، اما اخیراً با افزایش سطح خشکی در جزایر، این موضوع کاملاً هشداردهنده شده است. در تصویر جزیره ساخالین که متعلق به کشور روسیه است نشان داده شده و تنها در دو سال گذشته خط خشکی در جزیره به میزان یکصد متر افزایش یافته است و این موضوع با در خشکی نشستن قایق هایی که در بندرگاه و در آب غوطه می خوردند، کاملاً مشهود است. حال نکته مهم اینجاست که جزیره ساخالین، اتفاقاً در نقطه‌ای از اقیانوس آرام واقع شده که عمق آب نسبت به سایر نقاط اقیانوس بیشتر بوده است. درواقع این موضوع باعث نگرانی مسوولان در دو کشور روسیه و ژاپن شده است، چراکه جزیره ساخالین در نزدیکی جزایر ژاپن واقع شده و حتی ژاپنی ها سالها است که مدعی مالکیت آن می باشند، اما با وضع پیش آمده به نظر می رسد که دو کشور باید اختلاف را کناری گذاشته و با همکاری و همفکری با معضل کم‌آبی اطراف جزایر خود که درواقع حیات ساکنان جزایر وابستگی مستقیم با آن دارد، مبارزه کنند.

اثر انگشت و اطلاعات بیشتر

پژوهش هایی که اخیراً در دانشگاه نیویورک انجام گرفته حاکی از آن است که اثر انگشت می تواند حاوی اطلاعات بسیار شگفت انگیزی از دارنده آن باشد.

درواقع به کمک نوعی محلول شیمیایی که از چند گیاه تشکیل یافته و قرار دادن چند قطره از محلول بر روی انگشت شخص، یافته های دیگری هم علاوه بر اطلاعات معمول، از اثر انگشت شخص به دست می آید. از جمله اینکه آیا شخص مواد مخدر مصرف کرده و یا اصولا با آن سر و کار داشته یا خیر و یا حتی شخص عادتهایی چون کشیدن سیگار یا پیپ را داشته است و از همه مهمتر اینکه آیا شخص با مواد منفجره و یا سلاح و اسلحه در هر شکل و فرم آن سر و کار داشته است؟ پژوهشگران در دانشگاههای نیویورک و پردو، امیدواریهای بسیاری دارند که به کمک محلولهای جدید، اطلاعات بسیار دقیق تری در مورد افراد سابقه‌دار به دست آورند تا در محاکمه‌ها، اثبات جرم با مدارک علمی، سریع تر و با هزینه کمتری برای دولت‌ها انجام گیرد. در تصویر اثر یک انگشت شست را مشاهده می کنید که پس از استفاده از محلول شیمیایی فوق‌الذکر، خطوط بسیار واضح و روشنی را به نمایش گذاشته است.

قزاق‌ها هم

آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، قسمتی از مرکز شهر آستانه پایتخت جموری قزاقستان است که طی بیست سال گذشته و از هنگام فروپاشی کمونیسم و استقلال به دست آمده و به عنوان یک کشور پیشرفت‌های شگرفی را به نمایش گذاشته است. از جمله طراحی و ساختن برج آستانه می‌باشد که روی آن یک کره به‌عنوان نمادی از کره زمین طراحی شده است. جالب اینکه به کمک تکنولوژی مدرن کره مذکور را می توان بدون هیچگونه وابستگی یا اتصال به برج به صورت آزاد و در فاصله چند متری بالای برج، به حرکت درآورد که به گونه‌ای نمایانگر معلق بودن کره زمین در فضای لایتناهی است، اما به غیر از نمایش حیرت‌انگیزی که کره و برج برای تماشاگر ایجاد می کند، این برج و کره آزاد روی آن، به عنوان مرکز ارتباطات بین المللی صوت و تصویر نیز عمل می کند که به نوعی آستانه را به مرکز ارتباطهای بین‌المللی در بخش آسیای میانه مبدل می سازد و این اتفاقها برای شهری که تا همین بیست سال پیش تر در مرکز آن تنها دستفروشهای قزاق را می شد یافت، نشان از پیشرفت‌های خارق‌العاده‌ای می دهد.

کمربند آهنین برای آزمایش اتومبیل‌ها

از درجه دمای ذوب کننده تا توفانهای حاصله از گردباد و زلزله‌های ۷/۵ ریشتری و یخبندان ۵۰ درجه زیر صفری، آزمایشهایی است که اکنون سازندگان مشهور اتومبیل روی ساخته‌های خود انجام می دهند. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، یک مدل جدید ساخته کارخانه فورد که کنکورد نام دارد، برای مشاهده کارایی در آخرین آزمایش، قبل از تکمیل روانه بازار شده است. درواقع وسیله‌ای که این آزمایش روی آن انجام می شود، حتی از خود اتومبیل هم جذاب تر و اعجاب برانگیزتر می باشد. درواقع یک جاده کامل با تمام شرایط جوی و غیره برای این آزمایش در زیر اتومبیل قرار داده می شود که به کمربند آهنین مشهور است. این کمربند دارای ده متر طول و سه متر عرض می باشد و می تواند شتابی برابر با ۲۹۰ کیلومتر در ساعت را پیدا کند. درحقیقت از ترمزهای میخکوب کننده گرفته تا وضعیت جاده در شرایط جوی غیرقابل قبول، توسط همین کمربند آهنین برای اتومبیل ایجاد می شود تا قدرت مقاومت آن چه از نظر ابزار الکترونیک و ابزار متعلق به موتور و چه از جهات بدنی و ظاهر اتومبیل، اندازه گیری شود.

بر طبق نظر کارشناسان، اگر اتومبیلی بتواند از کمربند آهنین کارنامه قبولی دریافت کند، آنگاه در برابر هرگونه شرایط جوی و در برابر هرگونه حرکت غیرقابل پیش بینی از جانب اتومبیل های دیگر و اتومبیل هایی که در جهت مخالف حرکت می کنند، قدرت مقابله با مشکلات را خواهد داشت. بسیاری از شرکت‌های سازنده اتومبیل کمربند آهنین را برای آزمایش ساخته‌های خود سفارش داده‌اند و به زودی به عنوان یک عضو مهم و جداناشدنی در پروسه ساخت اتومبیل های برگزیده جهان شناخته خواهد شد.

جنگهای ستاره‌ای

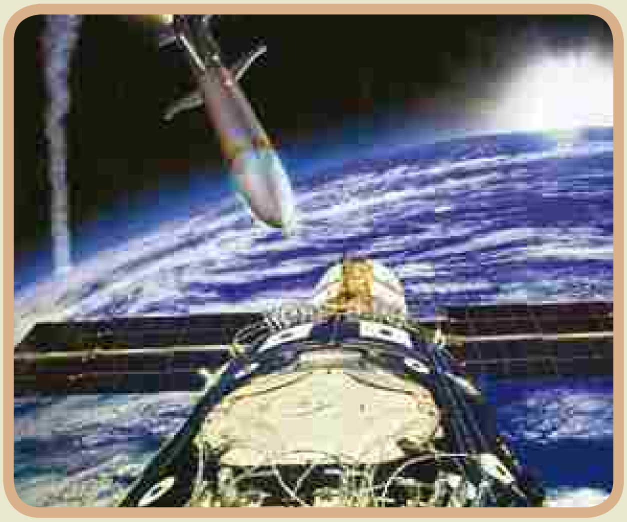

در تصویر یکی از تمرینات که در رابطه با هدف گیری فضایی می باشد، و از جانب ناسا طراحی شده، دیده می شود. در این تمرین ناسا، یکی از ماهواره‌های از کار افتاده را که دیگر نیازی به آن ندارد، به عنوان هدف برای جنگ ستاره‌ای در نظر گرفته و با موشکهای فضا به فضا و از زمین به فضا آن را مورد هدف قرار می دهد. در این هدف گیری زمان در نظر گرفته شده از هنگام شلیک موشک و اصابت آن به هدف، حدود بیست دقیقه می باشد که کارشناسان این میزان را برای یک هدف گیری دقیق طولانی تر از حد لازم می دانند. چرا که در چنین زمانی، هدف که درواقع یک دشمن ستاره‌ای یا زمینی! می باشد، می تواند ابزار دفاعی موجود را به آمادگی لازم برساند و حتی با استفاده از تکنولوژی برتر که از موجودات فضایی، انتظار آن می رود، همان حمله موشکی را به سوی زمین یا سفینه‌های زمینی برگرداند و نابودی آنها را باعث شود. بنابراین مشکل اصلی در برابر جنگهای ستاره‌ای، کند بودن واکنش های زمینی ها است. به نظر می رسد که با مراجعه به فیلم مشهور جرج لوکاس به نام StarWars یا جنگهای ستاره‌ای، کارشناسان زمینی قادر شوند تا اوضاع تدافعی خود را تقویت کنند!

تمرین و علم

در تصویر بخشی از تمرینات آمادگی تیم ملی قایقرانی و پاروزنی آلمان برای مسابقات قهرمانی جهان نشان داده شده است. درواقع نوع تمرینات و ابزاری که به کار گرفته شده از آخرین و تازه‌ترین‌ها در جهان ورزش می باشد. درحقیقت هر قایقران، توانایی های جسمانی او مانند ضربان قلب و تنفس و حتی شرایط تنفسی او با ابزاری که به او متصل شده اندازه گیری می شود، ضمن آنکه انقباض های عضلانی و حرکت ماهیچه‌ها هم توسط گیرنده‌های کامپیوتری شرایط ورزشکار را نشان می دهد. علاوه بر آن با گیرنده‌هایی که به مغز متصل شده برای نخستین بار وضعیت روحی ورزشکار با توجه به واکنش هایی که در بخش‌ها و کورتکس های مختلف مغزی انجام می گیرد، نیز مشخص می شود. ورزش قایقرانی بخصوص در بخش چهار و هشت نفره یکی از مشکل ترین ورزشهای حاضر در جهان می باشد، چرا که علاوه بر خصوصیات فردی و آمادگی بدنی و روحی در هر کدام از ورزشکاران، نوعی تعامل و هماهنگی کامل نیز باید میان آنها به وجود آید، چرا که کافی است تنها یکی از پاروزنان در یکی از واکنش های بدنی یا روحی خود دچار افت شده باشد و در نتیجه تیم پاروزنی از هماهنگی کامل که لازمه این ورزش است خارج شده و پایان مطلوبی به دست نمی آید. جالب اینکه در سالن تمرین شرایط جوی از نظر بخار آب، دما، میزان باد و حتی حضور حشرات مثل پشه و مگس که روی رودخانه به وفور یافت می شوند، دقیقاً همانند یک رودخانه طبیعی طراحی می شود تا ورزشکار از هر نظر خود را در شرایط مسابقه پیدا کند.

شهرت و افتخار تنها به کسانی داده می شود که خواهان آن بوده و در جستجویش باشند ● آناتول فرانس

ترازو

امیر پرندک

مرگ محیط زیست

دراکثر روستاهای شمال کشور زهکشی های طبیعی فراوانی وجود دارد که کارش انتقال هرز آبهای سطحی مزارع کشاورزی و روستا در روزهای بارانی است. این آبراهه‌ها که قدمت بسیار زیادی دارند در سالهای اخیر مورد تعرض عده‌ای ناآگاه و سودجو قرار گرفته است و از حجم انتقال آب آن کاسته شده و بدتر اینکه این افراد در جوار آبراهه‌ها اقدام به کاشت درخت و محصولات کشاورزی می کنند.

تاسف‌بارتر اینکه، افراد ساکن در دو سوی این آبراهه‌ها، فاضلاب خانگی و حتی زباله‌های خود را به آن سرازیر می کنند. این عمل در شهری مانند سورک که جمعیت آن به شدت رو به افزایش است باعث زشتی چهره شهر و آلودگی محیط زیست شهروندان شده است و مرکز تجمع و پرورش انواع حیوانات و حشرات موذی گردیده است. در آخر اینکه مراکز بهداشت روستایی که متولی سر و سامان به اینگونه امورات هستند هیچگونه توجهی به این معضل زیست محیطی و حیاتی ندارد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی – شاهد

نبود سرویس بهداشتی

به‌لحاظ کمبود سرویس بهداشتی در تهران و با توجه به طولانی بودن مسیرها، ازدحام خودروها و دیر رسیدن به مقصد، ضرورت دارد در هر منطقه‌ای آبریزگاههای عمومی ساخته شود تا مردم بخصوص پیرمردان و کودکان مشکلی نداشته باشند.

پیمان پویا – تهران

کرمان و بحران خشکسالی

متاسفانه امروزه استان پهناور کرمان از نظر منابع آبی یکی از فقیرترین استانهای کشور به شمار می رود و با توجه به کمبود نزولات جوی و بالا بودن میزان تبخیر در ردیف استانهای خشک ایران قرار دارد و خشکسالی تاثیر منفی بر بخش های کشاورزی و باغبانی و دامداری استان گذاشته است و موجب شده تا تامین آب آشامیدنی شهرها و روستاها به عنوان یکی از چالشهای مهم پیش روی مدیریت استان قلمداد شود و پدیده خشکسالی باید تحت مدیریت قرار گیرد.

برای مقابله با خشکسالی راهکارهای زیادی وجود دارد که برخی از آنها عبارتند از: صرفه‌جویی در مصرف آب کشاورزی، جلوگیری از اضافه برداشت چاهها، نصب کنتور آب و برق هوشمند، باروری ابرها، انتقال حوزه به حوزه آب مثل انتقال رود کارون به کرمان و شیرین کردن آب دریای عمان و انتقال آن به کرمان که امید است مسوولان مربوطه در این زمینه اقدام کنند.

محمود جعفری –
خبرنگار اطلاعات هفتگی در استان کرمان

فلاکت درمان در کرمانشاه

متاسفانه اوضاع رسیدگی به بیماران در شهر کرمانشاه اصلاً خوب نیست. شاید بتوان به جرأت گفت که به دلیل اعمال نابخردانه‌ی مسوولین امور پزشکی و کادر بیمارستانی، همه ساله عده زیادی از عزیزانمان را در بیمارستانها از دست می دهیم و یا آسیب‌های جبران ناپذیری که تا آخر عمر برای بیمار مشکل ایجاد می کند به آنان وارد می‌شود. اگر در این گفته شک دارید و یا باورتان نمی شود، مطالب و ماجراهای زیر را بخوانید:

یکی از بیمارستانهای دولتی روز یکشنبه ۸۷/۱۰/۱۵، یکی از آشنایان به دلیل سقوط از ارتفاع به بیمارستان دولتی منتقل شد. پس از انجام اقدامات اولیه و عکسبرداری و... مشخص شد که استخوان ران وی (گردن ران) دچار شکستگی شده و باید تحت عمل جراحی قرار گیرد. پس از ساعتی، پزشکان اعلام می کنند که پای بیمار باید با وزنه و فنر، دو روز به حالت کشیده باقی بماند و بعد عمل شود. خانواده بیمار هم به دستور پزشک عمل کرده و بیمارشان را بستری می کنند. پس از بستری، درست زمانی که خانواده بیمار در حال ترک بیمارستان هستند، خواهر بیمار یکی از آشناهایش را که در بیمارستان سرپرستار است می بیند و موضوع را با او در میان می گذارد. سرپرستار از خانواده بیمار تقاضا می کند که کمی صبر کنند تا اوضاع و احوال بیمار را از پزشکان جویا شود. پس از بازگشت به خانواده بیمار اعلام می کند که هرچه سریعتر بیمارشان را از بیمارستان نجات دهند در غیر این صورت، ممکن است که پایش را از دست بدهد. سرپرستار در توضیح می گوید که دکتر گفته به آشنایان بگویید چون متخصص ارتوپدی که این بیمار را معاینه کرده، فقط روزهای یکشنبه در این بیمارستان است و عمل دارد، لذا باید تا یکشنبه هفته دیگر به وزنه و فنر اکتفا کنیم و یک هفته صبر کنیم و بعد بیمار عمل شود و از آنجا که ممکن است رگ خونی پا که ارتباط خونی پا را به دیگر نقاط بدن حفظ می کند و خون را به پا می رساند، قطع و پاره شده باشد، اگر این بیمار تا یکشنبه هفته بعد این جا بماند، ممکن است پایش سیاه شود و بدین ترتیب پایش را از دست بدهد. سرپرستار از خانواده بیمار می خواهد که هرچه سریعتر بیمار را به یک بیمارستان خصوصی انتقال دهند. بنابراین شبانه به بیمارستان خصوصی انتقال یافته و فردای آن روز یعنی روز دوشنبه ۱۰/۱۶ تحت عمل جراحی قرار می گیرد. ضمناً پزشک بیمارستان خصوصی می گوید که نیاز به سوراخ کردن پا جهت نصب وزنه نبوده و این کار عبث بوده است.

به راستی اگر خانواده بیمار، آن پرستار را که از آشنایانشان بود در بیمارستان نمی دیدند، چه بلایی بر سر عزیزشان می آمد؟ و یا اگر توان مالی لازم را برای بیمارستان خصوصی نداشتند، چه می شد؟ آیا آن فرد، که پدر دو کودک و نان‌آور خانواده است مجبور بود تا آخر عمر با پای مصنوعی سر کند یا اینکه تا ابد بلنگد. شاید هم بخت و شانس با او یار بوده و رگ پایش پاره نشده بود. به هر حال فقط خدا می داند که چه بر سرش می آمد!

صبا مهربانی

موتورسواران سارق!

طی دو هفته شاهد سه اتفاق بودم:

۱– دو موتورسوار شیشه ماشین مرا شکستند اگر خانمی از اهالی کوچه نمی دید، ماشین را هم می بردند.

۲– شش نفر با سه دستگاه موتورسیکلت جلوی جوانی از همسایگان را گرفتند موبایل و پولش را بردند.

۳– دو تن از خانمهای محل کیفشان توسط موتورسوارها قاپ زده شد.

واقعاً دیگر از بابت موتورسواران خلافکار آرامش در شهر نیست.

عباس عابد – خبرنگار اطلاعات هفتگی

مشکلات اقتصادی

هموطنان در شرایط سخت و دشواری زندگی می کنند. به گونه ای که اغلب مردم برای گشایش گره ای از مشکلاتشان به صفحه «نامه های بدون واسطه» متوسل می شوند تا با چاپ مطلبشان در این صفحه هموطنان خیر با اهداء کمک‌های انسان دوستانه بتوانند به مشکلات اقتصادی‌شان رسیدگی کنند. مطالعه نامه های هموطنان از گوشه و کنار شهرها با انبوهی از گرفتاریها، دل هر خواننده ای را به درد می آورد، اما چه بسا، برخی از خانواده‌های متمکن اهل مطالعه نباشند تا به مشکلات و گرفتاری مردم پی ببرند. بهتر است در این باره اقدامهای دیگر هم صورت گیرد.

عرفان. ف – تهران

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

زندگی شاد و با نشاط رمز موفقیت شماست

هرگز از اینکه در مواقع لزوم قدم جسورانه‌ای برداشته‌اید نهراسید.

هنر فروش و عرضه فکر خود را بیاموزید. یعنی این توانایی را در خود ایجاد کنید که دیگران را به شنیدن افکار و عقایدتان علاقمند کنید.

به کارکنان خود کمک کنید که بهتر و بهتر شوند و بهره‌وری بیشتری داشته باشند. خیلی از آنها فقط یک تلنگر و راهنمایی را برای خوب شدن نیاز دارند.

از شکست نهراسید. اشتباهات خود را بپذیرید. شکست مقدمه انجام کار درست و پیروزی است.

از فرصت‌های به‌دست آمده بیشترین استفاده را بکنید. همیشه به دنبال تغییر و بهبود باشید. مشکلات شانس‌های موفقیت شما هستند.

شبکه ارتباطی قوی با همه آن‌هایی که مرتبط با کار شما هستند برقرار کنید.

بر زمان محدودی که دارید، اعمال مدیریت درست داشته باشید.

از الگوهای موفق بهره بگیرید. به متوسط بودن اکتفا نکنید. افراد توانا را دور خود جمع کنید.

در بحران‌ها با تفکر و رعایت همه جوانب سریع عمل کنید. بعد از شکست به سرعت به پا خیزید.

زندگی شاد و با نشاط رمز موفقیت شماست...

برندگان و بازندگان

برنده، بیش از بازنده کار انجام می دهد، و در انتها باز هم وقت دارد.

بازنده، همیشه «آنقدر گرفتار» است که نمی تواند به کارهای ضروری بپردازد.

وقتی برنده‌ای مرتکب اشتباه می شود، می گوید «اشتباه کردم»

وقتی بازنده‌ای مرتکب اشتباه می شود، می گوید «تقصیر من نبود»

برنده، می داند به خاطر چه چیزی پیکار کند، و بر سر چه چیزی توافق و سازش نماید.

بازنده، آن جا که نباید سازش می کند، و به خاطر چیزی که ارزش ندارد، مبارزه می کند.

برنده، با جبران اشتباهش تأسف و پشیمانی خود را نشان می دهد.

بازنده، می گوید «متأسفم»، اما در آینده اشتباه خود را تکرار می کند.

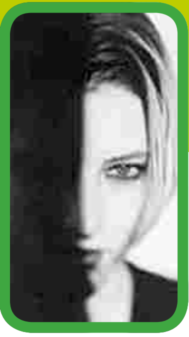

برنده، گوش می دهد.

بازنده، فقط منتظر رسیدن نوبت خود، برای حرف زدن است.

برنده می گوید: «باید راه بهتری هم وجود داشته باشد»

بازنده می گوید: «تا بوده همین بوده و تا هست همین است»

برنده، به افراد برتر از خود احترام می گذارد، و سعی می کند تا از آنان چیزی بیاموزد.

بازنده، از افراد برتر از خود نفرت داشته، و در پی یافتن نقاط ضعف آنان است.

برنده، گام های متعادلی دارد.

بازنده، دو نوع سرعت دارد، یا خیلی تند و یا خیلی کند.

برنده، می داند که گاهی اوقات پیروزی به بهای بسیار گرانی بدست می آید.

بازنده، بسیار مشتاق برنده شدن است، در جایی که نه قادر به برنده شدن و نه حفظ آن است.

برنده، مشکلی بزرگ را انتخاب می کند، و آن را به اجزای کوچکتر تفکیک می کند، تا حل آن آسان گردد.

بازنده، مشکلات کوچک را آنچنان به هم می آمیزد، که دیگر قابل حل شدن نیستند.

برنده، از اشتباهات خود درس می گیرد.

بازنده، از ترس مرتکب شدن اشتباه، یاد گرفته که اقدام به هیچ کاری نکند.

بازنده، شکست های خود را ناشی از تبعیض یا سیاست می داند.

برنده، ترجیح می دهد که خود را مسئول شکست هایش بداند، و نه دیگران را.

بازنده، به قضا و قدر اعتقاد دارد.

برنده، معتقد است، ما با کارهای درست و اشتباه خود، سرنوشت خویش را تعیین می کنیم.

برنده، سعی می کند رفتارهای خود را براساس نتایج آنها قضاوت کند، و رفتارهای دیگران را، براساس قصد و نیت آنها ارزیابی کند.

بازنده، رفتارهای خود را براساس قصد و نیت خویش و رفتارهای دیگران را براساس نتایج آنها ارزیابی می کند.

برنده، پس از بیان نکته اصلی مورد نظرش، لب از سخن فرو می بندد.

بازنده، آنقدر به صحبت ادامه می دهد، که نکته اصلی را فراموش می کند.

برنده، حتی زمانی که دیگران وی را به عنوان یک خبره می شناسند، می داند که هنوز خیلی چیزها را نمی داند.

بازنده، می خواهد که دیگران او را یک خبره بدانند، و این نکته که «بسیار کم می دانم» را هنوز نیاموخته است.

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

-نازنین!

می شود خزید همچو کرم خاک لای ریشه‌ها،
غرش پلنگ روی بیشه‌ها باصفاتر است!
سنگ آسمانی

◆ یک قلب می تواند هزار سال فکر خود را به کار برد ولیکن به قدر آنچه عشق یک روز یاد می دهد کسب نتوان کرد. **زهره محمودی**

◆ بزرگترین متهم قلبی است که نمی داند برای چه می تپد. **مریم گلی**

◆ آنچنان زی که گر از حادثه بر باد روی، حسن معنی نگذارد که تو از یاد روی. **مرجان حاجیان**

◆ حتماً شنیده‌ایی که اگر شیشه عمر آدمها تر شود، عمرشان کوتاه می شود، اما هیچ می دانستی که چشمهای تو شیشه عمر من است.
سیده رضوانه فرشاد

◆ آنگاه که تنهایی تو را می آزارد به خاطر بیاور که خداوند بهترین های دنیا را تنها آفریده است.
محیا

◆ مستانه‌های باد پاییزی، شلاق شدند بر گونه‌ام که چرا، بهاری را که می شد مهربانتر باشیم، به پریشانی طی کردیم؟ **عباس عابد**

◆ مومن در میان چهار چیز است؛ اگر آزمایش شود، صبر کند. اگر نعمتی رسد، شکر کند. اکر بگوید راست گوید و اگر حکم کند، به عدلت باشد.
نامعلوم

◆ بیهوده برای دارا شدن می جنگی، چون هر قدر هم که ثروتمند باشی نمی توانی ثانیه‌ای که گذشت را بخری؟! **حسین فیاضی نوغابی**

◆ سعی کن آنچه را که دوست می داری به دست آوری و گرنه مجبوری آنچه را که به دست می آوری دوست بداری. **شکسپیر – صبا مهربانی فر**

◆ بدترین اشتباه آن است که خود را دل مشغول اشتباهات دیگران کنی! **سما**

◆ عشق همچون شمع نیازمند روغن قلب دیگری است تا سیراب شود و گرنه شعله‌اش فروکش می کند. **ارسالی الهام شیخ‌الاسلامی**

◆ اگر یادتان بود و باران گرفت دعایی به حال بیابان کنید. **زهرا مترجمی**

◆ دعوت نفس پذیرفتی و رفتی یکبار، بیم آن است که این وعده مکرر گردد.
فاطمه حسین نژاد

◆ زندگی دریای متلاطم است، قطب‌نمای محبت نداشته باشی گمی! **جمشید صائب**

◆ به هر کس که می نگرم در شکایت است، در حیرتم که گردش گردون به کام کیست؟
نرگس دارابی

……

○ سما جان از اینکه به بزرگترین مزیت من پی بردی خوشحالم و به خودم می بالم که سنگ زمینی شده سنگ صبور یک فرشته آسمونی!

آیا تو «خود مساله» را می‌بینی یا عوارض ناشی از آن را؟!
● دکتر هرمز انصاری

پاورقی خارجی

کارآگاه تری مک آلن افسر کارکشته پلیس، باوجودی که به خاطر عمل جراحی قلب از کار کناره گرفته و بازنشسته شده اما وقتی که می فهمد قلب پیوندی که در سینه اش می تپد متعلق به زنی است به نام گلوریا که ناجوانمردانه کشته شده و قاتل آن هنوز پیدا نشده

کارآگاه «وینستون» عمیقاً به فکر فرو رفت و در ذهنش به جفت و جور کردن وقایع پرداخت. سپس انگار که کشف بزرگی کرده باشد، ناگهان مثل ترقه از جا پرید و با هیجان گفت:

–پس جریان قتل پیش از وقوع آن به پلیس اطلاع داده شده است. لعنتی! آره خودشه. قاتل همین مرد به ظاهر نیکوکار است!

«مک آلن» پیروزمندانه سری تکان داد و گفت:

–بهتر است او را آقای «ایکس» بنامیم. «نووینز» فکر می کند من همان آقای «ایکس» هستم، اما این آقای «ایکس» را یک نفر برای انجام این جنایت اجیر کرده است. اما این یک نفر کیست؟ این احتمال وجود دارد که او دارای همین خون کمیاب بوده و به پیوند عضو نیاز داشته است.

–خب ادامه بده!

–این آقای «ایکس» –که حالا می دانیم همان مرد نیکوکار است— از روی فهرست اسامی افراد، ابتدا به سراغ «دونالد کینون» معروف می رود. درست زمانی که همسر او پس از بردن بچه ها به مدرسه، خودش تنها به خانه برمی گردد، آقای «ایکس» قربانی خود را به آستانه در کشانده با شلیک گلوله به زندگی اش خاتمه می دهد، به این امید که خانم «کینون» پیکر او را فوراً به بیمارستان برساند و جنازه برای پیوند اعضاء کاملاً تازه باشد! غافل از آنکه آقای «ایکس» در اسلحه P۷ خود از گلوله مخربی استفاده می کند که به درد این کار نمی خورد! مغز او را از هم می پاشد و چنین جنازه‌ای برای پیوند اعضاء مناسب نیست!

«مک آلن» به عمد سکوت می کند تا «وینستون» بتواند حرفهای او را ارزیابی کند.

خانم «وینستون» پس از لحظاتی گفت:

–و بعد... با توجه به همان فهرست، قرعه به نام «جیمز کوردیل» بی نوا می افتد!

«مک آلن» سری تکان داد. گلویش خشک شده بود. آب پرتقالی از یخچال برداشت و لیوانی برای خود ریخت. می دانست خانم «وینستون» به واسطه بیماری قند، میانه ای با نوشیدنی های دست ساز ندارد! بقیه آب پرتقال را داخل یخچال گذاشت و در حالی که جرعه‌ای می نوشید پاسخ داد:

–درست حدس زدی! او «کوردیل» را زیر نظر داشت و این بار، از گلوله‌ای استفاده کرد که قدرت تخریب کمتری داشت.

کارآگاه «وینستون» که حالا تقریباً همه چیز برایش روشن شده بود در دنباله سخنان «مک آلن» گفت:

–اگر در قتل «کینون»، همسرش پیکر او را به بیمارستان منتقل می کند، در مورد قتل «کوردیل» سر و کله شخصی به نام «جیمز نون» در محل حادثه پیدا می شود که فوراً جریان را به پلیس اطلاع می دهد! احتمالاً قاتل او را دیده که به طرف بانک می آمده است!

«مک آلن» با لحنی مردد گفت:

–هنوز زود است در این باره اظهار نظری بکنم. هر چند او به موقع به پلیس زنگ زد، اما بنا به دلایلی آمبولانس دیر به صحنه جنایت رسید!

خانم «وینستون» حرف او را تکمیل کرد:

–و این بار نیز جنازه قابل استفاده نبود! بنابر این، آقای «ایکس» به سراغ «گلوریا توریس» رفت و پس از کشتن او در فروشگاه، یک لحظه از در خارج شد و با برداشتن ماسک از صورتش، دوباره در قالب مرد نیکوکار، به صحنه جنایت بازگشت و سر مضروب را باندپیچی کرد! اما نکته قابل توجه آنست که آقای «ایکس» چند ثانیه پیش از ارتکاب به قتل، جریان را به پلیس ۹۱۱ اطلاع داد تا پیراپزشکان هر چه زودتر به صحنه جنایت بیایند و خانم «توریس» را که هنوز زنده بود به بیمارستان منتقل کنند! هر چند این بار همه چیز خوب برنامه‌ریزی شده بود، اما سبب شد که لو برود و ما کشف کنیم که قاتل خود اوست!

«مک آلن» لیوان خالی آب پرتقال خود را روی پیشخوان گذاشت و گفت:

–آری، او صورت خود را قبلاً به شکل مهاجران مکزیکی گریم کرده بود. حتی سبیل اش مصنوعی بود!

در پی این سخن، به سراغ کیف چرمی خود رفت و فهرست اسامی اهدا کنندگان و دریافت کنندگان اعضاء را که در مطب دکتر «فاکس» تهیه کرده بود، بیرون کشید. طوری ایستاد که «وینستون» نتواند اسلحه‌ای را که توی کیفش بود ببیند! در حالی که آن را به سوی این کارآگاه دراز می کرد گفت:

–خودت باید درباره‌اش تحقیق کنی!

«وینستون» پرسید: این فهرست را از چه کسی گرفته‌ای؟

–متاسفم «جای». نمی توانم نامش را فاش کنم!

وینستون بی اعتنا به این پاسخ گفت:

–نیازی به این فهرست نیست، چون «نووینز» –که همیشه یک قدم از تو جلوتر حرکت می کند— قبلاً این کار را انجام داده است. شواهد امر نشان می دهد که به جز تو هیچ کس دیگری از اعضای بدن «گلوریا توریس» استفاده نکرده است. تنها قلب او برداشته شده و در سینه تو جاسازی شده است! اگر بپذیریم که تو قاتل نیستی، پس به این نتیجه می رسیم که آقای «ایکس» گلوریا توریس را فقط به خاطر شخص تو به قتل رسانده است!!

«مک آلن» نگاه معنی داری به او انداخت و با تعجب گفت:

–به خاطر من؟! اما چرا؟

–برای آنکه با این کار، می خواسته تو را قاتل قلمداد کند!!

کارآگاه «وینستون» از جا برخاست و خطاب به «مک آلن» که هنوز از این سخن، غرق حیرت بود گفت:

–خب، وقت رفتن است «تری». شب را کجا می خواهی بخوابی؟ کنار خیابان؟ می دانی که نمی توانی در قایق بمانی. من هم نمی توانم تو را به خانه‌ام دعوت کنم. هتل نیز مکان امنی برای اقامت نیست. احتمال دارد تا به حال، عکس تو را به عنوان یک مجرم تحت تعقیب، از تلویزیون نشان داده و برای سرت جایزه تعیین کرده باشند!

«مک آلن» که اتهام جنایت بیش از هر چیز آزرده‌اش می کرد زیرلب گفت:

–بالاخره یک سوراخی پیدا می شود که بتوانم موقتاً شب را در آنجا سر کنم. ممنون می شوم مرا سر راه پیاده کنی!

◆◆◆

کارآگاه «مک آلن» سر راه در نزدیکی یک آژانس تاکسی پیاده شد. «وینستون» گفت:

–همه چیز علیه توست «تری»! بهتر است برای خود یک وکیل بگیری.

–وکیل برای چی؟ من که گناهی مرتکب نشده‌ام!

–می دانم، اما قانون این چیزها سرش نمی شود! ضمناً مرا داخل این ماجرا نکن. فردا بهم زنگ بزن!

«مک آلن» فقط سری تکان داد و در حالی که چمدانش را در دست گرفته بود، در تاریکی شب گم شد!

◆◆◆

توی تاکسی، کیفش را بغل گرفت و به فکر فرو رفت. خود را آواره بی گناهی احساس می کرد که پناهگاهی جز خانه «گراسیلا» سراغ نداشت! هر چند کارآگاه «وینستون» زن مهربانی بود که «مک آلن» اطمینان زیادی به او داشت، اما مصلحت نمی دید این زن کارآگاه نشانی خانه «گراسیلا» را یاد بگیرد. پیش از آنکه از اتومبیل «وینستون» پیاده شود از او پرسید:

–ممکن است بگویی اولین بار چه انگیزه‌ای سبب شد که ماموران «اف.بی.آی» به من ظنین شوند؟

«وینستون» پاسخ داد:

–به قرار اطلاع شخص ناشناسی به آنها تلفن کرده و اطلاع داد که تو «گلوریا» را به خاطر تصاحب قلبش به قتل رسانده‌ای! آنها هم با کنار هم قرار دادن همه مدارک و شواهد، به این نتیجه رسیدند که قاتل اصلی کسی جز تو نیست!

«مک آلن» سری تکان داد. هنوز باورش نمی شد که به این آسانی طعمه‌ای برای قلاب آنها باشد! خانم «وینستون» افزود:

–امروز که همراهشان به قایق تو رفتیم، پس از پیدا شدن آن خرت و پرتها، هنگامی که روکش ماشین را برداشتند، از دیدن ماشین «چروکی» سیاه رنگ، راستش

قسمت
سی و یکم

بازی مرگ و زندگی

ترجمه: سیروس گنجوی

بنا به اصرار گراسیلا خواهر مقتوله، همه توصیه های پزشکی را به کناری گذاشته و به دنبال پرونده قتل می رود تا قاتل را شناسایی کند و این در حالی است که مأموران اف بی آی چندان مایل به همکاری با او نیستند و...

چیزی نمانده بود که من هم متقاعد شوم که قاتل کسی جز «تری مک‌آلن» مامور پیشین «اف.بی.آی» نیست. اما دلم چیز دیگری گواهی می داد! آنها همه چیز را یافتند به جز اسلحه قاتل را! اگر آن را هم در قایق تو می یافتند، باز هم من باورم نمی شد که تو قاتل باشی!

«مک‌آلن» با نگرانی به اسلحه‌ای که در کیفش بود اندیشید. می پنداشت شانس آورده که این اسلحه به دست آنها نیفتاده، حتی اگر آن شب کیف خود را در لباسشویی بندر نمی گذاشت و به موقع همراه «وینستون» از قایق خارج نمی شد، ماموران او را با آلت جرم دستگیر می کردند و دیگر شانسی برای نجاتش وجود نداشت! بی آنکه در این باره حرفی به «وینستون» بزند، فقط زیرلب تشکر کرد و از اتومبیل پیاده شد. اما هنوز نمی دانست آن شخص ناشناسی که با تلفن کردن به پلیس، او را قاتل معرفی کرده بود چه کسی بود؟

حالا تاکسی به خانه گراسیلا رسیده بود، «مک‌آلن» پیاده شد و چمدانش را از راننده گرفت. مدتی همانجا منتظر ایستاد. نمی دانست به «گراسیلا» چه بگوید؟ سرانجام به سوی خانه رفت. اما قبل از آنکه زنگ در را به صدا درآورد، «گراسیلا» خودش در را به روی او گشود. «مک‌آلن» دانست که قبلاً احتمالاً با شنیدن صدای اتومبیل از پشت پنجره او را دیده بود!

–«تری» چی شده؟ بیا تو!

«مک‌آلن» به داخل رفت. روی همان کاناپه‌ای نشست که دفعه قبل نشسته بود. یک تلویزیون رنگی کوچک گوشه سالن درحال پخش برنامه بود. اخبار ساعت ۱۰ شب تا چند دقیقه دیگر از کانال پنج تلویزیون آغاز می شد. «مک‌آلن» کیف سنگین‌اش را پایین بین دو پایش گذاشت. پرسید:

–«ریموند» کجاست؟

–خوابیده. فردا مدرسه دارد. راستی چه اتفاقی برایت افتاده که این موقع شب به اینجا آمده‌ای؟

«مک‌آلن» آهی کشید و پاسخ داد:

–آنها فکر می کنند من قاتل هستم. فکر می کنند من خواهر تو را به خاطر تصاحب قلبش به قتل رسانده‌ام!

نگاه زودگذری به صورتش انداخت. بعد مثل مرد گناهکاری نگاهش را از او برگرفت. اگرچه قاتل نبود، اما سهمی در این جنایت داشت و از این بابت احساس گناه می کرد. بویژه آنکه خانم «وینستون» اشاره کرده بود که آن جانی بی رحم «گلوریا» را فقط به آن خاطر کشته بود تا او را قاتل قلمداد کند!

«گراسیلا» خشمگین فریاد زد:

–مسخره است! چطور امکان دارد چنین افکار نادرستی به کله آنها و حتی کله خودت رسوخ کند؟

«مک‌آلن» سرش را پایین انداخت و زیرلب گفت:

–«گراسیلا» خوشحالم که حرف مرا باور می کنی. خواستم در جریان باشی تا اگر تصویر مرا در تلویزیون دیدی، زیاد تعجب نکنی! آنها مرا به محاکمه احضار خواهند کرد. همه چیز علیه من است و در چنین شرایطی، مایل نیستم در دادگاه حاضر شوم!

«گراسیلا» پرسید:

–چه کمکی از من ساخته است؟

–همین که مرا باور کردی، برایم بزرگترین کمک بود. «گراسیلا» هیچ کس نمی داند ما با هم هستیم. من جایی برای پنهان شدن سراغ ندارم. به مکان امنی احتیاج دارم که بتوانم کار خود را دنبال کنم و قاتل را به دام اندازم. فقط در این صورت است که می توانم انتقام خون خواهرت را گرفته و بی گناهی خود را به اثبات برسانم.

«گراسیلا» گفت:

–خانه من در اختیار توست. می توانی تا هر وقت که مایل باشی در اینجا اقامت کنی و کارهایت را سر و سامان بدهی. من هم فردا در خانه می مانم و هر کمکی که از دستم برآید کوتاهی نمی کنم.

–نه، لزومی ندارد که خود را به خاطر من مقید کنی هیچ چیز نباید روال طبیعی زندگی تو را برهم بزند. صبح «ریموند» را به مدرسه‌اش برسان و خودت به سر کار برو! من به تنهایی می توانم کار خود را پیش ببرم.

◆◆◆

صبح پس از آنکه «گراسیلا» و «ریموند» از خانه خارج شدند، «مک‌آلن» کیف چرمی خود را گشود و اسناد و کاغذها را از آن بیرون آورده به صورت شش دسته جداگانه روی میز قهوه چید، سپس یک بار دیگر با دقت به تماشای فیلم هایی که در اختیار داشت نشست. احساس گرسنگی می کرد. بعدازظهر شده بود و او هنوز ناشتا بود! داخل یخچال، همه جور غذایی یافت می شد، اما او فقط یک لیوان آب پرتقال برای خود ریخت و آن را همراه دو تکه نان تست نشده با کمی مربا —که از صبحانه «ریموند» باقی مانده بود— خورد. سپس دوباره به کارش بازگشت. سرانجام آخرین ویدیو را که از جلسه هیپنوتیزم «جیمز نون» تهیه شده بود داخل دستگاه گذاشت و به صفحه تلویزیون چشم دوخت. دوربین او را نشان می داد که بالای میز رفته و داشت چراغهای مهتابی سقف را باز می کرد تا نور اتاق را تنظیم کند. «جیمز نون» هم پایین ایستاده و چراغها را از او گرفته پایین می گذاشت.

کارآگاه «مک‌آلن» این فیلم را با دقتی هرچه تمامتر تماشا کرد تا به اواخر جلسه هیپنوتیزم رسید. در آن روز، طبق قراری که با «وینستون» گذاشته بود، اگر سوالی داشتند، می بایستی روی کاغذ می نوشتند و به یکدیگر نشان می دادند تا تمرکز شاهد را که در عالم خلسه فرو رفته بود برهم نزنند. اما در اواخر جلسه هیپنوتیزم، خودش این قرار را زیر پا گذاشت و با صدای بلند از کارآگاه «وینستون» پرسید: «چیز دیگری هست که بخواهی بگویی؟»

اما کارآگاه «وینستون» که نمی خواست برخلاف قول و قرارشان رفتار کند، پاسخی نداد و فقط به تکان دادن سر، بسنده کرد. «مک‌آلن» دوباره پرسید: «مطمئن هستی؟»

باز هم خانم «وینستون» فقط سرش را تکان داد. پس از آن بود که کارآگاه «مک‌آلن» کم کم «جیمز نون» را از حالت خلسه بیرون آورد و همانجا بود که به او ظنین شد!

«مک‌آلن» نوار را چرخاند و دوباره به تماشای این صحنه پرداخت. زیرلب گفت:

–پست فطرت حرامزاده! تو خواب نبودی، بلکه فقط خود را به خواب زده بودی! وقتی من بدون ذکر نام این سوالات را با خانم «وینستون» مطرح می کردم، اگر در عالم خلسه واقعی بودی، می بایستی به این پرسش ها جواب می دادی. نه آنکه ساکت بمانی و هیچ پاسخی ندهی!! از کجا می دانستی که من این سوالات را از کارآکاه «وینستون» می کنم نه تو؟

همین موضوع بود که سبب شد به «جیمز نون» ظنین شود!

در این هنگام، ناگهان فکری به خاطرش رسید. کاست را از دستگاه خارج کرد. نگاهی به ساعتش انداخت. ساعت ۴/۴۰ دقیقه بود. به سراغ تلفن رفت و با «تونی بنکس» در موسسه ویدیویی GraFX تماس گرفت. «تونی» می خواست تعطیل کند، اما به خاطر «مک‌آلن» قول داد که تا آمدن او منتظر بماند.

◆◆◆

«مک‌آلن» سر موقع، خود را به آن موسسه رساند و به صاحب آن «تونی بنکس» گفت:

–«تونی» از اینکه منتظرم ماندی واقعاً از تو متشکرم. تو خیلی به من کمک کرده‌ای. امیدوارم روزی بتوانم جبران کنم.

«تونی بنکس» گفت:

–اشکالی ندارد.

اما این بار، در صدایش آن شور و حرارتی که دفعه قبل احساس می شد، وجود نداشت. «مک‌آلن» خواسته خود را عنوان کرد و گفت:

–در هر کدام از این دو نوار، پس از وقوع جنایت، مردی وارد صحنه می شود که جریان قتل را به پلیس اطلاع می دهد. اولی مرد نیکوکار، و دومی «جیمز نون» نام دارد. می خواهم با دستگاههایی که دارید این دو نفر را با هم تطبیق بدهی و ببینی آیا یک نفرند؟

«بنکس» پرسید:

–یعنی همین طوری نمی توان تشخیص داد؟

–نه، چون هر کدام یک جور گریم کرده است. خودم چنین حدسی می زنم، اما می خواهم کاملاً مطمئن شوم.

ادامه دارد

برخی برای شهرت به ورق پاره‌های دانش علاقه نشان می دهند و فکر می کنند که با نقل قول کردن جاودان می شوند ● ادوارد دیانگ

رمز موفقیت قهرمانان

دونده ای که بیشترین مدال را برای استان اصفهان کسب کرد

ساغری‌زاده: تنها اصفهانی با ۴۰ مدال هستم

داوود غرانوش

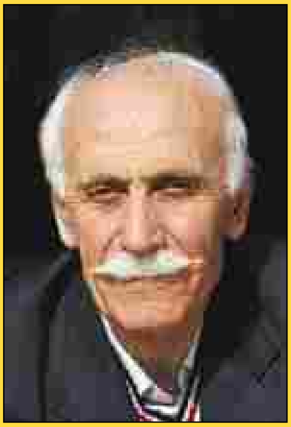

مهندس شیمی

–محمد ساغری‌زاده، متولد سال ۱۳۲۵ شهر اصفهان هستم. تحصیلات بنده در رشته شیمی از دانشگاه صنعتی اصفهان است که مهندسی‌ام را از آنجا گرفته‌ام. دارای همسری مهربان و فرزندانی تحصیلکرده هستم. دو دخترم هر کدام فوق‌لیسانس معماری و لیسانس مجسمه‌سازی هستند و فرزند سوم بنده که پسر است در سال دوم راهنمایی تحصیل می کند. فعلاً هم بازنشسته هستم، اما در کنار آن به تعلیم دوستداران رشته دوومیدانی می پردازم.

اخوت و غفوری‌زاده

اوایل دوران تحصیل در دبیرستان علاقه وافری به بسکتبال و فوتبال داشتم. اما کم کم وقتی وصف آقای غفوری‌زاده را شنیدم که او قهرمان کشور شده و حتی به مسابقات خارج از کشور هم رفته و با مدال و افتخار به کشور باز گشته، سر ذوق آمده و تصمیم گرفتم رشته دوومیدانی را، انتخاب کنم که بنده دوومیدانی به سبک خیز قهرمانی را از سال ۱۳۴۰ زیر نظر آقای سیدحسن اخوت آغاز کردم که الان هرچه موفقیت دارم از آن استاد گرانقدر است.

مدیریت و عشق

سیدحسن اخوت، که در باشگاه تربیت حضور داشتند، مرا به سوی این باشگاه کشاندند. در آن باشگاه اگر تجهیزاتی آنچنانی برای ورزش نبود، در مقابل مدیریت و عشق به ورزش بود. بدنسازی را در باشگاه انجام می دادیم و محل تمرین دوهای استقامت بنده پیست خاکی (کک) ورزشگاه تختی اصفهان بود که در آن (کک ها) می بایست هم بدویم و هم رکورد بزنیم و فرق ورزش کردن ما با عزیز دردانه های تهران فقط دو چیز بود: پیست خاکی ما – پیست تارتان آنها!

البته با تمام نداشتن ها باشگاه تربیت اصفهان به دوندگان و اعضای آن باشگاه لباس و کفش می داد تا در مسابقات کشوری و یا استانی حضور یابند. بنده ضمن اینکه خود را جزو باشگاه تربیت می دانستم، یک چند مدتی نیز در تیم‌های اصفهانی چون نیرو و تندرستی و خانه جوانان نیز تمرین کرده و عضو موثری برای تیم دوومیدانی آن دو باشگاه بودم و درپی تمرین و سختی های بسیار بود که از این سه باشگاه به تیم ملی دوومیدانی ایران —آنهم با برجا گذاشتن رکوردهای خوب، راه یافتم.

بیش از ۴۰ مدال کشوری

بدون اغراق باید بگویم از اصفهان تنها قهرمانی هستم که در رشته خود بیشترین مدال را —۴۰ مدال کشوری– دارم. بنده در رشته‌های جوانان کشور، صحرانوردی کشور، آموزشگاههای کشور و کارگران مدالهای بسیاری کسب کردم و حتی خود قهرمانان رشته دوومیدانی اصفهان بر این امر اذعان دارند که از نظر تعداد مدال بیشترین مدال را برای استان و شهر اصفهان آورده‌ام.

قرص و آمپول را نمی‌شناختیم!

دوومیدانی ایران در سالهای گذشته —تا پیش از بازیهای آسیایی تهران در سال ۱۳۵۴ —دوندگان و پرندگان و پرتاب کنندگان و صحرانوردان و یا دوندگان استقامت بسیار نامی، خوب و صاحب‌نامی داشت که همه آنان موجب ارتقاء مقام بالای دوومیدانی ایران در پهنه قاره آسیا با کسب مقامها و مدالهای زرین شدند. شاید ندانید که ما اصلاً با کلمه دوپینگ و یا استفاده از قرص و آمپول نیروزا آشنایی نداشتیم.

شرایط ورزش در آن زمانها، مثل حالا نبود. اکنون پول حاکم بر ورزش است و مثل ریگ برای ورزشکاران، دستگاه ورزش کشور هزینه می کنند. آن زمانها —سالهای ۳۵ تا ۱۳۵۰ —ورزش دوومیدانی آماتور آماتور بود، ما اگر لباس و کفش‌مان تامین می شد، برایمان بسیار مهم بود. درقبال تمرین و یا قهرمانی پولی دریافت نمی کردیم، فقط تقدیرنامه خشک و خالی بود و این تنها وسیله‌ای بود که خوشحالمان می کرد.

الگوها و پیشکسوتان

البته باید اینجا اذعان کنم که الگوی ورزشی من برای رشته دوومیدانی استاد عزیزم آقای حسین غفوری‌زاده قهرمان سالهای پیش ایران بود. بنده نکات بسیار مثبت و مهمی را از وی فرا گرفتم، که هم در راه قهرمانی و هم در راه زندگی آینده‌ام —بسیار راهگشا بود. ضمناً پیشکسوتان دیگری هم بودند که جا دارد در اینجا یادی از آنها —که آقایان امامی، اخوت و... است داشته باشم. رؤسایی چون شاپور برجیان، پورحقانی، محقق‌زاده، پیرعظیمی و ساکی نیز به هنگام مدیریت خود بر دوومیدانی استان اصفهان، منشاء اثر و خدمات بوده‌اند.

رمز موفقیت

ما ورزشکاران گذشته روی پای خود ایستادیم و به سکوهای قهرمانی رسیدیم، کسی کمک حال ما نبود. بنده با اینکه پدرم بالای سرم بود و تکیه گاهم، اما بیشتر روی پای خود ایستادم.

این در حالی است که تمامی کشورهای صاحب سبک ورزش پایه جهان —منظورم دوومیدانی، شنا و ژیمناستیک است —اینگونه ورزشها را از طریق مدارس و یا مهدکودکها پیگیری کرده و به نتیجه رسیده‌اند که الان مایکل فلپس در شنا، یا کسان دیگری در دوومیدانی اروپا و جهان سرآمد همه‌اند. اما متاسفانه الان ورزش در مدارس کشورمان به زنگ تفریح و بگو و بخند تبدیل شده.

وصف حال پیشکسوتان

درحال حاضر بنده ضمن اینکه در جلسات خوب پیشکسوتان دوومیدانی اصفهان حضوری مستمر دارم، در کنار آن نیز در ورزش همگانی اصفهان حضور داشته و همکاری مستمری با آنها جهت استمرار ورزش همگانی استان و شهرم دارم. در این رشته ورزشی زحمت کشان بسیاری حضور دارند که از جمله آقایان محقق، طالبی، فرمند، خدایی و... منشأ اثر هستند.

در خاتمه با این یک بیت شعر که وصف حال ما پیشکسوتان و قهرمانان قدیمی اصفهان است و هر ماهه دور هم جمع می شویم و با برنامه‌ریزی جدید امید به آینده را پیش روی خود می بینیم، مصاحبه با شما عزیز را به پایان می برم:

ای خدا این جمع را از ما نگیر
این ارادت، این رفاقت، این تجمع را نگیر

■

سال ۱۳۴۹: پیست خاکی دوومیدانی ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق): محمد ساغری‌زاده را جلوتر از سایر قهرمانان ایران در رشته ۱۵۰۰ متر مشاهده می کنید که قهرمان ایران شد.

گلزن تیم ملی و پرسپولیس در غربت مُرد

... «ایران پاک» هم رفت!

بامرگ «صفر ایران پاک» -که چند روز پیش (جمعه ۱۱ بهمن ماه ۸۷) رخ داد، یکی دیگر از اسطوره‌های اخلاق فوتبال ما از میادین ورزشی کم شد.

خاطره گلهای مرحوم «صفر» ایران پاک، مخصوصاً در بازیهای سرخ -آبی پرسپولیس -استقلال (تاج سابق) همیشه در اذهان ورزش دوستان و طرفداران فوتبال هست و خواهد بود. او به خاطر ۷ گلی که در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ شمسی با پیراهن پرسپولیس به دروازه استقلال زده است، محبوبیتی همچون همایون بهزادی و مرحوم حمید شیرزادگان نزد طرفداران تیم «سرخ»ها دارد.

صفر ایران پاک شب جمعه گذشته در سوئد آنهم در سن ٦١ سالگی تسلیم بیماری سرطان روده شد. او سالها با این بیماری زندگی کرد و دائماً با آن مبارزه. ایران پاک از سال ۱۳٦۷ در شهر استکهلم سوئد زندگی می کرد و در همین شهر به درود حیات گفت:

ایران پاک از سال ۱۳۶۷ در شهر استکهلم سوئد زندگی می‌کرد

مرحوم «صفر ایران پاک» علاوه بر باشگاه پرسپولیس، سالها نیز پیراهن تیم ملی ایران را بر تن داشت. حضور او در مسابقات جام جهانی کوچک ۱۹۷۲ برزیل و آنهم در کنار نام‌آوران فوتبال ایران و گل های به یاد ماندنی اش خاطره‌انگیز بود.

ایران پاک با همین پیراهن ملی ١٤ گل درون دروازه تیم‌های حریف خارجی کاشت.

مرحوم ایران پاک متولد ۱۳۲٦ شهر اهواز بود. او از سال ۱۳٤۹ تا ۱۳۵۹ در پرسپولیس بازی کرد و تیر ماه سال ۱۳۵۹ در بازی پرسپولیس -استقلال برای همیشه فوتبال را کنار گذاشت. ایران پاک مدتی نیز سرمربی تیم پیام تهران بود، چون در مخابرات کار می کرد تا اینکه در سال ۱۳٦۷ برای ادامه زندگی به سوئد رفت. از افتخارات ایران پاک آقای گلی لیگ فوتبال ایران در سالهای ۵۰ و ۵۱ بود. او در جام جهانی ۱۹۷۲ مونیخ نیز حضور داشت.

شنیدیم که قرار است پیکر او برای دفن به ایران انتقال یابد. مصیبت درگذشت این فوتبالیست با اخلاق خوزستانی را به همه طرفداران فوتبال پاک تسلیت می گوییم.

تاریخچه دوومیدانی در ایران

پیدایش دوومیدانی در ایران عزیزمان با روانه شدن عده‌ای از دانشجویان کشورمان در سال ۱۳۰٦ به فرنگ کم کم رونق پیدا کرد و شناخته شد.

استاد مرحوم میرمهدی ورزنده (استاد ورزش کشور) که بعد از انقلاب اسلامی در ترکیه زندگی می کرد و در همانجا بدرود حیات گفت، در سال ۱۳۰۰ شمسی -خورشیدی (۸۷ سال پیش) در شناسایی این رشته ورزشی در ایران سهم بسزایی داشته است.

در سال ۱۳۰۷ شمس‌الدین شایسته و شعاع معتمد شیرازی مسابقات دوومیدانی برای علاقه‌مندان این رشته ورزشی در کالج البرز و خندق های اطراف تهران ترتیب دادند. با آمدن امان‌الله پادگورتی از شوروی به ایران و برگزاری یکسری مسابقات از سوی او، دوومیدانی رونق بیشتری یافت و از همان هنگام استاد احمد ایزدپناه -که پدر دوومیدانی نامگذاری شده است -در شناساندن و پیشبرد این رشته ورزشی پیشقدم شد.

استاد ایزدپناه طی حدود ۵۵ سال فعالیت مستمر و بی‌امان در دوومیدانی ایران، سال ۱۳۵۸ از صحنه دوومیدانی کشورمان کنار رفت.

نامبرده با ۷٦ سال سن بازنشسته شد. وی بیش از ۲۵ سال نایب رئیس فدراسیون دوومیدانی ایران و دو بار نیز رئیس فدراسیون دوومیدانی از آذرماه سال ۱۳۳۹ تا بهمن ۱۳٤۵ و از اسفند ۱۳٤۹ تا تیر ماه ۱۳۵۲ شد. مرحوم استاد ایزدپناه از دوندگان دوی سرعت (۱۰۰ متر با ۱۱/۲ ثانیه) با به پاداشتن گیوه کرمانشاهی بود. او فوتبالیستی مشهور هم بود و در تیم دارایی تهران به سال ۱۳۲۲ عضو بود و برای تیم فوتبال منتخب تهران هم بازی کرد.

نخستین مسابقه رسمی دوومیدانی در سال ۱۳۱۸ با نام قهرمانی کشور در ایران باب شد. البته قبل از انجام مسابقات رسمی دوومیدانی کشور، مسابقه‌های دوومیدانی در شهرستان‌ها کم و بیش رواج داشته است. مثلاً در تبریز به سال ۱۳۱۱ بازرگان با چوب زبان گنجشک از روی تور والیبال به عنوان پرش نیزه با راهنمایی استاد ورزش شمس‌الدین شایسته می پرد و مسابقات متعددی در تهران مخصوصاً در اطراف مسجد و یا مدرسه سپهسالار صورت گرفته است.

اما فدراسیون دوومیدانی ایران به تاریخ ١٤ بهمن ۱۳۲۵ رسماً به عضویت فدراسیون بین المللی دوومیدانی درآمده که ابتدا در گروه D بود. یعنی در رده سوم. اما بعداً در سال ۱۹۵۸ به گروه C و در سال ۱۹۷۷ به گروه B و در حال حاضر در گروه A است.

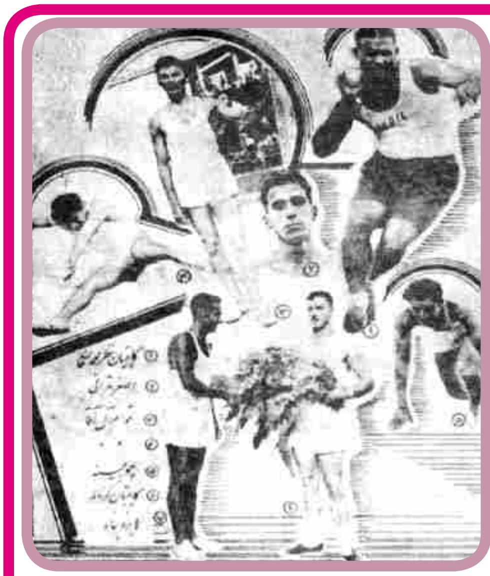

جمعه ۱۷ تیر سال ۱۳۲۲: این عکس جالب سال ۱۳۲۳ در مجله نیروراستی به چاپ رسیده و یادگار نخستین تماس دوومیدانی کاران ایران با قهرمانان خارجی (ایتالیا) است.

شهرت من بر نبردی که پیروز بدر آمدم نباید باشد، شهرت من بواسطه مدارسی که برپا کردم و متد نو در آموزش است

●ناپلئون بناپارت

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

مستی عاشق

دل که آشفته روی تو نباشد، دل نیست
آن که دیوانه خال تو نشد عاقل نیست
مستی عاشق دلباخته از باده توست
بجز این مستی‌ام از عمر دگر حاصل نیست
عشق روی تو در این بادیه افکند مرا
چه توان کرد که این بادیه را ساحل نیست
بگذر از خویش اگر عاشق دلباخته‌ای
که میان تو و او جز تو کسی حائل نیست
رهرو عشقی اگر خرقه و سجاده فکن
که بجز عشق تو را رهرو این منزل نیست
اگر از اهل دلی صوفی و زاهد بگذار
که جز این حاصل دیوانه لایعقل نیست
دست من گیر و از این خرقه سالوس رهان
که در این خرقه بجز جایگه جاهل نیست
علم و عرفان به خرابات ندارد راهی
که به منزلگه عشاق ره باطل نیست

امام خمینی(ره)

نمونه شعر نو

شاعر

شبی
– کدام شب؟
– شبی
شبی ستاره‌ای دهان گشود
– چه گفت؟
– نگفت، از لبش چکید
– سخن چکید؟
– سخن نه، اشک
ستاره می گریست
– ستاره کدام کهکشان
– ستاره‌ای که کهکشان نداشت
سپیده‌دم که خاک
در انتظار روز خرم است
ستاره‌ای که در غم شبانه‌اش غروب کرد،
نهفته در نگاه شبنم است

هوشنگ ابتهاج (هـ. الف. سایه)

سه رباعی از منصور علیزاده – امیدیه

ای عشق

ای عشق همیشه چشمهایت باز است
در گوشه کنار آن هزاران راز است
انکار نمی‌کنم که در دفتر دل
خیام نگاه تو رباعی‌ساز است

داغ

داد دل من نمی‌دهی، داد از تو
شاد از تو نشد این دل ناشاد از تو
بر دست خودم داغ نهادم که دگر
ای عشق به عمرم نکنم یاد از تو

آبرو

کاری بکن ای عقل، به هر سو نرود
دنبال شکار چشم و ابرو نرود
من آبرو دارم مددی کن که دگر
آب من و دل هیچ به یک جو نرود

دو غزل از اسماعیل مزیدی – علی‌آباد کتول

تاوان عشق

مپسند آه که این عشق به پایان برسد
آن همه خاطره خوب به نسیان برسد
دل من زخمی تیر غم هجران تو شد
آه! برگرد که این درد به درمان برسد
می‌شود سبز کویر دل خشکیده من
گر به دشت عطشم نم نم باران برسد
به صمیمیت این عشق تو تردید مکن
کاشکی شک تو این بار به ایمان برسد
تو بیا گُل بکند طبع غزلخوانی من
نوبت شعر و غزلهای درخشان برسد
گله‌های دلم از دست تو کم نیست، مخواه
شکوه‌هایم ز تو تا مرز هزاران برسد
هرچه غم بود به عالم همه دادند به عشق
قسمت این بود به من این همه تاوان برسد
ای بهارم تو بیا تا نکند دیگر بار
دامن باغ به دستان زمستان برسد
آخرین بیت غزل هست و نمایم تکرار
مپسند آه که این عشق به پایان برسد

بیقرار

از برای دیدنت لحظه‌شماری می کنم
خویش را درگیر این چشم انتظاری می کنم
تا بیایی و شود روشن ز دیدار تو چشم
کوچه را با اشکهایم آبیاری می کنم
دیرسالی می‌شود که بخت با من یار نیست
شکوه از تقدیر و از این بدبیاری می کنم
مرغ شب آمد به تنگ از ناله و فریاد من
بس که شبها تا سحرگه آه و زاری می کنم
این دل سرگشته‌ام یکدم نمی گیرد قرار
در غم دوری‌ات از بس بیقراری می کنم
خواب در چشمم نمی‌آید دمی، زان رو عزیز
همچو مه شب تا سحر شب زنده‌داری می کنم
آه می‌دانم که روزی می‌رسی از راه و من
باغ جانم را ز دیدارت بهاری می کنم

جوانه های ادبی

میثم سجادی – تهران

سروده‌اید:

تمام کربلا احساس بودش
دم آخر نصیبش داس بودش
امید تشنه طفل شیرخواره
دل دریایی عباس بودش

حرف «ش» در بودش حشو و زائد است. از شما دوبیتی‌های بهتری دیده‌ام.

آرزو جهان پیما – جویم لارستان

شما هنوز بر وزن مسلط نشده‌اید. بهتر است دست از سرودن اشعار بی‌وزن بردارید و مدتی در زمینه شعر کلاسیک و اشعار موزون تمرین کنید:

فصل سبز عاشقی از ره رسید
چون هزاران لاله و سوسن دمید
غنچه‌ای تبدار در خاطر من می تپد
شرح دلتنگی من هر زمان گل می‌دهد...

حتماً متوجه اشکال فاحش وزنی در این دو بیت شده‌اید.

مجتبی سمیعی – تهران

خوب بود بیوگرافی خود را می نوشتید. سروده‌های شما می تواند بهتر و منسجم‌تر از این باشد:

یار آن است که دلداده بُوَد
مثل باران سخی و ساده بُوَد
یار آن نیست که در دست و دلش
خنجری بهر تو آماده بُوَد

علی اصغر هدایتی – کاشان

سه شعر از شما به دستم رسیده است که هر سه را بر یک وزن سروده‌اید: (مستفعلن فاعلاتن، مستفعلن فاعلاتن). دلم می خواهد طبع آزمایی شما را در وزنهای دیگر هم ببینم. ابیاتی از شعر «ایرج» را که برای دوست از دسته رفته خود سروده‌اید، زمزمه می کنیم:

از عمق جان می‌سرایم، شعری برای تو ایرج
می‌ریزم این طبع خود را، در خاک پای تو ایرج
شعری برای تو گفتم، غمگین غمگین شد انگار
شعری برای تو ای خوب، شعری برای تو ایرج
آه آن همه مهربانی، مهر و محبت کجا رفت؟
شرمنده کرده است ما را، مهر و وفای تو ایرج...

کربلا

ماه خونین غم‌انگیز رسید
باغ را موسم پاییز رسید
باز دلها همه بی تاب شده است
سینه جولانگه مهتاب شده است
همه جا بوی خدا پیچیده است
بوی بی تابی ما پیچیده است
مرغ دل باز هوایی شده است
عاشق و مست و خدایی شده است
دل ما بوی خدا را دارد
هوس کرب و بلا را دارد
کربلا عطر ولایت دارد
از غم عشق حکایت دارد
کربلا هست بهشت ازلی
قبله گاه دل یاران علی
کربلا در دل پاییز شکفت
از شب و حادثه لبریز شکفت
عشق از کرب و بلا نام گرفت
از حسین و شهدا جام گرفت
بُوَد از خون خدا هستی من
همه عزت و سرمستی من

علی حسین عزیزی – بروجرد

شعرهایم

پناهگاهم آب بود
سرمشقم آینه
و آفتاب روشنایی را هم
شعرهایم
درختی بود
که تمام زمین را
در آغوش داشت

منوچهر آتشک – رشت

دل

ز دل داد و ز دل داد و ز دل داد
که از دستش ندارم خاطری شاد
زند بر سینه سنگ دلبری را
ولی آخر دهد بنیاد برباد

منوچهر بنان ماه – شیراز

هوای عشق

جز دل نداشتم که بریزم به پای عشق
این تحفه را قبول کن از من خدای عشق
اینجا کسی به غربت من سر نمی‌زند
یارب مسافری برسان آشنای عشق
امشب هوای یک غزل تازه کرده‌ام
دل را عجیب کرده هوایی هوای عشق
از بیم و شوق دفتر تنهاییم پر است
باز از لب سکوت می‌آید صدای عشق
بر روی نام خویش قلم می‌زنم، بیا
با اولین نگاه گرفتی بهای عشق
چیزی نمانده است برایم ولی هنوز
حتی تمام آنچه ندارم فدای عشق
شاید نصیب آخر من آرزوی تو است
تا لایقم کنی که بسوزم به پای عشق

مهدی دانش – اردبیل

دو غزل از استاد ادیب برومند

سایه ابر

گشاده روی تر از صبح نو بهارانیم
نشاط پرور گلگشت و لاله‌زارانیم
به سان سایه ابریم، در بهار امید
که باغ مهر و وفا را نوید بارانیم
به تشنگان کمالیم، فیض‌بخش صفا
مگر به دامنه کوه، چشمه‌سارانیم
درون حقه مینا ز روزگار شرف
به سان گوهر اسرار، یادگارانیم
چو اهل ذوق، به جولانگه هنر تازند
بیا ببین که در این عرصه شهسوارانیم
صفای طینت و والایی طبیعت را
شکوه قله پُر برف کوهسارانیم
به نوبهار طرب، چون نسیم گلشن انس
ز عشق لاله رخان، وه چه بیقرارانیم
به پای شوق و طلب، در طریق سیر و سلوک
به سوی کعبه مقصود، رهسپارانیم
اگرچه محنت ایام، جانگزاست، ادیب
به سوزِ این دل غمدیده سازگارانیم

کوی انس

بازآ به کوی انس، که چشمم به راه توست
چشمم سپید، در ره زلف سیاه توست
جانا، به غیر عشق چه باشد گناه من؟
آن هم اگر درست بگویم، گناه توست
رو کن به ما، که خرمن دلهای بی‌قرار
در انتظار جَستن برق نگاه توست
گر در نیاز، بی‌خور و خوابم کنی چه باک؟
چشمان نازپرور تو عذرخواه توست
گر ملک حسن، خاص تو گردد، غریب نیست
دلهای آشنا، همه خیل سپاه توست
سیر کمال حسن تو همدوش ماه نو
سر کمال عشق من از روی ماه توست
گاهم عنایتی، که مرا مایه حیات
اظهار مهر و عاطفت گاهگاه توست
زیبا بود ز جلوه تو خاطرات من
خرم دمی که خاطر من جلوه گاه توست
در بزم انس، شمع فروزانی ای ادیب
اشک روان و سینه سوزان گواه توست

هر چه که به زبان آمد، به زبان آمد
● خواجه عبدالله انصاری

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

نوشابه‌ای تگری برای خود!

محمد جاوید

شاعرم ،شاعر طناز اگر بگذارند
نیستم اهل قر و ناز اگر بگذارند
طنز می گویم و از گفته خود دلشادم
می شوم با همه دمساز اگر بگذارند
همه گویند که من مثل «عبیدم» جداً
می کند گفته ام اعجاز اگر بگذارند
خودم البته یقینم شده در عالم طنز
می شوم نامی و تک تاز اگر بگذارند
پای در کفش همه می کنم و می دانید
نیستم در خط «اغماض» اگر بگذارند
همچو رزمنده بی باکم و با نیش قلم
حمله را می کنم آغاز اگر بگذارند
می زنم نیش به هر غده چرکین مثلاً
تا کنم مسأله را باز اگر بگذارند
تا به گوشش برود گفته من مسؤولی
بارها می کنم ابراز اگر بگذارند
یا اگر روی دمم پا بگذارند کسان
می شوم کاشف صد راز اگر بگذارند
طنزهایم همگی بانمک و شیرینند
پارادوکسی است بدن ساز اگر بگذارند
ذره بین دارم و هرعیب نمایان بکنم
می شوم گاه خبر ساز اگر بگذارند
به به و چه چه مردم نکند مغرورم
نیستم در خط پرواز اگر بگذارند
در پی سوژه به هر سوی روان می گردم
از طبس تا بم و اهواز اگر بگذارند
گر که سوژه نتوان یافت لذا بالاجبار
می چرانم دو سه تا غاز اگر بگذارند
منِ « جاوید» اگر ترشی لیته نخورم
می شوم حافظ شیراز اگر بگذارند
کرده ام بابت خود باز در این شعر بلند
سه عدد پپسی پر گاز اگر بگذارند!

در ادامه طنز و تغزلیات همایونی!

بار غم آن نازنین

رضا رفیع

تقدیر دارد کم کمک صبر مرا سر می برد
صد کوه ایوب مرا چون کاه و چون پر می برد
دارد جوانی می رود از پیش من چون برق و باد
از بس که سرعت دارد او، انگار که سر می برد
فصل بهار زندگی، برفی که می بارد به سر
رنگ جوانی ـ مو به مو ـ از سر، سراسر می برد
اوقات زرخیز من از گنجینه عمرم پرید
در روز روشن سارقی گویی که از در می برد
گر رو کنم من آنچه را تقدیر کرده در حقم
دانم ز تقدیر آبرو، یکجا و یکسر می برد
از روی چرخ زندگی افتاده ام من یکوری
بازم چو کجدار و مریز، آهسته یکور می برد
پاییز هجران ، آخرین برگ درخت عشق را
در مهر و آبان گر نشد، در ماه آذر می برد
چون جوجه را در آخر پاییز می باید شمرد
بر لب ز عشاقش یقین، یک نام، دلبر می برد
کار گلان دل بردن است، از هرچه بلبل ملبل است
اما گل من این میان، یک جور دیگر می برد
دل را به پنبه سر برد، تا دل به دریاها زنی
در حالت سودا تو را تا بحر احمر می برد
آنگه طنابی این هوا(!) بر گردنت می افکند
بعدش تو را دنبال خود آن سوی خاور می برد
بار غم آن نازنین، هرگز نمی ماند زمین
اول تو را خر می کند، آنگاه با خر می برد
صد نامه در دست هوا ـ پا در هوا ـ بهر گل است
پا پیش بگذارد کسی گر نامه بهتر می برد!

بهترترین

محمدرضا عالی پیام

هر چه داری باز مال این و آن بهتر تر است
مرغ همسایه ز غاز خانه‌مان بهتر تر است
گفت: زنها را چگونه می پسندی ؟ گفتمش:
خوشگل و پولدار، اما بی‌زبان بهتر تر است
در امان از زخم چشم مردمان تنگ چشم
از گالانَت و بنَز، ماشین ژیان بهتر تر است
درد بی‌درمان ما را آب درمانی دواست
لیک آب دیده از آب روان بهتر تر است
گفتم: ای جانا، گوارا پول کم، اما حلال
گفت: نه ، پول حرام اما کلان بهتر تر است!
داشت ویلای دو صد هکتاری و می گفت باز
خانه بهمان و ویلای فلان بهتر تر است
گشتم احزاب و فِرَق را در جهان و عاقبت
دیدم از هر فرقه‌ای حزب خران بهتر تر است
گرچه با پارتی ره صدساله را یکشب روی
لیکن از بهر ترّقی نردبان بهتر تر است
در خراب آباد بی‌قانونی و هردمبیلی
دوستی با جمع دزد از پاسبان بهتر تر است
تا که خنجر می‌زنند از پشت یاران شفیق
اعتماد و یکدلی با ناکسان بهتر تر است
گوسفندی زیر چاقوی شبانی گریه کرد
گفت: گرگ تیز دندان از شبان بهتر تر است
روز روشن جان و مال و آبرو را می‌برند
از چنین قومی ، گروه طالبان بهتر تر است
عالمان بی‌عمل را گو که صد بار از شما
بی‌سواد «هالو»ی هیچی ندان بهتر تر است!

دزد بازار شعر!

محمدرضا ترکی

ابیات سروده مرا پس بدهید
مضمون ربوده مرا پس بدهید
هر واژه آن پاره ای از جسم من است
لطفا دل و روده مرا پس بدهید!

◆◆◆

دستی به تطاولی گشودیم که چه؟
مضمونی از این وآن ربودیم که چه؟
یک عمر بدون اینکه شاعر باشیم
بیش از همه شاعران سرودیم که چه؟

◆◆◆

بی سرقت از این و آن سرودن سخته
هر واژه ما ز شاعری بدبخته
ای کاش پلیس ۱۱۰ می آمد
می کرد دکان شعر ما را تخته!

◆◆◆

استاد سخن نگشت تا دزد نشد
تا دزد نزد به دزد ، شادزد نشد
با قافله شعر رفاقت ننمود
آن کس که نهان شریک با دزد نشد!

◆◆◆

از پیشه شعر چون نمی یابی مزد
پس آنچه میسر است بردار و بدزد
و آنگاه که دیگران خبردار شدند
فریاد بزن: بگیر...ای دزد ای دزد!

◆◆◆

تنها نه نگین ز دست جم می دزدند
هر چه برسد ، ز بیش و کم می دزدند
یک مشت خیال خام و یک مشت دروغ
چیزی است که شاعران ز هم می دزدند!

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان است

ارشا حسن زاده

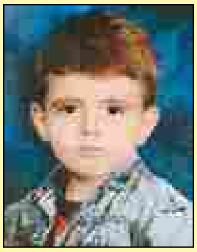
علی رستمی

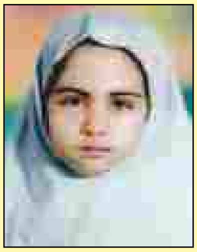
مائده حاجی نوروزی

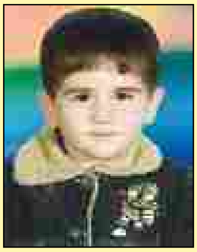
امین مهدی حاجی نوروزی

شروین گنجو

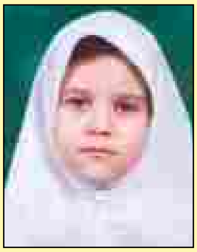
نازنین آیرملو

زهرا کریمی

نگار پاشایی

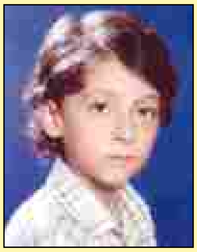
سیدمحمد پرپنجی

سارا امدادی

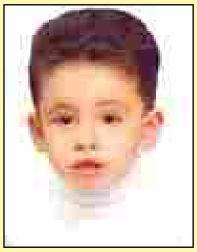
رضا تقی زاده

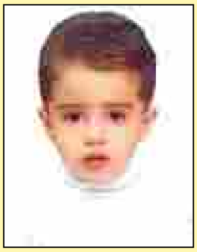
حسین تقی زاده

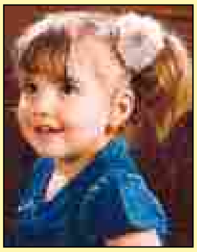
فاطمه آقایی

امیرمحمد آقایی

کیمیا تکلو

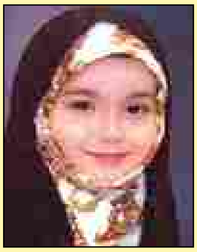
مبینا قلیچ خانی

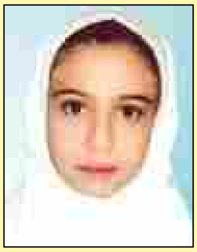
فاطمه نوری مهربانی

محدثه خیری مهربانی

سارا بیات

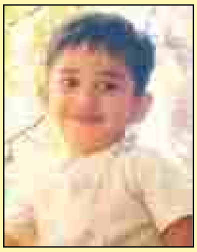
محمدامین بیات

افشین عباسی

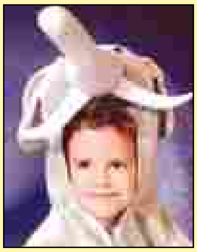
مهرشاد مصلحی

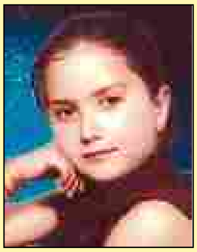
آیدا اسماعیلی

مانیا تقوی

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

گفت‌وگوی پزشکی با خانم کبری جعفرزاده (کارشناس مامایی)

حاملگی‌های پرخطر

امروزه به دلیل داشتن مشغله‌های زیاد اکثر زوجین با داشتن بچه مخالف هستند و برای بچه‌دار شدن خیلی دیر تصمیم می‌گیرند و یکی از عوامل این دیر بچه‌دار شدن حاملگی‌هایی است که بعد از سن ۳۵ سالگی رخ می‌دهد. ما بر آن شدیم که در این مورد با خانم جعفرزاده گفت‌وگویی انجام دهیم.

◇ لطفاً در آغاز در مورد حاملگی بعد از ۳۵ سالگی صحبتی بفرمایید.

◇◇ از آنجا که محدوده سنی ۲۰ تا ۳۰ سال بهترین سن برای باردار شدن است، حاملگی زیر ۱۸ سال و بالای ۳۵ سال جزء بارداری‌های پرخطر شناخته می‌شود که عوارض متعددی هم برای مادر و هم برای جنین در طی حاملگی ایجاد می‌شود، علیرغم این که هیچ سن خاصی را نمی‌توان ذکر کرد که بعد از آن عوارض حاملگی ایجاد شوند، بلکه به طور قراردادی مرسوم شده است که ۳۵ سالگی سن خطر است، بخصوص به هنگام اولین بارداری.

◇ این حاملگی برای مادر چه عوارضی دارد؟

◇◇ به جهت اینکه اکثر بیماریهای مزمن به هنگام افزایش سن شیوع پیدا می‌کند جای تعجب نیست که مشکلات ناشی از حاملگی زنان مسن بیشتر دیده شود.

◇ حاملگی‌های سن بالا در مادران چه عوارضی بر جنین و نوزاد دارد؟

◇◇ ۱) سقط: اکثر مطالعات بیانگر این مطلب است که میزان شیوع سقط با افزایش سن مادر بالا می‌رود، که در زنان ۴۵–۵۰ ساله بین دو تا چهار برابر زنان ۲۰–۳۰ ساله بوده است. دومین عوارض زایمان زودرس است که شیوع تولد نوزادان کم وزن در زنان بالای ۳۵ سال افزایش می‌یابد و همچنین میزان بالای عقب ماندگی رشد داخل رحمی جنین از جمله این موارد می‌باشد. درواقع شیوع تولد نوزادان کم وزن در زنان بالای ۳۵ سال حدود دو برابر زنان جوانتر است، ولی هنگامی که در خانم‌های دارای ۳۵ سال بیماری افزایش فشار خون و یا دیابت نیز وجود داشته باشد میزان شیوع زایمان زودرس باز بیشتر می‌شود و...

خلاصه اینکه می‌توان نتیجه گرفت حاملگی پس از ۳۵ سال بالقوه خطرناک است، اما باز می‌توان گفت این مشکل واقعیتی است که در جامعه ما وجود دارد و با پیشرفت در مراقبت‌های مامایی، امید بارداری موفقیت‌آمیز برای اکثریت قریب به اتفاق زنان وجود دارد.

کسی در زندگی خوشبخت می‌شود که بداند کی صبر کند و کی عمل نماید

● پل والری

پیام از شما چاپ از ما

زیرنظر: سروش

◆ در دادگاه عشق همسرم، قسمم قلبم بود و کیلم دلم بود و در جمعی از عاشقان قاضی نامم را خواند و گناهم را دوست داشتن تو اعلام کرد.

همسرت حمیدرضا ابراهیمی – تهران

◆ بهترین و زیباترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و قشنگترین روزم روز شکفتنت حمیدجان تولدت مبارک. **همسرت صدف افروزی – تهران**

◆ همسر مهربانم حیدر جان لحظه‌های با تو بودن با لبخند نویدبخش آینده‌ای روشن برای من است ۲۸ بهمن سالروز تولدت را تبریک می گویم.

همسرت اعظم نامنی – تهران

◆ هجدهم بهمن هر سال یادآور خاطرات خوش تولد شما در سال ۱۳۵۸ می باشد نگین و ثمین عزیز تولدتان مبارک. **باباحمید و مامان زهره – میمه اصفهان**

◆ شهلای مهربانم هفده بهمن سالروز تولد تو و تولد عشق و دوستی مبارکباد.

شیبا قدمی عربی – تهران

◆ الهه عزیزم برای شما در کنکور سراسری ۸۸ آرزوی توفیق دارم.

از طرف خاله‌ات – تهران

◆ بهترین آهنگ زندگی‌ام تپش قلب توست و قشنگترین روز، روز دیدار تو فرشید جان ۲۵ بهمن سالروز تولدت مبارک. **خدیجه یوسفی – آباده**

◆ فاطمه جان تنها بهانه زندگی‌ام ۲۶ بهمن روز تولدت را با هزاران گل سرخ از جنس عشق به تو بهترینم تبریک می گویم. **همسرت حسین اسعدی – گلپایگان**

◆ تقدیم به بهترین همسر دنیا هادی عزیزم با قلبی مملو از عشق ۲۰ بهمن تولدت را تبریک می گویم. **همسرت معصومه ملا – کرج**

◆ مهیب و ام صهیب ستارگان آسمان زندگی‌ام همیشه نورانی و نشان دهنده‌ی راهم در تاریکی‌ها و پشتیبانم در سختی‌های زندگی هستید و اولین سالگرد تولدت و مادر بودنت را تبریک می گویم. **پدرت ابوصهیب کریم ریگی ماهرنیا – زاهدان**

◆ مجید عزیزم برای آخرین بار با تمام وجودم به تعداد تمام ستاره‌های آسمان سالروز تولدت را در بهمن ماه تبریک می گویم. **همسرت سمیه غفوری**

◆ امیرحسین مهربان تکیه گاه روزهای سختی‌ام، ورودت به کره خالی مبارک.

جلال کاظم آبادی فراهانی

◆ علی جان هزاران شاخه گل رز تقدیم تو باد تو که بهترین و باوفاترین همسر دنیایی تولدت مبارک. **همسرت کبری مجاوری – تهران**

◆ دخترعمه عزیزم فاطمه جان هزاران شاخه گل یاس تقدیم تو باد تولدت مبارک.

دختردایی‌ات – کبری مجاوری

◆ زینب جان ساده نوشتن چون ساده زیستن زیباست ۱۷ بهمن تولدت مبارک.

همسرت امیر غلامی

◆ برادر عزیزم هرمز نثری سی سال پریدی و امروز بالهای آهنین پروازت را به بایگانی هدیه دادی که با نگاهشان به تو می گویند بازنشستگی‌ات مبارک.

مادرت شمسی، خواهرت هایده و خواهرزاده‌ات نگین

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
خانه ... شهید ...
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

آتش جنگ

بقیه از صفحه ۲۳

برای آزادسازی آلزاس، لورن و شهر استراسبورگ به آلمان حمله برده بودند، پس از موفقیت‌های اولیه و حتی اشغال آلزاس، لورن و استراسبورگ برای مدت دو روز، بر اثر ضد حمله‌های قدرتمند آلمانها، مجبور به عقب نشینی شدند و نظامیان آلمان دوباره این مناطق را از چنگ فرانسویها نه تنها به درآورده، بلکه در تعقیب آنها در جبهه شمال هم وارد خاک فرانسه شدند. حتی ضد حمله‌های مشترک فرانسه و انگلستان که در ناحیه آردن انجام شد، با شکست فاحشی مواجه شد. چند روز بعد هم ناحیه موباژ و سرانجام شهر لیل در فرانسه که دارای اهمیت استراتژیکی فراوانی بود نیز به تصرف آلمان درآمد. پیشروی سریع و برق آسای آلمانها اکنون در سه جبهه لوکزامبورگ، بلژیک و فرانسه با ضربات گیج کننده قوای متفقین را به عقب رانده بود. حتی وردون و کاتو هم به تسخیر قوای آلمان درآمد و سرانجام در یک اقدام متهورانه که باعث وحشت متفقین شده بود، لشگرهای دوم و ششم آلمان به فرماندهی فیلد مارشال هیندنبورگ به سوی پاریس، پایتخت فرانسه به حرکت درآمد و اگر پاریس به تصرف آلمانها درمی آمد، به احتمال بسیار قوی پایان کار متفقین هم رقم می خورد. اما در اینجا بود که شجاعت مارشال فیلیپ پتن فرمانده افسانه‌ای فرانسوی‌ها به کمک دویست هزار سرباز انگلیسی که شکست‌های قبلی، غرور آنها را جریحه‌دار کرده بود، باعث شد تا دژ مستحکمی در برابر پیشروی آلمانها که تا فاصله ۳۰ کیلومتری پاریس پیش آمده بودند، به وجود آید و برای نخستین بار پیشروی سریع آلمانها متوقف شد. درواقع تنها پس از گذشتن یک ماه از آغاز جنگ در جبهه غرب وضع بدین شکل بود که لوکزامبورگ، ۹۰ درصد از خاک بلژیک و بیست و پنج درصد از خاک فرانسه به تصرف آلمان درآمده بود و تنها متفقین که شامل انگلستان و فرانسه بود، توانسته بودند تا موقعیت دفاعی خود را در برابر پیشروی آلمان استحکام بخشیده و موقتاً پیشرفت‌های آنها را متوقف کنند. اما اوضاع در جبهه شرقی یعنی نبرد میان اتریش و روسیه به گونه‌ای دیگر ادامه پیدا کرده بود که در هفته آینده به آن می پردازیم.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

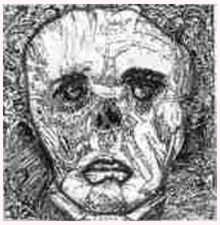

چه می‌بینید؟

مجله را کمی عقب برده به تصویر نگاه کنید.

توپ تکی را پیدا کنید! توپ شماره ٤

کدام ضرب‌المثل؟

شیر همان شیر بود، گرچه به زنجیر بود

آیا می‌دانید؟

۱- مرغ دریایی (زیرا این پرنده می تواند هم در خشکی و هم در آب به سر برد و از ماهی تغذیه کند. درحالی که عقاب، یک پرنده ویژه خشکی است و نمی تواند روی گستره پهناوری از آب پرواز کند. بنابراین، از خستگی و گرسنگی هلاک خواهد شد!) ۲- داروینیسم ۳- کیمیای سعادت ٤- «یان گنفلیش» (که چون در زبان آلمانی به معنی «گوشت غاز» است آن را عوض کرد و نام «گوتنبرگ» را که نام یک قلعه بود و به خانواده مادری‌اش تعلق داشت، برای خود برگزید!) ٥- اینکه بیش از ۵۰۰ سال از عمرش می گذشت!!

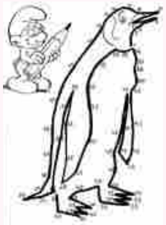

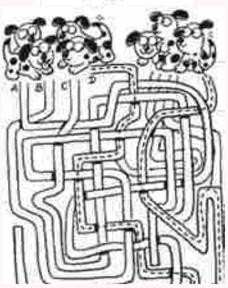

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

خالق اسید
اثری از آلن کسلر
منسوب به کاتب
نوعی اسلحه جنگی
کلمه استفهام
لقبی اروپایی
عدد هندسی
صفه
موشک
وجه
چه کسی
ستاره روشن
سوخت و ساز
بیماری ریه

نقاشی روی شیشه
موسیقیدان ایران باستان
تنها
فطری
نفی عرب
قوچ

بی‌بند و بار
نادر
تیره
درجه‌دار
مطیع

پیامبر
پدر ترک
پشیمان
نوعی گل سفید
قلعه
ویرانگر

شوفر
مانند
میوه نارس
به پا خاستن

کاخ فرانسوی
الاغ
ساز و برگ اسب
نوار
ام‌الخبائث
جمع دد

اذیت
کاشف رادیوم
نوین
له شده
جمع رأی

ناپیدا
جارچی
پذیرفته
راندن مزاحم
خانم فرانسوی
پشت سر

محزون
سال گذشته
از خزندگان
غلاف شمشیر
بی‌حرکت

لوازم ذخیره
آزردن
آخر
دشنام
آتش
چالاک

نوعی غذای حاضری
ماه سرد
همتا
عدد فوتبالی

قطعات جایگزین قطعه خراب
باتدبیر
الماس
ترسناک
عظمت

عدد خراب
راستا
شیرینی ماه رمضان

ضمیر فرنگی
فلانی
اندازه لباس
دریاچه حمام

چغندر پخته
شماره

وسط
واریته
تپه بلند
خوگرفتن

روکار ساختمان
عدد ماه
درب

پوز
مدیحه‌گو
زیرکی

جدول سودوکو ۳۳۶۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

		۲		۱			۵	
۱			۳			۷		
		۹			۴		۸	
	۸				۱	۳		
۶			۲					۵
		۵		۶			۷	
	۱		۷		۳		۲	
۸			۹					
	۹			۵		۶		۸

اگر مردم همه با هم دوست شوند، عدالت لازم نخواهد بود، ولی اگر مردم همه عادل شدند، باز از دوستی مستغنی نخواهند گردید

● ارسطو

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۵۳

۱- متقاطع: رعنا آقاگلی - آستارا
۲- شرح در متن: پرویز امیدی - زرین شهر
۳- سودوکو: زهرا شالی - البرز قزوین

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									■								
۲							■				■						
۳			■					■							■		
۴				■					■					■			
۵		■			■					■			■				
۶			■			■					■			■			
۷							■								■		
۸						■		■			■					■	
۹	■				■				■				■				■
۱۰		■					■			■		■					
۱۱			■								■						
۱۲				■			■					■			■		
۱۳					■			■					■			■	
۱۴				■					■					■			
۱۵			■							■					■		
۱۶							■				■						
۱۷									■								

افقی:

۱- از استانهای غربی کشور - از میادین معروف شهر تهران **۲-** نامه‌نگاری - عشق فرنگی - بزرگترین نقاش مدرنیست و بانی سبک کوبیسم در جهان **۳-** حرف ندا - موسیقی نظامی - مجموعه کارهایی که به هدف مشخصی ختم شود - اگر **۴-** اثر چربی - اندوهگین شدن - گذرگاه ساخته شده در اعماق زمین یا زیر کوه - ساختمان و سازنده‌اش **۵-** ماه کارگری - رنگی برای چشم - حیوان وحشی - پیامبر خوش سیما **۶-** طمع زیاد - الفبای موسیقی - تغار - مساوی - حیوان موذی **۷-** اقدام کردن به کاری - از فرومایه گان - نشانه مفعول صریح **۸-** برادر حضرت موسی - گشاده - کبوتر صحرایی **۹-** نغمه و سرود - گاهی اوقات در عقرب می شود - نمونه خروار - مسابقه سرعت در اتومبیل رانی **۱۰-** صیاد، شکارچی - یکصدمترمربع - کم عرض **۱۱-** سرسلسله اعداد - ملازمان - گاوی معروف در آمریکا **۱۲-** مخالف زبر - طاقچه بالا - باد ملایم و خنک - مایه پیشرفت بعضی ها - دوستی **۱۳-** محل ورود غذا در بدن - پول ژاپن - سفید فرنگی - گرداگرد دهان **۱۴-** تمام، جمیع - ویران - محل پختن نان در نانوایی - پاکی **۱۵-** میوه - تخم نوعی سگ ماهی که بسیار مقوی و گرانبهاست - خاندان یزید ملعون - گوشت ترکی **۱۶-** مرغ حق - گستردن، پراکندن - پایتخت کشور همسایه **۱۷-** قهرمان دره شرو و داثر مایکل وست - انجام کارها را اداره می کند.

عمودی:

۱- اثری از خواجوی کرمانی - کتاب معروفی از برتراند راسل انگلیسی **۲-** زشت و سخیف - سرخ آن سر سبز بر باد می دهد - یک پای صبحانه **۳-** من و شما - اراده - خانواده، دودمان - چراغ آسمان - پدر **۴-** کوچکترین جزء یک عنصر که خواص آن عنصر را دارا می باشد و با چشم دیده نمی شود - میوه ابوجهل - شهر مدفن شمس تبریزی **۵-** گیاه - قطار - دستور - خیانتکار **۶-** نامی برای مردان - کاخ معروف قاجار در جنوب شرقی تهران **۷-** از میوه‌ها - پایتخت کشور ایتالیا - مجرای تنفسی **۸-** دانه معطر - رایحه - گرو گذارنده - گروه تبهکاری **۹-** مایع حیات - واحد پول مشترک اروپا - موش خرما - باران اندک **۱۰-** لوله‌ای در آزمایشگاه - از ادات پرسش - جمع نیت - حرف صریح **۱۱-** برنامه‌ای تلویزیونی در مورد ورزش فوتبال - تردید و دودلی - روکش دندان **۱۲-** روده کور - ماروت در هم ریخته **۱۳-** ماده‌ای آرایشی برای مژه‌ها - عفونت، چرک - اسب سرخ - عرصه ورزش بوکس **۱۴-** پول فلزی - لباسی برای خانم‌ها - نابودکننده اینترنتی **۱۵-** حرف فاصله - پارچه قاب گرفته برای نقاشی - فانی - سقف دهان - نام به ترکی **۱۶-** بالابر - انبار مخصوص نگهداری غلات - دارنده **۱۷-** نورباران کردن - پیش دبستانی.

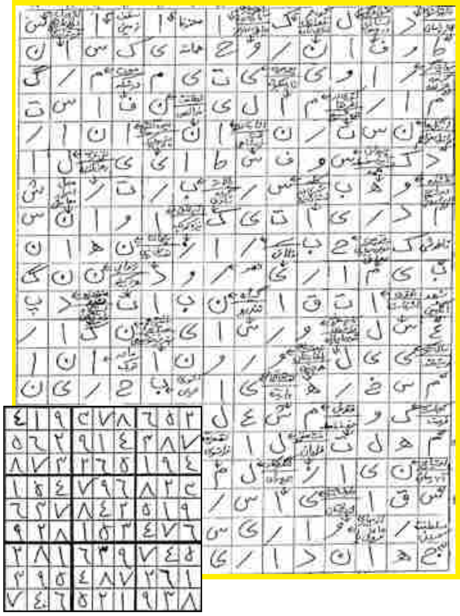

حل جدولهای شماره ۳۳۵۳

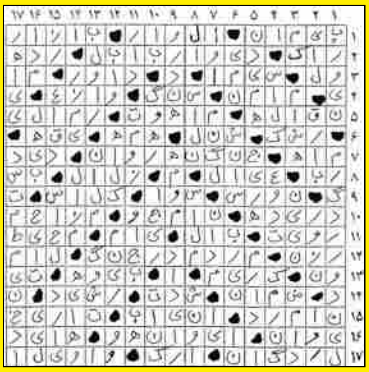

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

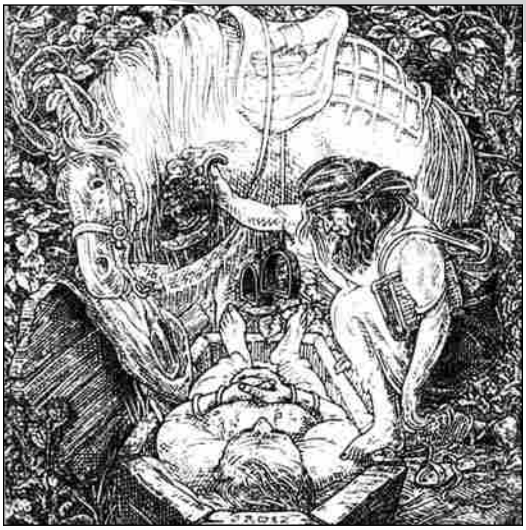

چه می بینید؟

وقتی رئیس قبیله به قتل رسید، کاهن بزرگ، او را داخل تابوت گذاشت و اسبش را بر سر مزار او آورد. اما هنگام اجرای مراسم تدفین، متوجه شد که قاتل هم در آنجا حضور دارد. آیا می توانید او را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۴۶

کدام ضرب المثل؟

در زبان فارسی، ضرب المثلی وجود دارد که در آن کلمات «شیر» و «زنجیر» به کار رفته است و کنایه از آن دارد که اشخاص بزرگ و باشخصیت، هر چند اسیر یا بر کنار باشند شخصیت و عظمت روح خود را از دست نمی دهند.

آیا می دانید این کدام ضرب المثل است؟

آیا می دانید؟

آیا می توانید به این پنج پرسش پاسخ دهید:

۱- اگر یک عقاب و یک مرغ دریایی با هم مسابقه بدهند و مثلاً از ایران به استرالیا بروند کدام یک برنده خواهد شد؟

۲- آموزه زیستی اعتقاد به تکامل جانوران چه نامیده می شود؟

۳- کتاب معروف «محمد غزالی» چه نام دارد؟

٤- نام اصلی «گوتنبرگ» مخترع چاپ چه بود؟

٥- اگر «کریستوف کلمب» امروز زنده بود، چه چیزی بیش از همه در مورد او عجیب می نمود؟

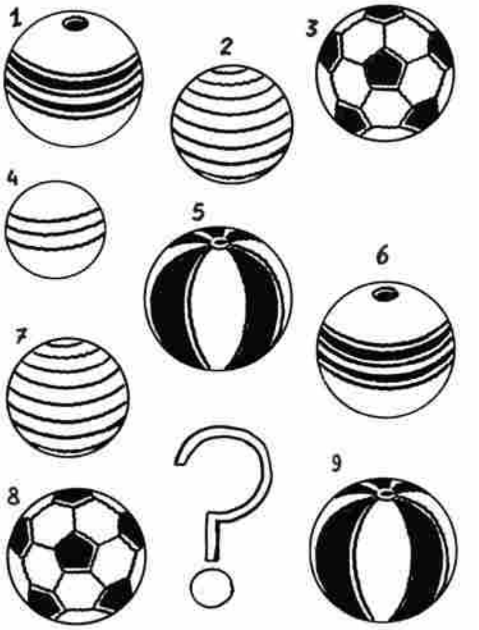

توپ تکی را پیدا کنید!

در اینجا چند نوع توپ می بینید که دو به دو، کاملاً شبیه یکدیگرند.

به جز یکی از آنها که یکی از بازیکنان، با یک شوت محکم آن را از محل دور کرد!

آیا با کمی دقت می توانید این توپ تنها را پیدا کنید؟

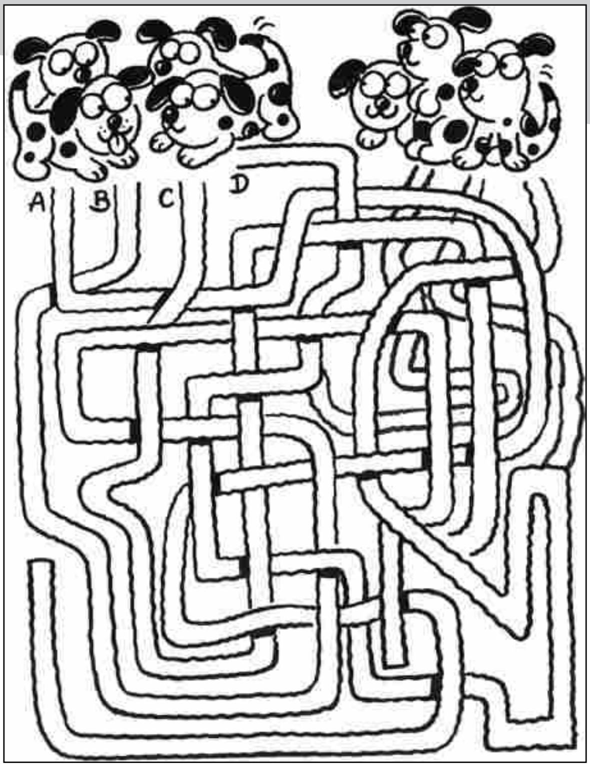

از کدام راه؟

این دو دسته توله سگ خال خالی، از هم جدا افتاده اند و خیلی مایلند که دوباره کنار هم به بازی و جست و خیز بپردازند. اما نمی دانند از کدام راه بروند که دوباره به یکدیگر برسند؟ مسیرشان با حروف لاتین مشخص شده. آیا می توانید بگویید از کدام راه؟

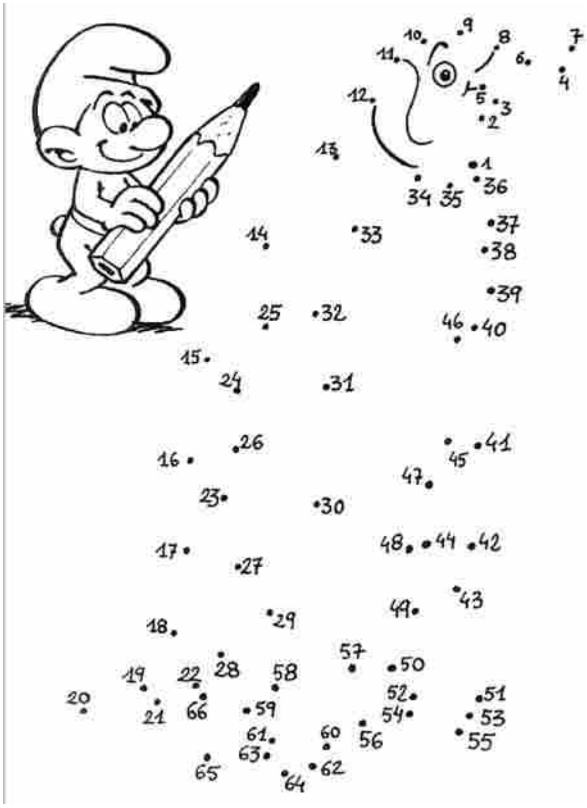

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه ها و شماره ها چه تصویری نهفته است، نقطه ها را از شماره ۱ تا ٦٦ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در مقابل چشمانتان پدیدار گردد.

افراد توانگری که از عقل و «دانش» محرومند مانند گوسفندانی هستند که پشمشان از طلا باشد

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

آزاده نامداری:

ویژگی نسل سومی ها این است...

گفت وگو: عرفان

او فردی است که آرام و قرار ندارد و آنقدر سریع و تند حرف می‌زند که در یک لحظه با بمباران واژه‌ها از سویش مواجه می‌شوی، اما نه کلمه‌ها را می‌خورد و نه آنها را بد ادا می‌کند.

اجرای زنده، دوست داشتنی و جذاب او در برنامه تازه‌ها نوعی زندگی جلوی دوربین را به نمایش می‌گذارد.

حتم داریم شما هم چون ما از خواندن حرفهای صمیمانه آزاده نامداری لذت می‌برید.

◆ **نام فامیل شما مربوط به دیار و شهر خاصی است؟**

◆◆ اصالتاً کرمانشاهی‌ام اما من کسانی را می‌شناسم که «نامداری» هستند اما اهل کرمانشاه نیستند.

◆ **در کجای جاده عمر هستید؟**

◆◆ ایستگاه بیست و سوم هستم و ۹ آذر امسال وارد بیست و چهارمین می‌شوم.

◆ **در این جاده چقدر در ایستگاه تحصیل توقف کرده‌اید؟**

◆◆ به‌اندازه به‌اتمام رساندن کارشناسی مدیریت صنعتی. درحال حاضر خواهر کوچکترم هم در این ایستگاه مشغول تحصیل در همین رشته است.

◆ **چند فرزند هستید؟**

◆◆ دوتا خواهریم. من و آفرین.

◆ **شما در رشته مدیریت صنعتی تحصیل کرده‌اید، این رشته چه ارتباطی با کار اجرا دارد؟**

◆◆ هیچ جای زندگی من با جای دیگرش ارتباطی ندارد. من آدمی هستم که در دم زندگی می کنم و حتی واقعاً نمی‌دانم یکی، دو سال دیگر مجری هستم یا نه؟ من زمانی که دانشگاه پذیرفته شدم، خیلی رشته‌ام را دوست داشتم و تصورم این بود که بهترین راه را انتخاب کرده‌ام. منتهی پس از پایان سال اول دانشگاه رفتم و تست اجرا و گویندگی دادم و قبول شدم و فضای زندگی‌ام تغییر کرد و در سالهای آخر دانشگاه واقعاً به سختی درس می خواندم و آمار، اقتصاد، ریاضی و... دیگر برایم رفقای خوبی نبودند و به سختی با آنها کنار می آمدم.

◆ **به قول خودتان به این سختی درس خواندید اما از آن بهره‌ای در زندگی نبردید و به راحتی کنارش گذاشتید؟**

◆◆ فعلاً آن را کنار گذاشته‌ام چرا که ابعاد دیگری در شخصیتم کشف کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که در راستای تحصیلاتم زیاد اهل حساب و کتاب نیستم.

◆ **از کجا فهمیدید به درد مجری گری می خورید و زیاد با رشته‌ای که تحصیل می کنید همخوانی ندارید؟**

◆◆ وقتی شرایط و فضای اجرا برایم به وجود آمد فهمیدم در رشته‌ای که تحصیل می کنم نمی توانم موفق عمل کنم. حتی من در حال حاضر نویسندگی را هم بیشتر از کار اجرا دوست دارم و قصه‌ای هم نوشته‌ام که به زودی چاپ می‌شود، البته کلاس موسیقی هم می‌روم، اما تصورم این است که زیاد در این عرصه مستعد نیستم. به هر حال تجربه‌هایی در زمینه‌های مختلف دارم.

◆ **یعنی اهل از این شاخه به آن شاخه پریدنید؟**

◆◆ مادرم هم همین مساله را به من گوشزد می کند، ولی اگر نامش را تجربه بگذاریم خیلی بهتر است. دوست دارم تا می توانم تجربه‌های جدید داشته باشم منتهی تا جایی که به کسی لطمه نخورد.

◆ **گاه هم می توان از تجربه‌های دیگران استفاده کرد. حتماً نباید کله آدم به سنگ بخورد تا معنی درد را درک کند!**

◆◆ این مثال را هم همیشه پدرم می‌زند، اما شاید این ویژگی نسل سومی هاست که دوست دارند خودشان تجربه کنند.

◆ **حالا به نظر شما این قضیه به نفع نسل سومی هاست یا ضررشان؟**

◆◆ من همیشه سعی‌ام بر این است که مواظب باشم تا در مقابل چیزهایی که از دست می دهم، چه چیزهایی را به دست می آورم.

◆ **آلودگی به هنر کی گریبان شما را هم گرفت؟**

◆◆ کم و بیش کارهایی در سال ۷۹ انجام دادم اما به طور رسمی از سال ۸۳ در شبکه پنج، برنامه‌ای را اجرا کردم به نام خط مستقیم که اولین برنامه زنده‌ای بود که کار اجرا را در آن تجربه کردم. چند ماه بعد جذب شبکه یک شدم و دهم آذر ماه همان سال هم برنامه تازه‌ها کلید خورد.

◆ **آدمی پرانرژی به نظر می رسید. از همان دوران کودکی اینطور بودید؟**

◆◆ در دوران مدرسه هر حرکت جمعی و انفرادی که صورت می گرفت من هم در آن حضور داشتم، از انجمن و شورای مدرسه گرفته تا بسیج گروه سرود و غیره، در تمام آنها اجرا با من بود.

◆ **از همان دوران کار اجرا مدنظرتان بود و دوست داشتید مجری شوید؟**

◆◆ اصلاً به این چیزها فکر نمی کردم فقط هدفم حضور در کارهای جمعی و گروهی بود. دلم می خواست به دانشکده هنر راه پیدا کنم، منتهی نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که مسیر زندگی‌ام ۱۸۰ درجه تغییر کرد. البته در کنکور هنر هم شرکت کردم و با رتبه ٤۰۰ قبول شدم اما رتبه‌ای نبود که برای تحصیل در این رشته پذیرفته شوم. بعدش هم رفتم و در رشته مدیریت صنعتی شرکت کردم و از آن فضا دور شدم.

◆ **از چگونگی ورودتان به کار اجرا چیزی نگفتید.**

◆◆ در روزنامه جام جم فراخوانی داده بودند برای کار اجرا و مجری گری. سال ۸۳ بود. ۱۵ هزار نفر شرکت کردند و چهار نفر پذیرفته شدند که یکی از آنها من بودم.

◆ **آن چهار نفر چه کسانی بودند؟**

◆◆ خانم دکتر غلامی، لطیفه گودرزی، خانم شیرازی و من.

◆ **چه کسی از شما تست گرفت؟**

◆◆ آقای سروش.

◆ **شما در صحبت‌هایتان مرتب به این اشاره کردید که دوست دارید در جمع باشید و عاشق حضور در کارهای گروهی هستید. پس میانه‌ای با تنهایی ندارید.**

◆◆ به شدت از تنهایی بیزارم و دوستانم می‌دانند که اگر بخواهند مرا تنبیه کنند باید یا تنهایم بگذارند یا با من قهر کنند!

◆ **در دوران کودکی از کدام مجری برنامه کودک خوشتان می آمد؟**

◆◆ نمی‌دانم چرا این بخش از دوران کودکی‌ام را زیاد به یاد ندارم. انگار پاک شده!

◆ **مگر دوران کودکی بدی داشتید؟**

◆◆ نه اتفاقاً بهترین دوران زندگی‌ام بوده. و بچه‌ای بودم که نمی توانستم یک جا بنشینم و همه‌اش در تحرک و شیطنت بودم. مادرم می گوید در دوران کودکی‌ات هر وقت کارتون هاچ زنبور عسل را نشان می‌داد تو خیلی گریه می کردی و می گفتی چرا نمی تواند مادرش را پیدا کند. یا کارتون خانواده دکتر ارنست یک کار خیال‌انگیز و به شدت دوست داشتنی بود و هنوز هم دیدنش لذت خاصی را برایم به وجود می آورد، اما از کار مجری‌ها در آن زمان چیزی یادم نمی آید.

◆ **چه چیز کار اجرا و مجری گری برایتان جذاب بود که جذب آن شدید؟**

یک بخش دوران کودکی از ذهنم پاک شده

◆◆ بایــد اعتراف کنم در همان ابتدا زیاد با تامل وارد این حرفه نشدم و فقط به این فکر می کردم که چقدر خیال‌انگیز و دوست داشتنی است و جایی هست که می توانی به راحتی حرفهای دلت را با میلیونها آدم درمیان بگذاری و تاثیر گذار هم باشــی و تازه بعد از چندی تو را به راحتی می شناسند و ارتباطت با طیف گسترده‌ای نزدیک‌تر می شود.

◆ **بعد چه شد؟**

◆◆ بعدهــا بــه مرور به این نتیجه رســیدم که این فضا را دوســت دارم و چقدر خــوب آدم را از تکرار دور می کند. من سه سال است که دارم برنامه زنده اجرا می کنم، اما هیچ وقت اجرای دیروزم با امروز یکی نبوده است.

◆ **این طبیعی اســت، مجــری برنامه تازه‌ها باید هر روز تازه‌تر از قبل به اجرا بپردازد.**

◆◆ درســت می گویید اگر در تازه‌ها شــاداب نباشید، به کلیشه نزدیک می شوید و کلیشه‌ها هم جذابیتی برای مردم ندارد.

◆ **سالهای نه چندان دور در آموزش و پرورش معلم‌ها همراه با کار تدریس آموزش ضمن خدمت هم می دیدند. این مساله خیلی خوب می تواند در ارتباط با مجریان هم به اجرا درآید تا کارشــان بهتر و جذاب‌تر شــود. حالا آموزش هم در کنار کارتان هست؟**

◆◆ آموزشــی که شــما مدنظرتان است وجود خارجی ندارد.

◆ **پس شــما و دوستان جوان دیگری که وارد این عرصه می شوید چگونه باید از کارتان رفع اشکال شود؟**

◆◆ من با تمام حرفهای شما موافقم. ما در اجراهای امروز به دو چیز خیلی احتیاج داریم، یکی آموزش و دوم این که کمی تخصصی به این حرفه نگاه کنیم و بپردازیم.

◆ **شنیده‌ام که شما از مفسران و تحلیلگران خوب فوتبال هم هستید.**

◆◆ من از طرفداران پروپاقرص فوتبالم و عاشــق برنامه نود. من سالها قبل بازیهای لیگ انگلیس را که می دیدم برای خودم تحلیلش را می نوشــتم هر چند آنها را برای چاپ به هیچ کجا ندادم.

◆ **طرفدار کدام تیم هستید؟**

◆◆ استقلال.

◆ **گویــا در دوران کودکی و نوجوانی فوتبال هم بازی می کردید؟**

◆◆ بله و یکبار هم پایم شکست.

◆ **در چه پستی بازی می کردید؟**

◆◆ خط حمله.

◆ **نقطه آفساید زندگی کجاست؟**

◆◆ جایــی که بــه آدمهایی که نباید اعتمــاد کنی، اعتماد می کنی.

◆ **برگردیم به همان کار اجرا. نوع پوشــش شــما چقدر خواسته خودتان است؟**

◆◆ قبل از حضور در تلویزیون هم چادری بودم.

◆ **قبل از اجرا گریم هم می شوید؟**

◆◆ بله.

◆ **اجرا هم نوعی بازی و بازیگری است؟**

◆◆ اصلــاً برای من اینطور نیســت و بــا این نوع نگاه هم مخالفم. وقتی بازی وارد کاری شــود، تصنعی و غیرواقعی از آب درمی آید.

◆ **در برنامه تازه‌ها طبق متن اجرا می کنید؟**

◆◆ فقط خبر متن است، بقیه کار خودم است و در مجموع آدمی هستم که پایبندش نیستم.

◆ **با توجه به این موضوع، روزی چقدر مطالعه می کنید که به روز باشید و در اجرا کم نیاورید؟**

◆◆ مطالعــه مجلــه و روزنامه به حد کافی در برنامه کارم است و کتاب هم که جای خود دارد.

◆ **چند ســاعت قبــل از اجرا در اســتودیو حضور پیدا می کنید؟**

◆◆ حتماً یک ساعت قبل از اجرا حضور دارم.

◆ **خودتــان روزی چنــد ســاعت تلویزیــون تماشــا می کنید؟**

◆◆ زیاد نمی‌بینم.

◆ **پس کار خودتان را چطور می بینید وقتی برنامه زنده است؟!**

◆◆ مادرم سالهاست زحمت ضبط برنامه را می کشد و من شب می بینم یکسری را نگه می دارم و بقیه را پاک می کنم.

◆ **برنامه تازه‌ها کدام بخش زندگی شماست؟**

◆◆ بخش مهمی از زندگی.

◆ **شــما متولد آذرماه هســتید، چقدر بــا خصوصیات متولدین این ماه آشنایید؟**

◆◆ آذری‌ها یک جابند نمی شوند و دوست دارند مستقل باشند همچنین لطیف و حساس هم هستند.

◆ **بــرای اولیــن اجرایتان چقدر دستمزد گرفتید؟**

◆◆ برای یک ماه اجرا حدود ۷۰۰ هزار تومان گرفتم.

◆ **از چه چیزی بدتان می آید؟**

◆◆ از دروغ متنفــرم و از تعارف و زبان بازی هم خوشم نمی آید.

◆ **بهتریــن بهانــه بــرای زندگی کردن؟**

◆◆ امید و امیدوار بودن.

◆ **ویژگی بارز شما؟**

◆◆ خوش اخلاقی‌ام.

◆ **اگــر از مســاله‌ای ناراحــت باشــید چقدر در برنامه نمود پیدا می کند؟**

◆◆ هر کاری بکنم که معلوم نشود ناراحت هســتم نمی‌شود، حتی از چشمانم می فهمند.

◆ **شما خیلی سریع و تند و درعین حال درست حرف می‌زنید. نفس کم نمی‌آورید؟**

◆◆ در برنامه تازه‌ها هم سه، چهار ماه طول کشید تا مردم به تند و سریع حرف زدن من عادت کردند و حالا خوششــان هم می آید. نفس هم کم نمی آورم و خیلی ســختی کشــیدم تا مردم بــاور کنند تند صحبت کردن بد نیست.

◆ **زندگی‌تان هم روی دور تند است؟**

◆◆ بلــه همه چیز از غذا خــوردن گرفته تا حرف زدن با اطرافیان و...

◆ **اهل آشپزی هستید؟**

◆◆ پایش بیفتد آشــپزی هم می کنــم. فعلاً چون مجری هســتم بیشتر از دســتپخت معجزه‌آســای مادرم استفاده می کنم.

◆ **از چه غذایی خوشتان می آید؟**

◆◆ مرصــع پلــو و اگــر واقعیت را بخواهــم بگویم آدم شکمویی هستم.

◆ **وقتی دری به درون شــما باز شــود با اولین چیزی که مواجه شویم چیست؟**

◆◆ یک دختربچه هفت ساله.

◆ **با شنیدن نام این مجریان چه چیز به ذهنتان می رسد؟**

◆◆ **محمد ســلوکی:** یاد خــوب روزهای اجرا با هم در اصفهان

فرزاد حسنی: تضمین دیده شدن یک برنامه

ژیلا صادقی: دوســت خوب من و اجرای نمایشــی که در آن تبحر دارد

الهام صفوی‌زاده: هیجانی و باحال و بزرگترین اختلافمان این است که پرسپولیسی است!

احسان علیخانی: یک مجری خوب با اطلاعات کافی

هرمز شجاعی مهر: سمبل خانواده، رمانتیک و اهل قلم.

◆ **حرف آخر.**

◆◆ حتی کسانی را که دوستم ندارند دوست دارم. ■

هرگز از آنچه بر زبان نیاورده‌اید، پشیمان نخواهید شد

● بزرگمهر حکیم

فیلمهایی که در جشنواره ۲۷ رنگ پرده را نمی بینند

اسامی فیلم های بخش مسابقه سینمای ایران در بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر بالاخره با کش و قوس های فراوان اعلام شد تا سینمای ایران بار دیگر شاهد حضور آثاری در بخش رقابتی باشد. حذف تولیدات کارگردانان صاحب نام از لیست نهایی جشنواره و حضور آثاری که پیش بینی اکران آنها در فستیوال فجر به شدت ضعیف بود موجب نارضایتی و اعتراض اغلب تهیه کنندگان به دبیرخانه جشنواره شد. شماری از فیلم های شرکت کننده در جشنواره فیلم فجر امسال با اصلاح و تعدیل زیادی مواجه شده اند. برخی از کارگردانان به اعلام دیر هنگام اصلاح فیلم ها از سوی گروه بازبینی جشنواره اعتراض کرده اند. آنها معتقدند در فرصت اندک باقی مانده به شروع جشنواره، امکان انجام اصلاحیه در فیلم ها غیر ممکن است.

جلوگیری از نمایش فیلم های کتاب قانون(مازیار میری)، صد سال به این سال ها(سامان مقدم)، آتشکار(محسن امیریوسفی) و تسویه حساب(تهمینه میلانی) بازتاب های مختلفی را میان اهالی مطبوعات و سینما نیز برانگیخت. البته باید به این فیلم ها دو عنوان پاداش(کمال تبریزی) و فرزند صبح(بهروز افخمی) را نیز افزود اما این دو فیلم عدم حضور را مشکلات فنی تولید ذکر کرده بودند که با رفع مشکلات احتمال نمایش آنها در جشنواره وجود دارد.

صد سال به این سال‌ها

داستان صد سال به این سال ها و کتاب قانون شباهت هایی با هم دارد. در زمینه کتاب قانون که شنیده می شود پیش از ساخته شدن فیلمنامه محمد رحمانیان از همان لحظه به مازیار میری و محسن علی اکبری(تهیه کننده فیلم) گفتند بهتر است به جای پرویز پرستویی از بازیگر دیگری استفاده کنی و حتی فیلمنامه را با تغییرات تازه ای به آنها ارائه دادند که سازندگان زیر بار نرفتند و فیلم تولید شد. بعد از آماده شدن فیلم پروانه نمایش را به بهانه حذف چند صحنه صادر نکردند. علی اکبری هم در برنامه ای رادیویی به تندی از **محمود اربابی** مدیر اداره نظارت و ارزشیابی ارشاد انتقاد کرد. پس از این داستان مدیران از میری خواستند برخی صحنه ها را دوباره فیلمبرداری کند. این اتفاق هم افتاد و فیلم که به ازدواج یک دختر مسیحی با مردی مسلمان می پردازد، دوباره فیلمبرداری شد. با این توجه، دوباره از نمایش فیلم جلوگیری شده و میری هم اعلام کرده که فیلم را برای اهالی مطبوعات به نمایش خواهد گذاشت و از خسارت مالی که ارشاد به او و تهیه کننده اش وارد کرده شکایت خواهد کرد.

صد سال به این سال ها هم داستانی تقریبا مشابه کتاب قانون دارد. این فیلم هم قرار بود در بخش مسابقه جشنواره سال گذشته به نمایش درآید که مدیران هدایت فیلم با این مسئله مخالفت کرده و تصمیم گرفتند فیلم را روانه اکران عمومی کنند. اما مجوز نمایش فیلم باطل و کار منوط به انجام اصلاحاتی شد. در این بخش نیز نیاز به فیلمبرداری و مونتاژ دوباره بود که انجام شد. چون کار به درازا انجامید، گروه فیلم را برای ارائه به جشنواره امسال کنار گذاشت. اما دوباره تصمیم بر آن شد که صد سال به این سال ها دوباره حذف شود. این فیلم نیز داستان زنی به نام ایران است که داستان زندگی اش در سه برهه زمانی روایت می شود.

درباره‌الی

درباره الی هم گویا بخاطر بازی **گلشیفته فراهانی** توقیف شده که البته یکی دو روز پیش دستور رییس جمهور مبنی بر حضور این فیلم در جشنواره صادر شد. فرهادی تاکنون در قبال این نکته سکوت کرده است. حتی شنیده می شود قرار شده از نمایش فیلم در جشنواره برلین هم جلوگیری شود.

تهمینه میلانی هم که سال گذشته تسویه حساب را ساخت امسال با ساخت فیلم سوپر استار در جشنواره حضور دارد. البته امسال هم خبری از تسویه حساب نشد که شنیده می شود توقیف شده است. سوپر استار داستان یک بازیگر مطرح سینماست که دچار غرور شده اما بنا به حرکتی از کرده پشیمان شده و طریق انسانیت را در پیش می گیرد.

خروج فیلم«**هر شب تنهایی**» به کارگردانی رسول صدرعاملی به دلیل حضور کارگردان در میان داوران بخش مسابقه بوده است. «اخراجی های ۲»به کارگردانی مسعود ده نمکی با وجود آماده شدن نهایی به دلایلی که هنوز هیچ اشاره ای به آن نشده به جشنواره فجر نرسیده است.

اسامی فیلم های بازمانده از بیست و هفتمین جشنواره فیلم فجر:

صد سال به این سال‌ها – سامان مقدم
آتشکار – محسن امیر یوسفی
آن‌سوی پرچین – محسن محسنی نسب
آن سوی رودخانه – عباس احمدی مطلق
اخراجی‌های ۲ – مسعود ده‌نمکی
بیرون آوردن مردگان – جواد افشار
پاداش – کمال تبریزی
پوسته – مصطفی آل‌احمد
تاکسی نارنجی – ابراهیم وحیدزاده
یک وجب از آسمان – علی وزیریان
فرزند صبح – بهروز افخمی
کتاب قانون – مازیار میری
میزاک – حسینعلی لیالستانی
تسویه حساب – تهمینه میلانی
حریم – رضا خطیبی
زمزمه بودا – حسین قاسمی جامی
شبانه‌روز – کیوان علی‌محمدی امید بنکدار
صبح روز هفتم – سید مسعود اطیابی

مشاور الیور استون ۷ اسفند در ایران است

میشله نیکلسون مشاور «الیور استون» هفتم اسفند وارد ایران می شود.

محمد رضا اسلاملو تهیه کننده مشارکتی پروژه مستند «میشله نیکلسون» درباره انتخابات ایران گفت: بخشی از تاخیری که در سفر خانم نیکلسون به ایران وجود داشت به این خاطر بود که ایشان می خواست پس از روی کار آمدن باراک اوباما به ایران بیاید.

وی افزود: در آخرین نامه الکترونیکی که از ایشان دریافت کردیم او عنوان کرد که بیست و پنجم فوریه(۷ اسفند) زمانی که اوباما کاملا در کاخ سفید مستقر شده، زمان مناسبی برای سفر ایشان به همراه گروهشان به ایران برای بازبینی لوکیشن ها است.

اسلام‌لو تصریح کرد: ایشان در اولین دیدار خود از ایران به بازبینی محل ها و قطعی کردن گروه تولید خود در ایران خواهد پرداخت و امیدوارم این مستند، بتواند پس از ساخت فیلم پیام حقیقی انتخابات ایران را به مخاطبان غربی برساند.

«میشله نیکلسون» مدیر تبلیغاتی الیور استون، چندی پیش مجوز ساخت فیلم مستند «ما مردم جمهوری ایران» را از مشاور هنری رییس جمهور دریافت کرد و در نظر دارد تا انتخابات سال آینده ریاست جمهوری ایران را در قالب مستندی جدید به تصویر بکشد.

برشی از قصه یک جشنواره تئاتر

هادی نصیری

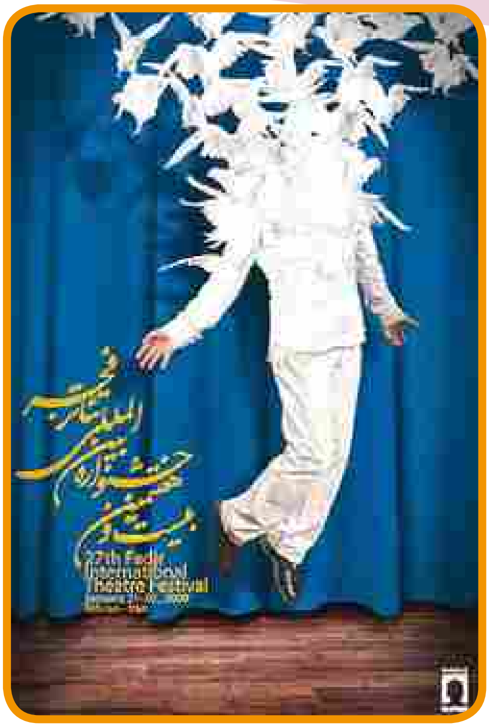
27th Fadjr International Theatre Festival

گویا هنوز تمرین می کنیم. تمرین می کنیم که چگونه باید یک جشنواره را اجرا کنیم. قواعد را بعد از بیست و هفت دوره هنوز بلد نیستیم. این ظاهرا یک درد تاریخی است.

افتتاحیه جشنواره تئاتر یک افتتاحیه نظامی بود. گروه مارشی که از ارتش آمده اند در محوطه باز مقابل تئاتر شهر دائم می نوازند. صندلی هایی اطراف محوطه چیده شده اما هیچ کس جایی برای نشستن ندارد.

هنرمندان و مسئولین به اطراف پراکنده شده اند. اضافه براین از هرسوی محوطه مقابل تئاتر شهر صدایی به گوش می رسد که نمی گذارد مخاطبان تمرکز کنند. به این ها بیفزایید گمشدن الواح مربوطه توسط مجریان را و اینکه مجری مجبور شود کلی آسمان و ریسمان را به هم ببافد تا آنها پیدا شوند.

این بی نظمی روز آغازین تا روز های بعد نیز گریبانگیر جشنواره امسال بود. طبق معمول برای سالن ها بیشتر از ظرفیت بلیت فروخته اند.

۱-داخلی-شب-سالن انتظار تالار چهارسو

محمد رحمانیان نمایش مانیفست چو را روی صحنه می برد. تماشاگری با برنامه ریزی قبلی به تالار انتظار می آید. درها بسته است. تعجب می کند. به راهنمای تالار می گوید هنوز که زمان داریم پس چرا...... راهنما می گوید سالن دارد منفجر می شود. کلی مهمان خارجی بدون برنامه ریزی قبلی آمده اند. نمی شود داخل شوید...... تماشاگر می گوید من بلیت این کار را خریده ام... راهنما می گوید آنها هم بلیت داشتند. بفرمایید بیرون..... و به این ترتیب تماشاگر یاد روزی می افتد که به گیشه تئاتر شهر آمده بود و پس از اینکه توانسته بلیت نمایش مورد علاقه اش را خریداری کند خوشحال به منزل باز گشته بود......

۲-شب-خارجی-حیاط تئاتر شهر

مدیر و حراست سالن چهارسو فریاد می کشند درها را هل ندهید به خدا ظرفیت سالن بیش از حد ظرفیت تکمیل شده است. تعدادی از آهن های بالای درب ورودی می شکند. خیل بیشماری از تماشاگرانی که بلیت در دست دارند می خواهند دروغ و خشکسالی محمد یعقوبی را ببینند.

باز هم بلیت بیش از حد فروخته شده. مردی آرام آرام از پله ها بالا می آید و به سوی حضار فریاد می زند بروید گیشه بلیت هایتان را شماره کنید برای سانس بعد.

حسین مسافر آستانه دبیر جشنواره دوان دوان می رسد. آخر امسال به او گفته اند جشنواره باید در آرامش کامل برگزار شود. لبخندی می زند و می گوید: این اتفاق در هر جشنواره ای طبیعی است! من از گروه می خواهم یک سانس اضافه اجرا کنن تا همه این نمایش را ببینند.

فکر می کنم زمزمه های توقیف نمایش را آنها هم شنیده اند. محمد یعقوبی کارگردان کار سانس سوم را قبول نمی کند و عده ای همچنان بلاتکلیف می مانند در سرما. آنها هم یاد روزی می افتند که برای پیش خرید بلیت ها آمده بودند. مسافر آستانه می گوید: چون می دانستیم از این نمایش ها استقبال می شود اصولا بلیت زیادی نفروخته ایم.

در کنار این دو پرده خبر می رسد که کارت ها و بلیت های جشنواره را جعل کرده اند. مسافر آستانه و پلیس وارد عملیات می شوند و جاعلان را بازداشت می کنند. اما کلی کارت و بلیت جعلی بین مردم پخش شده. دبیر جشنواره اعلام می کند بلیت های مهمان دو نمایش کوکوی کبوتران حرم و خاطرات پیرمرد ترسو اعتبار ندارد........

جالب اینکه این اتفاق ازدحام در مورد چند کار محدود بیشتر تکرار نمی شود. سالن های دیگر تقریبا کم جمعیت اجراهای خود را سپری می کنند. بخصوص تالار سنگلج.

فیلم‌ها به روایت گیشه

چارچنگولی	۶۵روز	۸۴۵ میلیون تومان
دلداده	۶۵روز	۵۱۰میلیون تومان
مخمصه	۲۰ روز	۷۰ میلیون تومان
احضارشدگان	۴۵روز	۶۰میلیون تومان
ایستگاه بهشت	۲۰ روز	۵۰ میلیون تومان
پاپیتال	۲۰ روز	۲۸ میلیون تومان

حسین مسافر آستانه دبیر جشنواره تئاتر

سالنها محدود، علاقه‌مند نامحدود

در فراخوان جشنواره تئاتر امسال اولویت نگاه جشنواره به ادبیات کهن ایران لحاظ شده بود و صد البته اندیشه های فرهنگی هر ملتی می تواند در پیشبرد اهداف آن جامعه نقشی بسزا داشته باشد. به بهانه برگزاری جشنواره بیست و هفتم تئاتر فجر با حسین مسافر آستانه دبیر جشنواره گفتگویی کوتاه انجام داده‌ایم که از نظرتان می گذرد.

◇ حضور بازیگران مطرح در عرصه تئاتر، کمکی به این هنر می کند یا نه؟

◇◇ می تواند یک امتیاز باشد اما به تنهایی کارساز نیست. من فکر می کنم بازیگران تلویزیون و سینما حضورشان در تئاتر بیشتر از آن که به تئاتر کمک کند به خودشان کمک می کند تا بتوانند با پشتوانه تئاتر حضور ارزشمندتری در عرصه تصویر داشته باشند. تئاتر اگر حرفی برای گفتن نداشته باشد حتی اگر از حضور بازیگران سرشناس هم سود ببرد، نتیجه‌ای دربر نخواهد داشت.

◇ شما چند دوره دبیر جشنواره تئاتر فجر بوده‌اید، چقدر به حضور گروههای شهرستانی در جشنواره اهمیت داده می شود؟

◇◇ تئاتر شهرستان آنقدر رشد کرده که طی چند سال اخیر هیچ نیازی به حمایت ویژه ندارد. تئاتر شهرستان ثابت کرده هیچ چیز از تئاتر تهران کم ندارد و فقط از نظر بودجه و امکانات در سطح پایین تری است. امسال هم سالن های مجموعه تئاتر شهر بیشترین اجراها را از گروههای شهرستانی داشت. دوره‌های قبل اجرای گروههای شهرستانی بیشتر به سالن های سنگلج، محراب و... کشیده می شد و به نوعی در حاشیه بودند اما امسال این نقیصه رفع شد.

◇ حال که جشنواره بیست و هفتم هم به پایان رسید، ارزیابی شما از این دوره چه بود؟

◇◇ استقبال از جشنواره در این دوره فوق العاده بود. اکثر نمایشها چند سانس اضافه هم داشتند و استقبال بیش از حد ظرفیت سالن های نمایش بود و توانستیم جشنواره خوب، پویا و قابل توجه برگزار کنیم.

◇ آیا به دلیل استقبال زیاد در برنامه‌ریزی برای دوره بعدی جشنواره، به فکر این هستید که تعداد سالن‌های نمایش را بیشتر کنید؟

◇◇ امسال برخی سالنها با دو برابر ظرفیت خود تماشاگر را در خود جای دادند و ما چاره‌ای نداشتیم و من امیدوار هستم جشنواره بیست و هفت تئاتر فجر، این دستاورد را برای مسوولان به دنبال داشته باشد که در سالهای آتی بتوانند با احداث سالن های بیشتر برای تئاتر در مسیر اعتلای هرچه بهتر و سازنده تئاتر گام بردارند.

قدر دوستی‌ها را قبل از این که دشمنی‌ها فرا برسد بدانید

● ویلیام سارویان

گوته؛ بزرگ مرد ادبیات آلمان

او علاقه خاصی به حافظ داشت

از: محمد حسن امینی

هر کشور و سرزمینی به افرادی از جامعه‌اش افتخار می‌کند. «گوته» بزرگترین شخصیت ادبی قرن ۱۹ و یکی از برجسته‌ترین نوابغ آلمان است. مردم آلمان به او افتخار می‌کنند و اکنون بعد از چند دهه همچنان نام گوته به بهترین نحو ممکن یاد می‌شود.

در این مقاله قصد داریم به زندگی گوته بپردازیم. البته ناگفته نماند که زندگی گوته سرشار از پیچیدگی‌های خاص خودش بوده و به همین دلیل ما برای نوشتن گوشه‌ای از زندگی این بزرگ مرد ادبیات آلمان، علاوه بر منابع اینترنتی که به ذکر آن پرداختیم، از چندین کتاب در زمینه‌ی ادبیات آلمان نیز بهره گرفته‌ایم. امیدواریم که توانسته باشیم تا حد ممکن و به طور مطلوب تاریخچه‌ی سرگذشت گوته را بیان کنیم.

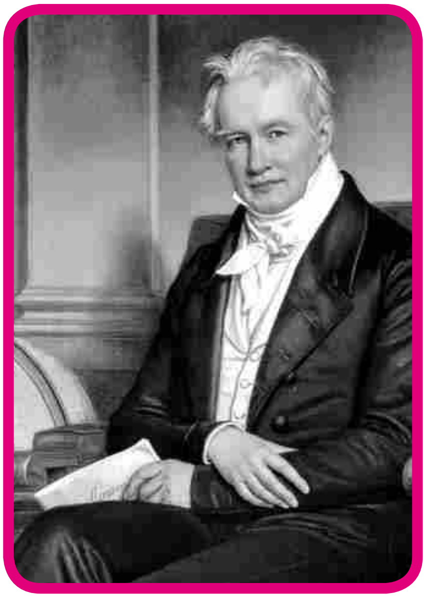
گوته در میانسالی

گذری بر دوران کودکی

در شهر شلوغ «فرانکفورت» در ۲۸ آگوست ۱۷٤۹ وقتی ساعت روی عقربه ۱۲ ظهر ایستاد، پسری در یک خانواده‌ی اعیانی و فرهیخته چشم به جهان گشود که نامش را «یوهان ولفگانگ» نهادند. پدر او، «یوهان گاسپار گوته» و مادرش «کاترین الیزابت تکستور» از به دنیا آمدن این پسر بسیار خوشحال شدند. این نوزاد تازه به دنیا آمده بسیار زشت، لاغر و سیاه اما برای پدر و مادرش عزیز و دوست داشتنی بود. کسی نمی‌دانست این نوزاد در آینده تاریخ ادبیات آلمان را دگرگون می‌کند و با قلم سحرآمیز، قوه تخیل بی نظیر و بیان شیوایش همه‌ی مردم آلمان را تحت تاثیر قرار می‌دهد و سرآمد شعرا و نویسندگان آلمان می‌شود.

خانواده گوته به سنت‌ها بسیار پایدار بودند و رسوم قدیم را در زندگی‌شان به کار می‌بردند.

یوهان در چنین خانواده‌ای رشد کرد. پدرش مدتهای زیادی در ایتالیا زندگی کرده بود. تمام دیوارهای خانه تصاویری از معماری و مناظر رم بود. او هم با سنت‌های قدیم آلمان بزرگ شد و هم دورادور با محیط و فرهنگ ایتالیا خو گرفت.

گوته از همان دوران طفولیت تحت سختگیریهای پدر بود. او زیر نظر معلمان خصوصی‌اش زبانهای لاتین، یونانی، ایتالیایی، انگلیسی و عبری را آموخت.

مهارت‌های زودهنگام

گوته با این حال که یک کودک بود، اما به سرعت همه‌ی زبانهای زنده آن دوران را به خوبی فرا گرفت. در سن ۸ سالگی با نمایشنامه‌های شکسپیر آشنا شد. او با دیدن هر تابلوی نقاشی به موضوع آن پی می‌برد و درباره آن تحقیق می‌کرد. قوه‌ی تخیل وی بسیار قوی بود. او تحت تعلیم اساتید برجسته، موسیقی و نقاشی را یاد گرفت و در سن ده سالگی توانست همه‌ی تصوراتش را به صورت نقاشی ترسیم کند.

او حتی مجسمه‌سازی هم می‌کرد و حیرت و تعجب همگان را بر می‌انگیخت. در سال ۱۷۵۵ در «لیسبون» پرتغال زلزله‌ای سخت آمد و همه جا را زیر و رو کرد. با این که گوته بسیار کم سن و سال بود، اما از این حادثه سخت پریشان و ناراحت شد، به حدی که قطعه شعری درباره‌ی این بلای خانمانسوز سرود که اولین شعر کودکانه‌ی او به شمار می‌رفت. او با استفاده از تخیل خود تصویری از زلزله و دگرگونی و خرابی‌های حاصله کشید و تابلویش مورد توجه همه‌ی کارشناسان نقاشی در فرانکفورت قرار گرفت. کسی باور نمی‌کرد او با این سن کم بتواند چنین تابلویی خلق کند.

گوته ۹ سال داشت که برادر کوچکش «جاکوب» به دلیل بیماری آبله از دنیا رفت، اما او اصلاً گریه نکرد. مادرش متعجب شد و گفت: «مگر برادرت را دوست نداشتی؟» گوته گفت: «جاکوب به بهشت نزد خدا رفته. این مساله گریه ندارد. باید خوشحال باشیم که او هم‌اکنون در بهشت است.» در سال ۱۷۵۹ فرانسوی‌ها فرانکفورت را تحت اشغال خود درآوردند. در مدتی که فرانسوی‌ها در آن شهر بودند، گوته از موقعیت استفاده کرد و زبان فرانسوی را به خوبی فرا گرفت. او در تئاترهای فرانسوی‌ها شرکت می‌کرد و با این که از موضوع آن سر درنمی‌آورد، اما بدین ترتیب با تئاتر آشنا شد و این مساله تاثیر زیادی بر او گذاشت. گوته آنقدر خوب فرانسه صحبت می‌کرد که گویی در کشور فرانسه بزرگ شده بود.

در مدتی که فرانسه در فرانکفورت حکمرانی می‌کرد، او مجبور به تحصیل تحت نظر پدرش نبود، اما بالاخره در ژوئن ۱۷۱٦ فرانسوی‌ها فرانکفورت را ترک کردند و او دوباره تحت تعلیمات و سختگیری‌های پدر قرار گرفت.

گوته به موسیقی علاقه‌مند بود و ویولن سل را به خوبی می‌نواخت. وی برای این که زبانهای گوناگونی را که آموخته بود فراموش نکند، داستانی خلق کرد که هفت خواهر و هفت برادر در هر گوشه از دنیا زندگی می‌کردند و زبانهای مختلف بلد بودند و با زبانهایی که در کشورهای گوناگون آموخته بودند، برای هم نامه‌نگاری می‌کردند. این کتاب گوته یکی از بهترین داستانهای کودکانه او محسوب می‌شود.

افکار و عبارات وقتی به ذهنش خطور می‌کرد که در حال قدم زدن بود، هیچگاه برای انجام کاری نمی‌نشست. آرام و قرار نداشت؛ می‌خواست همه‌ی محتویات ذهنش را روی کاغذ بیاورد و به ثبت برساند.

در سن ۱۵ سالگی در رشته‌ی حقوق شروع به تحصیل کرد. البته فقط به اصرار پدرش، خود او هیچ علاقه‌ای به علوم قضایی و حقوق نداشت. او تا سن ۱۸ سالگی فقط به خاطر رضایت پدرش مدرک دکترا را در این رشته گرفت. او به ادبیات عشق می‌ورزید و در همان سنین کتابهای سنگین ادبی می‌خواند. ولفگانگ نوجوانی جسور و باجرأت بود.

ورود به دوران جوانی

گوته در دوم آوریل ۱۷۷۰ وارد «استراسبورگ» شد. او که ۲۰ سال بیشتر نداشت یکی از برجسته‌ترین جوانان آلمان محسوب می‌شد. او در آنجا به کسب فرهنگ آلمانی پرداخت و یک سال بعد استراسبورگ را با توشه‌ای از علم ترک کرد.

او طی سفرش هر آنچه را که از طبیعت و جامعه دیده بود به تصویر کشید. پس از آن به فرانکفورت بازگشت و خود را با قانون، ادبیات، نقاشی و موسیقی سرگرم کرد. پدر از موفقیت‌های پی درپی وی بسیار خوشحال بود. طرحها و داستانهای ادبی گوته در یک روزنامه محلی فرانکفورت به چاپ رسید. او به تفسیر شعر و الهیات و حتی سیاست پرداخت. او شیفته‌ی تئاتر بود. او از وقایع زندگی در اطرافش نمایشنامه می‌ساخت و به اجرا و کارگردانی آن می‌پرداخت، کاری که در آن دوران از یک جوان بعید بود.

همه گوته را یک نابغه می‌خواندند و به او احترامی خاص می‌گذاشتند. در سال ۱۷٦۹ کتاب «پیدایش جدید» اثر «بونت» را ترجمه کرد و به صورت تالیف قطعه‌هایی از اشعار با مضمون مذهبی به آن افزود.

گوته در سالهای پایانی عمر

ترک خانه پدری

او در عنفوان جوانی با آن احساساتی که داشت عاشق دختر یکی از همسایگانش شد که «لی لی» نام داشت. او دختری زیبا و خوشرو بود، اما از لحاظ ثروت خانوادگی مانند خانواده گوته نبود. گوته تصمیم گرفت با او ازدواج کند، ولی با مخالفت پدر مواجه شد و لی لی نیز از این مساله ناراحت شد و آلمان را به قصد آمریکا ترک کرد. گوته نیز بسیار افسرده و پریشان شد و تصمیم گرفت برای همیشه خانه‌ی پدری را ترک کند و به دنبال سرنوشت خودش برود.

ولفگانگ در هفتم نوامبر ۱۷۷۵ حدوداً ۲۶ ساله بود که به «ویمار» سفر کرد. این شهر بسیار کوچک بود و از شهرهای باستانی کرانه‌ی رود ایلم محسوب می‌شد که مناظر جالبی داشت و اکثر نویسندگان، شعرا و نقاشان برای یافتن مکانی آرام به این شهر نقل مکان می‌کردند. یوهان ولفگانگ نیز به آنجا قدم نهاد. او در این شهر به آرامشی دلپذیر دست یافت و توانست تا حدی عشق نافرجامش را فراموش کند. در ژانویه ۱۷۷۸ گوته دو بار با مرگ روبرو شد اما جان سالم به در برد. اولین بار در شکار گراز در خطر حمله‌ی گرازی وحشی قرار گرفت و دومین مرتبه بر اثر اسکیت بازی بر روی یخ پایش شکست و درون یخ‌ها غوطه‌ور شد، اما نجات یافت.

گوته در این دوران زندگی عجیبی داشت. مشغله‌های کاری او بسیار زیاد بود و همه‌ی وقتش را به طراحی با سیاه قلم، تمرین‌های نمایشی، ارائه نمایشنامه‌ها، شعرگویی و داستان‌نویسی می‌پرداخت. او در ویمار در همه شاخه‌های ادبی مانند نثر، نظم، نمایشنامه، داستان‌نویسی و انتقاد مطالعه کرد و به مقام استادی رسید. در سال ۱۷۹۲ ولیعهد ویمار از او قدردانی کرد و مدال افتخار ادبیات آلمان را به گردن او انداخت.

او چند سال بعد به ایتالیا سفر کرد. روم، فلورانس و ونیز را با دقت بررسی کرد و کتاب خاطرات سفر به ایتالیا را به همراه شعر و قطعه‌های ادبی به رشته‌ی تحریر درآورد. وی در سال ۱۷۹۴ با شیلر دوست شد که این دوستی به مدت ۱۰ سال ادامه داشت. این مدت بهترین دوره‌ی شکوفایی ادبی او محسوب می‌شود.

همسر گوته

گوته بعد از شکست در عشق به لی لی، بار دیگر عاشق شد. او عاشق «کریستیان»، دختر یک روستایی زاده شد و در سال ۱۷۸۹، به طور مخفیانه و به دور از چشم پدرش با او پیمان زناشویی بست. به دلیل این که ازدواج گوته به دور از چشم همگان بود، همه‌ی مردم این وصلت را غیرمشروع می‌دانستند و گوته را به خاطر این کار سرزنش کردند. گوته نیز با استواری جلوی همگان ایستاد و از همسرش دفاع کرد.

فعالیت‌های دوران میانسالی

در سپتامبر ۱۸۰۸ ناپلئون بناپارت به ارفورت در نزدیکی شهر دیمار سفر کرد. گوته به دیدار ناپلئون رفت و ساعاتی را با هم گذراندند. ناپلئون از این همه ذکاوت و لفظ بیان او لذت برد و گفت: «گوته فرد بزرگی است، باید قدرش را دانست و به او اهمیت داد.» و او را به پاریس دعوت کرد. گوته نیز از این دعوت خوشحال شد و به پاریس رفت و در آنجا به اجرای چند نمایشنامه در حضور ناپلئون پرداخت و مدال افتخار «لژیون دونور» را دریافت کرد. او در آن زمان ٦٠ سال داشت.

گوته در سال ۱۸۱۱ شروع به نوشتن زندگینامه‌ی خود کرد. در همان دوران مادرش از دنیا رفت و غم بزرگی را بر دل او نهاد. او در سال ۱۸۱٦ دست به انتشار یک نشریه‌ی هنری به نام «هنر و عهد باستان» زد. در آن سال ویمار به یک شهر بزرگ تبدیل و از سوی حاکم ویمار به گوته نشان شاهین سلطنتی اعطا شد.

ولفگانگ در سال ۱۸۲۹ کتاب «سالهای سرگردانی» را نوشت. او در آن ایام در رشته‌های فیزیک و مطالعه در زمینه‌ی تحقیق تئوری رنگها و زیست‌شناسی گیاهان مبادرت ورزید.

غروب یک شاعر بزرگ

در بهار سال ۱۸۳۰ گوته به سن ۸۱سالگی رسیده بود که کتاب جاودان و باارزش «فاوست» را روانه‌ی بازار کرد و به شهرتش افزود. این کتاب حاوی نصایح و پندهایی در مورد دوری از شهوات دنیوی است.

گوته در صبح روز دوم مارس ۱۸۳۲ در حالی که طبق عادتش در اتاق قدم می‌زد و در حال خلق داستان دیگری بود سرش گیج رفت، کلامهای نامفهوم و بریده بریده به زبان آورد و دیگر نتوانست روی پاهایش بایستد و درست رأس ساعت دوازده ظهر زانو زد و روی زمین افتاد و چشمانش را به آرامی بست و به خواب ابدی فرو رفت.

در بیست و هشت آگوست ۱۸٤۹ در مراسم یکصدمین سالگرد تولد این شاعر بزرگ و نامی بنای یادبودی از مرمر در میدان «ورتر» قرار دادند؛ جایی که گوته دوست داشت آنجا بنشیند و فکر کند و حرکات و رفتار مردم را زیر نظر بگیرد.

بهترین آثار ادبی او

«فاوست»، «ورتر»، «ایفیژنی»، «اگمونت»، «سالهای ویلهلم مایستر»، «نامزدی کورنت»، «نغمه‌های رومی»، «هرمان و دوروته»، «دیوان شرقی و غربی».

او مکتبی پدید نیاورد و تحت تاثیر مکتبی هم نبود و تاثیر زیادی بر ادبیات آلمان و اروپا گذاشت. همچنین او به اشعار حافظ علاقه‌ی خاصی داشت و بسیاری از قصیده‌های حافظ را حفظ بود.

■

در چشم آهو...

بقیه از صفحه ۳۱

بعد از آشپزخانه یک چاقو و بقیه وسایل قصابی را برای جلال آوردم و در حالی که او دست و پای حیوان را می‌بست من که طاقت دیدن خون را نداشتم به داخل اتاق پناه بردم! چند دقیقه بعد صدای جلال بلند شد: «آهای کجا قایم شده‌ای؟! چند تا سیخ برای دل و جیگر بیار! اجاق خوراک‌پزی یادت نره!»

به حیاط که رفتم دیدم جلال درست مثل یک قصاب آستین‌هایش را بالا زده و مشغول پوست کندن آهو است. نزدیک بود از خنده غش کنم: «تو قصابی کی یاد گرفتی؟ نکنه توی عسلویه به جای فعالیت مهندسی کارهای آشپزخانه را انجام میدی؟!»

او که شرشر عرق می‌ریخت گفت: «مسخره‌بازی درنیار! تا من لاشه را تکه تکه می‌کنم، تو این دل و جیگر را کباب کن! دلم داره ضعف میره!»

همین که جگر کباب شده را به خندق بلا سرازیر کردیم، یکدفعه فهمیدم که چه غلطی کرده‌ام! حالا جواب شقایق را چه می‌دادم! اما با نگاهی به جلال کمی آرامش پیدا کردم! چون همه مسوولیت‌ها را به عهده او می‌گذاشتم و به خودم هم اینطور دلداری می‌دادم که وجود این آهو توی خانه ما دیگر داشت باعث سلب آسایش ما و بخصوص من می‌شد و چه بسا اگر چند روزی دیگر زنده می‌ماند جای مرا هم اشغال می‌کرد و مجبور بودم به حالت قهر پیش مامانم برگردم! در همین وقت ناگهان در گوشم صدای زوزه گرگی را شنیدم و عرق سردی بر پشتم نشست! کمی دیگر گوش دادم و بعد از جلال پرسیدم: «ببینم، تو صدای گرگ می‌شنوی؟»

او با دهان پر سرش را تکان داد: «نه!»

اما این صدا همچنان در گوش من طنین‌انداز بود. جلال بعد از پاک کردن دست و دهان به قصد خداحافظی دست من را فشرد! گفتم: «کجا؟! تو که قرار بود تا برگشت شقایق اینجا بمانی و از من حمایت کنی!!»

او یک ران آهو را توی یک کیسه بزرگ نایلونی گذاشت و گفت: «نه! من قصد ندارم توی زندگی خانوادگی شما دخالت کنم! خودت یه جوری سر و ته قضیه را هم بیار!»

گفتم: «اما خودت گفتی که...»

گفت: «ببین! یادته چند بار پرسیدی این برآمدگی پشت سر من بابت چیه؟ توی بچگی همین شقایق با سنگ زد سرم را شکست! از اون وقت دیگه من جرأت نمی‌کنم بهش بگم بالای چشمش ابروست! می‌ترسم!!»

بعد با عجله از خانه بیرون رفت. پشت سرش فریاد زدم: «خیلی نامردی!»

در حالی که زوزه گرگ در گوشم به من می‌فهماند که دیگر تا ابد نمی‌توانم برای راهپیمایی به کوه و کمر بروم و صدای تیک تاک ساعت لحظه نزدیک شدن شقایق را اعلام می‌کرد، من کنار سر بریده آهو نشستم و به چشمان بازش خیره شدم. شاید خیالات بود اما در آن لحظه واقعاً به نظرم رسید که در این چشمان بیجان و شیشه‌ای شفاف به جای تصویر خودم چهره یک حیوان درنده را می‌دیدم!

جوانی بدون زیبایی، جاذبه حسی دارد ولی زیبایی بدون جوانی، این جاذبه را ندارد

● آرتور شوپنهاور

انتقام

صدیقه علی‌پور اصل - خوی

به نزدیک اداره پلیس که رسید پا تند کرد. هوا کم کم داشت تاریک می‌شد و بعد از تاریکی هوا بود که آنها به سراغش می‌آمدند، جان می‌گرفتند، حرف می‌زدند، محاکمه‌اش می‌کردند و تا صبح آزارش می‌دادند. سیگاری را آتش زد و دودش را با ولع تمام فرستاد به ریه‌هایش. امروز دیگر باید حتماً خودش را معرفی می‌کرد و خلاص می‌شد. از عذاب وجدان از زمزمه‌های توی سرش از محاکمه‌های شبانه‌شان از صورتهای سرد و بی روحشان! قربانیانش جان گرفته بودند از چند روز پیش که زن و بچه‌هایش را فرستاده بود دبی برای گردش، کم کم پیدایشان شده بود. چهره‌های بی جان و نگاههای سرد و ماتشان مدام جلوی چشمانش وول می‌خوردند. تا به حال چند نفر را کشته بود؟ درست نمی‌دانست یکی را به بهانه تصادف دیگری را با چوبه دار، یکی را با گلوله داغ، دیگری را به اسم خودکشی و... آنها را کشته بود و بعد همه برایش کف زده بودند و هورا کشیده بودند. چند روز بود تا جلوی اداره پلیس می‌آمد ولی جرأت داخل رفتن نداشت اما امروز... باید خلاص می‌شد. دستی به موهای جوگندمی‌اش کشید سرش را توی یقه پالتویش فرو برد و سیگار را زیر قدمهایش له کرد. درحالی که داشت داخل اداره پلیس می‌شد توی ذهنش شروع کرد به شمردن قربانیانش. راستی تا به حال چند نفر را کشته بود؟ درست نمی‌دانست.

◆◆◆

دیوارها سفید بودند، پرده‌ها و موزاییک‌های کف اتاق نیز، و سقف که مدام چشم می‌دوخت به آن و نور لامپ و آدمها هم سفید بودند و خودش هم! روزی دو تا قرص سفید هم به او می‌خوراندند شاید هم سه تا یا بیشتر، شاید هم کمتر! یعنی قاتلها را همه جای دنیا توی سفیدی حبس می‌کردند؟ باید می‌پرسید؟ از مرد سفیدپوشی که همیشه قرصهای سفیدش را به خودش می‌داد! آنها هنوز بودند. محاکمه‌اش می‌کردند. حکم اعدامش را صادر می‌کردند و... خودش را که معرفی کرده بود، پلیس حبسش کرده بود توی سفیدی. او چه گناهی داشت. گناه پلیس بود که...

مرد سفیدپوش که آمد او باز شروع کرد به زمزمه کردن مثل همه این چند روز یعنی چند روز بود؟

-«چرا مرا اعدام نمی‌کنند؟ اینها باز هم آمده‌اند. می‌بینی؟ آن جوان را که نشسته گوشه اتاق دار زدم. آن زن را با روسری‌اش خفه کردم. آن پسر کوچک کنار تختم را هم توی تصادف عمدی له کردم. اتاق پر است از آنها. من کشتمشان و بعد همه برایم سمینار گرفتند و هورا کشیدند!»

صدایش بلند و بلندتر می‌شد. همراه صداهای توی سرش که بیشتر و بیشتر می‌شدند. خواست بلند شود و از دستشان فرار کند، صدای زنگ که آمد مردان سفیدپوش بیشتر شدند و به زور نگه‌اش داشتند. باز قرص سفیدی را چپاندند توی حلقش و آمپولی را فرو کردند توی دستش. تلخی قرص ته زبانش را سوزاند و آمپول دستش را و بعد بدنش کرخت شد و پلکهایش سنگین.

-«چه مریض بدقلقی است. من تازه آمده‌ام این بخش و این چندمین بارش است که سر و صدا می‌کند.»

-«طرف نویسنده کتابهای جنایی بوده، رفته اداره پلیس و به خاطر کشتن کلی آدم خودش را معرفی کرده. پلیس بعد از کلی تحقیق فهمیده قربانیانش قهرمانهای داستانهای خودش بوده‌اند! حالا هی می‌خواهد از دست آنها فرار کند!»

صدای صحبت مردان سفیدپوش قاطی شد با صداهای توی سرش! چقدر خوابش می‌آمد. راستی تا به حال چند نفر را کشته بود؟ درست نمی‌دانست!

■

آذر ماه اول بهار است!!!

لویدا هدایتی از اراک

صدای تیک تاک ساعت را می‌شنوم و صورتم را به طرف پنجره می‌چرخانم، هنوز هم از برف و باران خبری نیست. فکر می‌کردم ماه آذر سرد بشود، اما هوا مثل بهار خدا می‌ماند. حتی برگ درختها هنوز نریخته است. امسال با سالهای دیگر فرق کرده، انگار هوا طور دیگری شده است. تنها صدایی که می‌شنوم تیک تاک ساعت است. اتاقم مثل خانه‌ی ارواح شده، انگار صدای زنده شدن مرده‌ها به گوش می‌رسد. با سه ساعتی که در اتاق دارم اصلاً عجیب نیست که بگویم مثل ساعت فروشها شده‌ام که دائم از پشت پنجره به خیابان سرک می‌کشند و منتظر مشتری هستند. تازه همه‌ی اینها به کنار، ساعتهای مچی روی میز و تختم انگار از کار افتاده‌اند. نفس همه‌ی کتابهایم در قفسه‌ی سینه‌شان حبس شده است. دیگر لبخندی در کار نیست. پشت میله‌های کتابخانه جمع شده‌اند و به عقربه‌های ساعت بزرگ خیره مانده‌اند. حتماً چیزی می‌خواهد پیش بیاید! اصلاً به دلم افتاده است، در خیابان کسی نیست. عجیب است حتی نانوا و قصاب محل هم تعطیل کرده‌اند و کرکره‌ی مغازه‌شان پایین است. از بی حوصلگی روی تختم دراز می‌کشم.

یکدفعه صدای هیاهوی عجیبی در گوشم می‌پیچد، می‌خواهم بلند شوم و ببینم این صداها از کجاست. اما نه! نتوانستم بلند شوم.

چشمهایم سیاهی می‌رود، صدای مامان را می‌شنوم که می‌گوید: «دیگر نفس نمی‌کشد.»

-اما این کتابها هستند که نفس نمی‌کشند!

پدر می‌گوید: «در این هوای سرد که به خاطرش همه جا را تعطیل کرده‌اند عجب تبی دارد!»

-اما بابا بهاره! درختها را نگاه کن هنوز برگشان نیفتاده است.

مامان داد می‌زند: «این گل و گیاههای مصنوعی مسخره را از جلوی دست و پا کنار ببرید.»

-پس مصنوعی بودند! به همین خاطر است که برگشان نریخته است.

همه‌ی ساعتها دارند زنگ می‌زنند. وقت رفتن شده است، مامان جیغ زد و گفت: «دخترم از دست رفت» و افتاد تو بغل بابا. اما من دیگر باید بروم، آخر امسال قرار است که با سالهای دیگر فرق داشته باشد، برای همین است که آذر دیگر ماه آخر پاییز نیست، ماه اول بهار است!!!

■

اشاره

کرامت‌الله افسریان — بهبهان

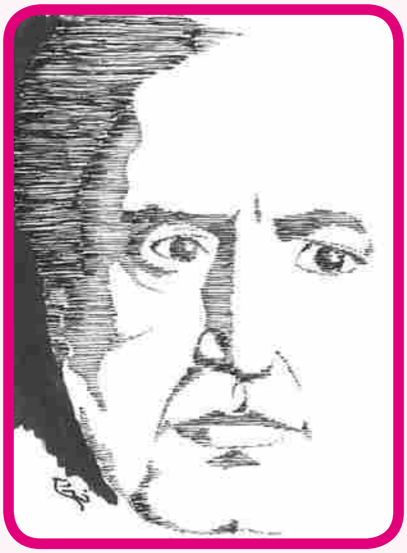

برای هواخوری و قدم زدن کنار رودخانه رفته بودم. چند دقیقه بعد پسربچه‌ای که لکنت زبان داشت دستش را به طرف قسمت عمیق رودخانه دراز کرده بود و می گفت: غ‌غ... غ... غ.. ولی هرچه سعی کرد نتوانست ادامه حرفش را بگوید!

من هم که پیش خودم فکر می کردم مطلبش را گرفتم، بی معطلی داد و هوار سر دادم و از چند نفر کمک خواستم و گفتم:

– کمک کنید، یکی غرق شده!

به اتفاق دیگران پریدیم توی رودخانه که ناگهان مرد غواصی از زیر آب بیرون اومد!

■

بادبادک

محمدرضا عباس‌زاده — کاشان

کنار فرزند هفت ساله‌اش نشسته و از روی بام خانه به حرکت ملایم بادبادک در فضای مه‌آلود و ابری آسمان می نگریست. کودکش از او خواسته بود تا با هم روی بام بروند و با او بادبادک بازی کند. امروز صبح پسرش گفته بود:

– تا می توانی بادبادکم را سبک بساز. هرچی سبک‌تر باشه بیشتر بالا میره و بهتر در هوا می چرخه.

با کاغذ و نی های نازک و سبک برایش بادبادکی ساخته بود. حالا می دید که بادبادک چه راحت و بی خیال در فضا می چرخد. همچنان که به آن نگاه می کرد با دیدن خانه همسایه دیوار به دیوارشان به فکر فرو رفت. دختر دم‌بخت و یتیم همسایه، تازه عقد کرده و آماده رفتن به خانه شوهر می شد، اما آنها وضع مالی خوبی نداشتند. دیروز پیشنماز محله به او گفته بود:

– مادرش آبرودار است. با کلی خجالت و سرخ و سبز شدن از من خواسته که وامی برای تهیه یک جهیزیه مختصر برایش دست و پا کنم، اما صندوق ما خالی است و من شرمنده او هستم. شما که وضعتان بد نیست، اگر می توانید فکری برای او بکنید. هرچی نباشه همسایه دیوار به دیوار شماست.

– چی بگم. آخه دست منم تنگه. خودت که از وضع بازار خبر داری حاج آقا... حالا ببینم! اگر توانستم یه کاریش می کنم!

حاج آقا با تعجب و ناباوری نگاهی به او انداخته و رفته بود.

ناگهان از خود بیرون آمد. از درون خانه همسایه، صدای گریه‌های جانسوز و خفه دخترکی را شنید. مادر دختر می گفت:

– به خدا هر دری زدم جور نشد. غصه نخور دخترم. خدا بزرگه. هنوز تا بردنت دو سه روز وقت داریم.

ناگهان پسرش فریاد زد:

– بابا! بابا

به طرف او نگریست و گفت:

– چی شده؟ چرا فریاد می زنی؟

– داره بارون میاد. بادبادکم! بادبادکم رو ببین! نمی بینی؟ داره می افته!

از بس در فکر بود متوجه باریدن باران نشده بود. نرم نرم باران می بارید و بادبادک که خیس و سنگین شده، دور خود می چرخید و پایین می رفت. کم کم در پشت دیوار خرابه‌ای، از نظر گم شد. به پسرش گفت:

– غصه نخور پسرم یه بزرگ‌تر و سبک‌ترش را می سازم.

آنگاه اشکهای پسرش را پاک کرد و چشمانش درخشیدند. فردا نزدیک ظهر، حاج آقا را هنگام رفتن به مسجد دید. چکی را به او داد و گفت:

– یه گشایشی پیدا شد. این چک را به آن زن بده. بگو وام بلاعوض است.

– خدا خیرت بده. خیالم را راحت کردی.

حاج آقا چک را گرفت و وارد مسجد شد. بی اختیار به آسمان نگریست. صاف و آفتابی بود. پسرش بادبادک جدیدش را هوا کرده بود. یک بادبادک خیلی سبک، که همراه نسیم دل‌انگیز بهاری شاد و شنگول می رقصید.

■

پاسخ ما

جلیل — ن، قائم‌شهر

«مهر آسمانی و هدیه» شما را دیدم، با توجه به توضیحاتی که در نامه‌تان نوشته بودید، خیلی دلم می خواست آن را چاپ کنم، اما نشد. البته سوژه‌تان قشنگ بود، اما دو تا مشکل داشت؛ اول اینکه بیشتر شبیه یک «گزارش واقعی» نوشته شده بود، البته توضیح داده بودید که «این داستان براساس یک ماجرای واقعی نوشته شده» اما قطعاً خودتان بهتر می دانید که وقتی قرار است یک «واقعیت» تبدیل به «قصه» شود، در وهله اول باید «زبان قصه» داشته باشد، حال اینکه نوشته شما اینچنین نبود!

نکته دوم هم برمی گردد به مضمون؛ خیلی غیرطبیعی جلوه می کند که یک پدر، درحالی که منتظر معافیت پسرش می باشد، متوجه نشود که پستچی چه بسته‌ای آورده؟

ختم کلام اینکه؛ کاملاً پیداست که قصه را می شناسید، پس تردیدی وجود ندارد که اگر از خلاقیت ذهنتان بیشتر استفاده کنید، قصه بعدی‌تان عالی خواهد شد.

آزیتا محمدزاده از ؟

دو قصه کوتاهتان با اسامی «امانت» و «تماشاچی» به دستمان رسید. که دومی را فرستادم برای چاپ اما... به نظر می رسد هنگام نوشتن قصه، به شدت تحت تاثیر «داستانهای کودکان» که احتمالاً خواننده‌اش بوده‌اید قرار می گیرید، البته نوشتن قصه کودکان ایراد محسوب نمی شود، اما مجله ما یک نشریه عمومی است، لذا این قصه «دوم» را نیز با این امید چاپ می کنم که کارهای بعدیتان خیلی بهتر از دو قصه ارسالی‌تان باشد.

امیرمهدی «بامداد» از قائم شهر

ابتدا از نامه سراسر لطفتان سپاسگزارم و اما قصه‌تان؛ «فرار بزرگ» شما را ملاحظه کردم. مانند همه آثاری که برای «قلمرو داستان» ارسال می کنید، سوژه قصه‌تان قشنگ بود اما... اما کارهای شما فقط یک ضعف دارد و آن هم «نثر قدیمی» شماست! اگر خودتان به واژه‌ها و لغاتی که در آثارتان به کار می برید توجهی عمیق کرده و آنها را با سایر قصه‌ها مقایسه کنید، یقیناً متوجه می شوید که دوره اینگونه «نثر»ها سر آمده؛ بگذارید مثالی بزنم، آیا شما هنگام صحبت کردن هم اینگونه حرف می زنید که بگویید: «قلم را در دست به بازی گرفته و در سفیدی برگ کاغذ، خاطره‌ای خوشایند ذهنم را فرا گرفت و غنچه لبخند بر لبانم نشست و...» یا اینکه خواهید گفت: «همانطور که قلم در دستم بود و به کاغذ پیش رویم نگاه می کردم، یاد خاطره‌ای قشنگ افتادم و خنده‌ام گرفت و...»

منظور من نیز همین است که چرا از واژه‌های امروزی استفاده نمی کنید؟

سیروس برهانی — تهران

قصه طنز شما را که عنوان «مغز آلوده مثل هوای تهران» داشت خواندم. قصه بدی نبود، اما طنز نبود! داستان طنز لااقل باید تبسمی را بر چهره خواننده بنشاند!

شهرت همچون آب روان است که سبک وزنها بر بالای آن حرکت می کنند و پرمایگان وزین به زیر آن فرو می روند

نادر محمدخانی:

فقط ۶ سال ایران نبودم چرا شرایط این قدر تغییر کرده است؟!

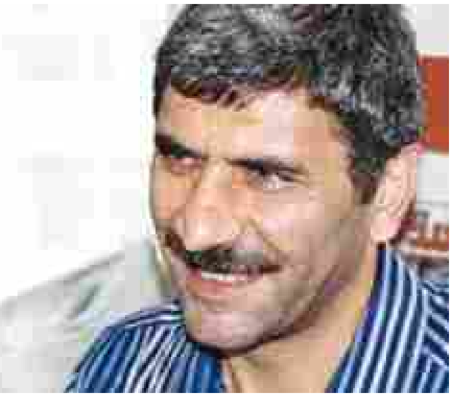

نادر محمدخانی از چهره های فراموش نشدنی فوتبال ماست که هواداران فوتبال ایران خاطرات شیرین زیادی با او دارند. مدافع قلدری که تحت هیچ شرایطی اخلاق را فراموش نمی کرد چرا که در مکتب بزرگمردی همچون مرحوم پرویز دهداری بزرگ شده بود. او به قول خودش اول اخلاق را یاد گرفته و بعد فوتبال، همان کاری که الان با بازیکنان خودش می کند. مردی که در دوره جنگ ۲ سال در خط مقدم جبهه راننده آمبولانس بود و ۱۳ سال هم برای تیم ملی کار کرد اما هیچ گاه از مملکتش طلبکار نبود.

اواوایل سال ۸۱ راهی لندن شد و حالا چیزی حدود ۷ سال از آن موقع می گذرد. او هیچ تفاوتی با آن روزی که از ایران می رفت نکرده است. تنها موهایش سپید شده و بر تجربیاتش افزون گشته است. حالا پس از ۷ سال به ایران برگشته تا به قول خودش دینش را به مردمی که از صمیم قلب دوستشان دارد، ادا کند. او خودش را مدیون ایران می داند و حالا با کوله باری از گذشته آمده تا از هر نظر در خدمت فوتبال و جوانان برومند این مرز و بوم باشد.

خیلی وقت بود که مردم دلشان برایتان تنگ شده بود. اصلاً تغییری نکردید! کمی از بازی خیریه ای که در رشت و برای کمک به فوتبالیست گیلانی برگزار شد، صحبت کنید.

◇ ابتدا باید تشکر کنم از بچه هایی که بانی این بازی خیریه بودند. واقعاً نمی توانید درک کنید که چقدر از آمدن برای این بازی خوشحالم. اول از همه باید از خانواده‌های درد دیده‌ای که عزیزانشان را در حادثه تصادف از دست دادند تشکر کنم که با گذشت و بزرگواری‌شان باعث برگزاری این جشن خیرخواهانه شدند. بعد هم باید تقدیر کنم از بچه هایی که زحمت کشیدند تا این بازی انجام شود. از حمید استیلی عزیز، از هادی طباطبایی و دیگرانی که بانی این بازی شدند تا با پرداخت دیه کشته شدگان موجب خلاصی یک انسان شدند.

باورتان می شد که مردم هنوز هم اینقدر دوست تان داشته باشند؟ بدون شک هیچ تیمی در تاریخ ایران مثل تیم ۹۸ خاطره انگیز نیست.

◇ اتفاقاً ما هم همین حس را نسبت به مردم داریم. ما همه برای مردم بازی می کنیم. این تیم متعلق به مردم است و بچه ها سعی کردند که با دل و جان بازی کنند.

برای این بازی از انگلیس به تهران آمدید؟

◇ بله و بسیار خوشحالم که این کار را کردم. من چهارشنبه به تهران رسیدم و جمعه هم که برای این بازی به رشت رفتم. وقتی حمید (استیلی) با من تماس گرفت اصلاً یک لحظه هم مکث نکردم و گفتم هر طور هست، خودم را می رسانم تا در این بازی باشم.

چطور شد که برای ادامه زندگی تصمیم گرفتید ایران را ترک کنید و به انگلستان بروید؟

◇ بیشتر به خاطر تحصیلات بچه هایم بود. پسرم جزو بچه های المپیادی بود و چون نمی توانستم شرایط خاصی برای تحصیل آنها ایجاد کنم، تصمیم گرفتم به انگلستان بروم. واقعاً لیاقتش را داشتند که در شرایط عالی تحصیل کنند اما من نمی توانستم این شرایط را فراهم کنم. باید جایی می رفتم که کمک های بیشتری برای آنها ایجاد کنم. پسرم الان در انگلستان بورسیه کامل است چون در تحصیلات خیلی عالی کار کرده است. ما هم با این شرایط ماندگار شدیم. دوست داشتم به ایران بیایم. شاید چند سال دیگر هم در آنجا بمانم اما نمی توانم برای همیشه بمانم. در حال فراهم کردن زمینه برای برگشتن به ایران هستم.

در اروپا یک بازیکن برای تیمش مثل یک کارمند متعصب و تمام وقت است اما اینجا چون باشگاه‌ها درست عمل نمی‌کنند، بازیکنان در اختیار تیم نیستند و اسیر حاشیه‌ها می‌شوند

این سال ها چطور گذشت؟

◇ به خودم خیلی سخت گذشت اما با خلق و خوی آنها آشنا شدیم و این اواخر کارم منظم شد. کار فوتبالم هم درست شد و الان یک تیم دارم که به ثبت رسیده و از همه چیز برخوردار است و فقط استادیوم ندارد. ما به عنوان تیم ملی ایران در جام جهانی های کوچک بازی می کنیم که آخرین بار سوم شدیم. به هر حال آنجا کنار فوتبال هستم و الان راحتم اما عشق و علاقه ام این است که برگردم. دوست دارم بیایم و خودم را ثابت کنم. یک روزی می بینید فوتبالی که روز دنیاست را در ایران پیاده می کنم.

فکر می کنید چرا تیم ۹۸ اینقدر خاطره انگیز شده است؟

◇ مهمترین دلیلش این است که آن تیم با دل و جان بازی می کرد. آن موقع حرفی از پول نبود و بچه ها فقط به عشق فوتبال بود که بازی می کردند. به این عشق که مردم بیشتر و بیشتر دوستشان داشته باشند و خوشحال شوند، همین اتفاق هم باعث می شد که روز به روز سطح فوتبال ما بالاتر برود و کارهای بزرگتری انجام بدهیم. این شور باعث موفقیت ما شد. این موفقیت هم بازیهای خاطره‌انگیزی مثل شب غرورآفرین شکست آمریکا را برایمان رقم زد که تا صبحش مردم از شادی در خیابان ماندند و برایمان جشن گرفتند.

حتماً وقتی روز بازی خیریه به زمین رفتید، یک دنیا خاطره برایتان زنده شد؟

◇ بله، مثل یک فیلم جلوی چشمم بود. احساس می کردم که دوباره به بازیهای ۹۸ برگشته‌ایم و می خواهیم در جام جهانی بازی کنیم. تصاویر بازی ایران و آمریکا، بازی با یوگسلاوی و آلمان پیش چشمم بود. خاکپور را که می دیدم یاد صحنه شلوغ گل آمریکا می افتادم. حمید که پا به توپ می شد، می ترسیدم گل بزند و بزند زیر گریه... احساس می کردم مردم هم الان مثل ما دارند آن روزها را در ذهن تجسم می کنند.

تیمتان، چند تا غایب هم داشت، علی دایی، زرینچه، مهدوی کیا، پاشازاده و از همه مهمتر خداداد که خودش هم گفته از اینکه نیامده افسوس می خورد...

◇ جایشان واقعاً خالی بود. البته من فکر می کنم بچه‌هایی که نیامدند یک موهبت الهی را از دست دادند. بازی در چنین مسابقه‌ای خودش یک سعادت است و در پرونده اعمال ما ثبت می شود. واقعاً کاش آنها هم می آمدند. البته آنهایی که نیامده‌اند حتماً مشکلاتی داشته‌اند. اگر می توانستند بدون شک دریغ نمی کردند. از غفور جهانی بزرگ باید تشکر کنم که آمد و مربیگری تیم منتخب گیلان را پذیرفت. این بازی یک دستاورد بزرگ داشت. اینکه ما دست در دست هم، یک دوست را به کانون خانواده‌اش برگرداندیم.

کمی از جام جهانی صحبت کنیم. بهترین بازی تیم ملی ایران در جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه کدام بازی بود؟

◇ بهترین بازی تیم ما مقابل یوگسلاوی انجام شد. در آن بازی اگرچه یک بر صفر به حریف باختیم اما نباید فراموش کنیم یوگسلاوی آن روزها تیمی بود که بهترین بازیکنان اروپا را در اختیار داشت.

بهترین خاطره‌ای که از بازی با آمریکا در ذهن شما

باقی مانده است، چیست؟

◇ بهترین خاطره‌ای که از بازی با آمریکا دارم، ابهت بچه های تیم ملی و کار بزرگ خداوند بود. وقتی به صف شدیم تا پس از عبور از تونل به زمین وارد شویم، آمریکایی ها مات و مبهوت قد و قامت بازیکنان ایرانی شده بودند و سکوت مرگباری بین آنها حاکم شده بود، در حالی که روحیه بچه های ما عالی بود و آنها مدام از پیروزی بر آمریکا حرف می زدند.

آخر آن بازی چه اتفاقی افتاد؟

◇ اتفاقی افتاد که باعث خوشحالی تمام دنیا شد. وقتی از زمین بازی به هتل محل اقامت خود بر می گشتیم، تلویزیون فرانسه فیلم جشن هایی را پخش می کرد که به افتخار پیروزی تیم ملی ایران در سراسر کشورهای اسلامی دنیا برپا شده بود و همین مسأله باعث شد خستگی از تن ما در بیاید.

در بازی با آلمان چه اتفاقی افتاد؟

◇ هیچ اتفاق خاصی نیفتاد. در آن بازی داشتیم با قهرمان ۳ دوره جام جهانی بازی می کردیم و همین بیانگر فاصله بسیار فوتبال ما با آلمان ها بود اما در آن بازی خوب بازی کردیم. در نیمه اول آن دیدار که با نتیجه مساوی صفر بر صفر به پایان رسید، آلمان ها ۳ کارت زرد گرفتند که این نشان از استرس بالای آنها داشت. در همان نیمه اول هم اگر اندکی خوش شانس بودیم، می توانستیم به وسیله مهدی مهدوی کیا به گل برسیم که بدشانسی آوردیم و چنین اتفاقی رخ نداد. در واقع باید پذیرفت باخت به آلمان شکستی کاملاً طبیعی برای فوتبال ما بود. هنوز هم پس از سالها، مردم افسوس بازی ایران و آلمان را می خورند! افسوس اتفاقاتی که افتاد و ...

ماجرای شادی بیش از اندازه کلینزمن در بازی با ایران چه بود؟

◇ در آن بازی و پیش از شروع، ما به پاس حرکت انسان دوستانه یورگن کلینزمن در مورد اظهار همدردی او با مردم ایران در وقوع زلزله رودبار و منجیل هدیه ای را به او تقدیم کردیم اما یورگن کلینزمن بعد از گلزنی به ایران از فرط خوشحالی تور دروازه ما را کشید و چنان به شادی پرداخت که حد و حصری نداشت. البته این نشان از قدرت ما در آن بازی داشت چرا که توانسته بودیم آنها را تحت فشار قرار دهیم که آنها گلزنی به ما را برای خود یک کار مهم قلمداد کنند. در همان زمان هم خیلی ها خواستند از کلینزمن خرده بگیرند که به نظر من به هیچ وجه چنین برخوردی درست نبود.

ایستاده از راست: عابدزاده، هاشمی نسب، محمدخانی، سعداوی، بزیک، پیروانی
نشسته از راست: رهبری فرد، استیلی، مهدوی کیا، شاهرودی، کریمی

عملکرد تیم ملی ایران در رقابت های جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه چگونه بود؟

◇ به اعتقاد من همه موفقیت ها حاصل کار گروهی بود. چه آنهایی که در فدراسیون مشغول انجام وظیفه بودند. چه آقای ایویچ که فوق العاده برای تیم ملی ایران زحمت کشید و چه آقای طالبی که توانست دل بچه ها را به هم نزدیک کند.

البته بعد از تیم شما، هیچ تیم ملی دیگری آنقدر با هیجان بازی نکرده است.

◇ ببین الان شرایط بچه ها فرق می کند. الان بازیکنان تیم های ایران پول حرفه‌ای می گیرند ولی متاسفانه حرفه‌ای زندگی نمی کنند. بچه ها همه پولهایشان را ذخیره می کنند که برای آینده‌شان کار درستی است، اما یک ورزشکار برای پیشرفتش باید درآمدش را صرف بهتر شدن کند. باید تغذیه حرفه‌ای داشته باشد، تمرین های بدنسازی انجام دهد و بیشتر زحمت بکشد تا پیشرفت کند، ولی این اتفاق نمی افتد.

تقریبا تنها خط دفاعی که در تاریخ ایران دفاع ٤ نفره را خوب بازی کرده، همان تیم ۹۸ ایویچ بوده. چرا دفاع‌های ما بعد از این همه سال دفاع خطی را یاد نمی گیرند؟

◇ اتفاقاً این نوع از دفاع خیلی آسان است، یک سری فوت و فن دارد که اگر یاد بگیری خیلی خوب می توانی به دفاع پوشش بدهی. ایویچ این فوت را با تمرین بسیار به ما یاد داد ولی ندیدم در این سالها کسی از ما بخواهد که این نکات را برایش بگوییم. نمی دانم شاید چون من اینجا نیستم، این اتفاق می افتد. دفاع های ما از نظر تکنیکی و سرعت خوب هستند ولی مشکل اصلی شان این است که شکل درست دفاع خطی را نمی دانند و در زمین سردرگم می شوند. من، محمد خاکپور، مهدی پاشازاده و افشین پیروانی این شیوه را با تمرین زیاد از ایویچ یاد گرفتیم.

نادر محمدخانی و دیگر ستارگان ایران در جام جهانی ۹۸ در بازی خیریه برابر منتخب گیلان

به نظر می رسد دفاع‌های لیگ ما خیلی کند هستند و نمی توانند در دفاع خطی موفق باشند؟

◇ کندی نیست، مشکل اصلی حاشیه هایی است که باعث می شود آنها به فوتبال فکر نکنند. در زمین بازی تمام وجود یک دفاع باید این باشد که توپ کجاست و به کجا می رود. ولی این بچه ها اینقدر دغدغه دارند که اصلاً انگار تو زمین نیستند. در اروپا یک بازیکن برای تیمش مثل یک کارمند متعصب و تمام وقت است اما اینجا چون باشگاه‌ها درست عمل نمی کنند، بازیکنان در اختیار تیم نیستند و اسیر حاشیه‌ها می شوند.

اگر بخواهید یک تعریف از ایویچ داشته باشید درباره او چه خواهید گفت؟

◇ ایویچ مردی بود که به ایران آمد و به فوتبال این مملکت خدمت کرد. او عملکردی به مراتب بالاتر از یک مربی داشت، به طوری که نام وی برای همیشه در قلب من و خیلی های دیگر به عنوان یک شخصیت محترم و قابل ستایش ماندگار شده است.

شما چه درسی از ایویچ گرفته اید؟

◇ ایویچ درس های بسیاری به ما داد که مهمترین آن این بود که نام بازیکن به هیچ وجه مهم نیست، بلکه بازیکنی ارزش دارد که بتواند در کارهای تاکتیکی تیم نقش خودش را ایفا کند.

چرا ایویچ را برکنار کردند؟

◇ به نظر من فدراسیون و همه کسانی که در برکناری ایویچ نقش داشتند، در مورد او حرفه‌ای عمل نکردند. او قصد خدمت به فوتبال ایران را داشت و اگر می خواست ما را گول بزند، به جای رم ما را به دیدار یک تیم ضعیف

لطفاً ورق بزنید

شهرت خوراکی است بی‌مایه در بشقابی گردنده، بر سفره‌ای برای هر میهمان فقط یک بار گسترده می شود

●امیلی دیکنسون

فقط ۶ سال ایران نبودم...

بقیه از صفحه قبل

می فرستاد اما وی اصرار داشت رم با تمام بازیکنان اصلی اش به دیدار ما بیاید. ایویچ فکر جام جهانی و دیدار با تیم های قدرتمندی چون یوگسلاوی و آلمان را کرده بود، چیزی که متأسفانه هیچ کس متوجه آن نشد یا نخواست بشود.

بهترین برخوردی که می شد آن روزها با ایویچ داشت چه بود؟

◇ ای کاش آن روزها از ایویچ به عنوان مدیر فنی تیم استفاده می شد و او می توانست با ما به جام جهانی بیاید که متأسفانه این اتفاق هرگز نیفتاد.

کمی از تیم فوتبال خود در انگلیس صحبت کنید.

◇ من آنجا در شمال لندن، در لیگ منطقه‌ای تیمی دارم به اسم acpersian که مالکش یک ایرانی است و در یکی از ٤ کنفرانس فوتبال محلات لندن حاضر است. تیم ما تیم جوانی است و بازیکنانش زیر ۲۱ سال هستند. شاید باور نکنید اما امکانات تیم محلی ما در لندن تقریباً بیشتر از امکانات تیم های لیگ برتر ایران است!

بازیکنان باشگاه شما ایرانی هستند؟

◇ بازیکنان باشگاه ما هم ایرانی هستند، هم انگلیسی و هم آفریقایی اما اکثریت بازیکنان ما ایرانی هستند که این هم یک افتخار برای ما به حساب می آید.

برخورد انگلیسی ها با نادر محمدخانی در بدو ورودش به آن کشور چگونه بود؟

◇ انگلیسی ها اطلاعات خوبی از من و دوران بازیگری ام داشتند. در بدو ورود وقتی با فدراسیون فوتبال انگلستان تماس گرفتم، آنها به گرمی مرا پذیرفتند و از من خواستند در جلسه ای که با حضور مقامات فدراسیون آن کشور برگزار می شد، شرکت کنم. آنها در آن جلسه با من به عنوان بازیکنی که تجربه بازی در جام جهانی را داشته، برخورد بسیار خوبی داشتند.

نگاه انگلیسی ها به فوتبال ایرانی ها چگونه است؟

◇ یک نگاه کاملاً مثبت است. آنها به خوبی درباره فوتبال ایران حرف می زنند و از بازیکنان ایرانی که با تمام وجود برای تیمشان از جان مایه می گذارند سخن می گویند؛ ضمن اینکه عملکرد بازیکنان ایرانی لیگ انگلستان هم خوب و قابل دفاع بوده است. برای مثال باید بگویم آندرانیک تیموریان در بولتون خیلی خوب خودش را نشان داد و در کارهای تاکتیکی تیم عملکرد خوبی داشت که این نشان از شعور بالای بازیکنان ایرانی دارد.

پرسپولیس امسال را چطور ارزیابی می کنید؟

◇ در پرسپولیس الان شرایط خوبی نمی بینم. اطلاعی ندارم اما چیزهایی که در روزنامه ها می خوانم شرایط خوبی نیست. بازیکن می آورند و می گویند بازیکن طلایی است اما وقتی در سایت دیدم خجالت کشیدم که بازیکن محلات را آورده اند. خیلی زشت است. مربی را با ناز می آورند و در دقیقه ۹۶ با آن شرایط قهرمان می شویم. قطبی چون در دنیای حرفه ای بزرگ شده بود دنبال پول بود. همیشه می گفت فوتبال بین المللی را به ایران آورده ام اما ما که چنین چیزی ندیدیم! متأسفانه به قول آقای ناصر ابراهیمی وقتی جای آقا با مستر عوض می شود، رفتارها هم عوض می شود. می خواستند کلمنته که مریض بود را با آن همه پول بیاورند اما وقتی مربی خودمان می آید یا پول نیست یا مشکلات دیگری به وجود می آید.

خوشحالی محمدخانی و عابدزاده پس از پیروزی برابر آمریکا

> **چون پول نقشی نداشت توقعات کمتر بود و مثل الان نبود که پول حرف اول و آخر را بزند.**

صحت دارد که قرار است به کادرفنی پرسپولیس اضافه شوید؟

◇ اتفاقاً از انگلیس که می آمدم یکی از دوستانم همین سوال را پرسید ولی واقعیت این است که اصلاً هیچ کس تا به حال هیچ حرفی در این باره به من نزده است. از صمیم قلب دوست دارم که این اتفاق بیفتد و بتوانم به پرسپولیس کمک کنم ولی هیچ کس این را از من نخواسته است.

راستی شما از پرسپولیس طلب دارید؟

◇ کی من؟ نه والله. آن سالهایی که ما در این تیم بودیم همه اش هزار تومان حقوق می گرفتیم! هزار تومان که دیگر پولی نیست! (می خندد.) راستی الان اینجا دیگر هزار تومانی ارزشی ندارد؟ به یک بنده خدایی در خیابان هزاز تومانی دادم، چپ چپ نگاهم کرد، انگار که پول کمی به او کمک کرده ام! بابا من فقط ٦ سال ایران نبودم چرا شرایط این قدر تغییر کرده است! (باز هم می خندد)

آن زمان پول چقدر در کار شما نقش داشت؟

◇ خیلی کم. ما پیش قرارداد که نداشتیم. خودم ماهی هزار تومان حقوق می گرفتم.

رفاقت های آن زمان چطور بود؟

◇ چون پول نقشی نداشت توقعات کمتر بود و مثل الان نبود که پول حرف اول و آخر را بزند. در حال حاضر پول آمده اما بچه ها به جای اینکه فیزیوتراپ، بدنساز و دکتر شخصی داشته باشند و حرفه ای فکر کنند، متأسفانه به اصل فوتبال فکر نمی کنند. الان کیفیت پایین آمده و بچه ها از دل و جان کار نمی کنند. برای هر کاری باید علاقه وجود داشته باشد.

چه خاطره ای از مرحوم دهداری دارید؟

◇ خاطره که زیاد است. مهمترین خاطره این است که خیلی از درس های زندگی ام را از خدابیامرز دهداری یاد گرفتم. خیلی چیزها به من یاد داد که الان به بچه های خودم یاد می دهم. مرحوم دهداری اول اخلاق ما را درست کرد و بعد فوتبال ما را. جایی هم بخواهم کار کنم همین کار را می کنم. باید با بازیکنان خودم زندگی کنم. باید از ۸ صبح تا ۸ شب با هم باشیم تا اخلاق آنها درست شود. وقتی ایران با استرالیا بازی کرد ما باید ۲۰، ۳۰ گل می خوردیم اما همت و تلاش بچه ها که از اخلاق آنها نشأت گرفته بود باعث شد آن حماسه رقم بخورد. در بازی با آمریکا هم همین طور بود. آنها به لحاظ تدارکاتی بهتر از ما بودند اما ما بردیم چون می خواستیم ببریم. مهم خواستن است. کاری که با جان و دل انجام شود کیفیت آن بالا می رود.

شما با مرحوم سیروس قایقران رفاقت نزدیکی داشتید. او چطور شخصیتی داشت؟

◇ شما هم که دست روی دل من گذاشتید و سؤال هایی می پرسید که دلم آتش می گیرد. وقتی در تیم بچه های سال ۹۸ مقابل منتخب گیلان بازی می کردم و در استادیوم برادرش را دیدم، فکر کردم خود سیروس است. بچه‌ای بود که گیلان را می پرستید. به خیلی ها کمک می کرد. خودش هیچی نداشت اما دست خیلی ها را می گرفت. هر چه به دست می آورد خرج رفقایش می کرد. من با دهداری زیاد صمیمی نبودم چون همسن و سال هم نبودیم اما قایقران لنگه دوم دهداری بود. اینها آدم هایی استثنایی و تک هستند. آنها در مردانگی و بی ریایی تک بودند. سیروس آدم دل پاکی بود. خدا بیامرزدش. خیلی دوست داشتم در تیم منتخب گیلان حضور داشت اما حیف که دستش از دنیا کوتاه است.

و به عنوان سوال آخر. برای هر اسم یک جمله بگویید.

تومیسلاو ایویچ: بهترین مربی سی سال گذشته.

داریوش مصطفوی: بهترین دبیر فدراسیون فوتبال. تاکید می کنم بهترین دبیر، نه بهترین رئیس

صفایی: بهترین رئیس فدراسیون فوتبال

جلال طالبی: با شخصیت

عابدزاده: بهترین گلر بعد از انقلاب

پیروانی: دوست خوبم

حمید استیلی: دوست داشتنی ترین بازیکن.

خاکپور: داداش حمید استیلی

استاد اسدی: با او همبازی نبودم؛ ولی روی من را سفید کرد، آخر من هم یک گل در بازی با عمان به تیم خودمان زده بودم.

■

مصطفی هاشمی:

هیچ وقت بازیکنان را تحقیر نمی کنم

مترجم: نیلوفر یوسفی

مجله انجمن بین المللی ورزشی نویسان مصاحبه ای با «مصطفی هاشمی» سرمربی موفق تیم مهرام انجام داده است. مصطفی هاشمی یکی از موفق ترین مربیان لیگ برتر بسکتبال است که در چند سال اخیر عملکرد موفقی در پتروشیمی و مهرام داشته و نام او همیشه به عنوان یکی از مربیان خوب داخلی برده می شود.

چه شد که به سمت مربیگری رفتید؟

◇من عاشق بسکتبال هستم و تا آنجایی که امکان داشته باشد می خواهم درگیر این کار باشم. حتی اگر از مربیگری هم کنار روم باز هم یک راهی پیدا خواهم کرد تا در کنار بسکتبال حضور داشته باشم. هدف اصلی من ریاست فدراسیون بسکتبال است، اگر بتوانم برنامه ریزی مناسبی داشته باشم روزی به آن پست دست خواهم یافت.

ضعف و قدرت بسکتبال ایران به نظر شما چیست؟

◇ در حقیقت لیگ بسکتبال ایران به پویایی نیاز دارد. با حضور بازیکنان خوب خارجی و سازماندهی مناسب لیگ به این مهم دست خواهیم یافت. لیگ ایران در راه خوبی قرار گرفته است.

منظور شما این است که پیشرفت بسکتبال ایران رضایت بخش است؟

◇ بله، اگر رضایت بخش نبود که نمی توانستیم به عنوان قهرمانی آسیا دست یابیم. یکی از مهمترین نقاط قوت بسکتبال ایران این است که ما مربیان بسیار خوبی داریم. این مربیان کار تاکتیکی و تکنیکی را بسیار خوب بلد هستند، آنها تحصیل کرده بوده، عاشق کارشان هستند و این احساس را با بچه های تیم تقسیم می کنند. منظورم این است که عمق این عشق را در هنگام انجام بازی می توان به وضوح حس کرد. ما به بازیکنان آموزش می دهیم که چگونه برنده شوند و هیچ وقت آنها را تحقیر نمی کنیم.

شما گفتید که پیشرفت بسکتبال ایران تا حد زیادی مدیون مربی های ایرانی می باشد اما چرا در طول چند سال گذشته مربیان ایرانی در تیم ملی موفق نبودند؟

◇ کاملاً با نظر شما مخالف هستم. هفت سال پیش اعضای حال حاضر تیم ملی همه زیر ۱۸ سال بودند و ما با یک تیم جوان در مسابقات مختلف حضور می یافتیم. محمود مشحون با قدرت مدیریت بالا و با برگزاری دیدارهای مختلف تدارکاتی و اردوهای مختلف باعث پیشرفت بسکتبال ایران شد. در چند سال گذشته ما پیشرفت بسیار خوبی داشته ایم. قهرمانی در غرب آسیا، سومی در بازیهای آسیایی دوحه و سرانجام قهرمانی در آسیا و حضور موفقیت آمیز در المپیک.

رایکو ترومن معتقد است که بازیکنان ایرانی بیشتر تکنیکی و فیزیکی هستند تا اینکه تاکتیکی و با نظم باشند. شما چه فکر می کنید؟

◇اجازه دهید مثالی بزنم. در اسپانیا در غیاب «پل گازول» بازیکنان زیادی وجود دارند که جایش را پر کنند. اما زمانی که ما حامد حدادی را از دست دادیم هیچ کس نتوانست جای وی را بگیرد. این مقایسه به شما نشان می دهد که تفاوت بسکتبال ایران و جهان تنها در نبود جایگزین می باشد. تیمهایی مانند ایران و چین از تاکتیک های روز جهان استفاده می کنند اما به خاطر کمبود بازیکنان هم سطح هیچگاه نمی توانند قهرمان جهان شوند. من و آقای ترومن در این زمینه زیاد بحث کرده ایم. بسیاری اوقات بازیکنان ما در لحظه های پایانی بازی شانس رسیدن به حلقه را دارند اما گل نمی زنند!

شما معتقدید که مربیان ایرانی همانند مربیان خارجی کار می کنند پس چرا فدراسیون به آوردن مربیان خارجی اصرار دارد؟

◇ معتقدم این خط مشی فدراسیون می باشد.

به نظر شما اگر بازیکنان فعلی از تیم ملی کنار روند، تیم ایران باز هم موفق عمل خواهد کرد؟

◇نسل بازیکنانی که هم دوره من بودند به نسل طلایی بسکتبال ایران معروف شد. زمانی که بازنشست شدیم بازیکنانی متوسط جای ما را گرفتند اما مشاهده کردید که همان بازیکنان متوسط تبدیل به بازیکنانی عالی شدند. پس ما در حالت رکود نیستیم. ما باید زمینه را برای ورود و حفظ بازیکنان جوان و آینده دار فراهم سازیم تا زمانی که بازیکنان خوبمان بازنشست شدند، جایگزینی برای آنها داشته باشیم.

چه ویژگی هایی شما را به یک مربی خوب تبدیل کرده است؟

◇ استعداد خدادادی، عشق، پشتکار و تحلیل با دقت بازیهای سطح بالا. سعی می کنم همیشه در حال یادگیری باشم و به اهدافی که از پیش تعیین کرده ام دست یابم.

چرا مربیان و بازیکنان ایرانی نمی توانند در باشگاه های خارجی حضور یابند؟

◇ باید قبول کنیم که وجهه بین المللی ما در همه ورزشها پایین است. ما باید در مسابقات مختلف حضور یابیم و به این وسیله در سطح جهانی اعلام وجود کنیم. از سوی دیگر برای ایرانی ها بسیار سخت است که خانواده خود را در ایران ترک کرده و در کشوری خارجی زندگی کنند.

به نظر شما حضور بازیکنان ایرانی در تیمهای خارجی مفید است؟

◇ در تیمهای اروپایی بله اما در تیمهای آسیایی نه!

■

از ما نشنیده بگیرید اما

گفته می شود که...

جدال دو دروازه بان

چند شب پیش «دکتر عین.شنونده» یعنی شخص شخیص بنده به یک مهمانی دعوت شد. با اکراه فراوان قبول کردم که در این مهمانی ورزشی حضور داشته باشم. جمع خودمانی و خوبی بود که چند تن از بازیکنان سابق تیم ملی فوتبال ایران نیز در آن حضور داشتند. مشغول صحبت بودیم که یکی از دروازه بان های اسبق تیم ملی به جمع ما پیوست. کمی از حرف زدنمان که گذشت داغ دلش تازه شد و حرفهایی زد که بسیار جالب بود. با هم حرفهای وی را مرور می کنیم:

پس از آنکه از تیم ملی کنار رفتم در یک تیم تهرانی بازی کردم. آنجا جایگاهی ثابت داشتم و یک دروازه بان دیگر که مدعی پوشیدن لباس تیم ملی بود نیز ذخیره من بود. البته اکثر مواقع من دروازه بان اصلی بودم و گاهی اوقات نیز وی درون دروازه می ایستاد. رابطه ما دو نفر هم خیلی خوب بود. رفت و آمد خانوادگی داشتیم و حتی همسرش را نیز من به وی معرفی کردم.

تا اینجای داستان که مشکلی نبود. اما نیمکت نشینی های وی باعث شد که کمی حس حسادت در درون وی زنده شود. مدتی بود که حس می کردم در باشگاه جو بدی علیه من راه افتاده اما به روی خودم نمی آوردم تا اینکه مدیر باشگاه یک روز مرا به دفترش احضار کرد و گفت که قرارداد مرا تمدید نمی کنند و از الآن دنبال تیم جدید باید بگردم.

خیلی ناراحت شدم و این دوستم هم حسابی مرا تسکین داد که اشکالی ندارد و همیشه برای تو تیم پیدا می شود. من هم به ناچار از آن تیم جدا شدم و بعد از چند سال هم فوتبال را کنار گذاشتم. اما همیشه برای من جای سوال داشت که چرا آن اتفاق افتاد؟ چند ماه پیش یکی از دوستان دلیل آن رفتار را برای من توضیح داد. آن دروازه بان که به ظاهر دوست من بود چند میلیون تومان به پسر یکی از مسئولان باشگاه داد تا من را از تیم کنار بگذارند!

البته آن دروازه بان هم حال و روز خوبی ندارد. مدتی در یک تیم دیگر تهرانی بازی کرد و مدعی لباس تیم ملی بود اما از آنجا که از راه طبیعی وارد کار نشده بود، به سرعت محو شد و...

دوست دروازه بانم در آخر حرف جالبی زد. گفت که آن دروازه بان بسیار هم پررو تشریف دارد چرا که چند روز پیش به من زنگ زده و گفته که اگر امکان دارد ٤ میلیون به من قرض بده!

تحصیل دانش خیلی سخت است ولی هیچ مغز و دلی نیست که نتواند این سخن را تحمل کند

● آلفرد نوبل

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

تئوری نیز می‌دیدم؛ پی بردن به ظلم‌های پهلوی، آشنایی با نهضت‌های ضداستبدادی دیگر کشورها، درک جنایات و دخالتهای آمریکا در ایران و... و مطالعه کتابهای مذهبی و انقلابی، دکتر شریعتی، استاد مطهری و... همین طور یکی دو نوار سخنرانی امام... هرگز کتاب اولی را که خواندم فراموش نمی‌کنم؛ «استحمار فکری، یا الیناسیون» نوشته معلم شهید «دکتر شریعتی» که این کتاب را «امیری» توسط کتایون به دستم رساند. او نیز خندید و گفت: مطمئن باش خواندن این کتابها از ایستادن سر کوچه بهتره!» من نیز با خنده گفتم: «اگه قرار باشه همه مردم کتابخوان بشوند، آن وقت، کی باید سر کوچه بایسته تا به داد کسانی که اعلامیه پخش می‌کنند برسه؟!»

کتایون خندید و گفت:

«می‌خوام اعتراف کنم که باطن‌ات خیلی محترم‌تر از ظاهرته!»

من اما [که حالا همه اعضای گروه می‌دانستند چند روز قبل به صورت غیرمستقیم کتایون را از مادرش و برادر بزرگش که مهندس بود خواستگاری کرده‌ام — بدون اینکه جرأت بکنم به سراغ «دکتر» بروم] با خونسردی پاسخ دادم: «شما مارو به غلامی قبول کن، ما ظاهر و باطن‌مون هم نوکر شماست؟! و کتایون دوباره خندید و خندید.

چه روزهای زیبا و قشنگی بود آن روزها؛ ایامی که اوقاتمان را یا با مبارزه پنهان علیه شاه و حکومت‌اش می‌گذراندیم، یا کنار کتایون می‌نشستیم و کتاب می‌خواندیم و از زندگی حرف می‌زدیم و از فردا و آینده‌ای که در انتظارمان بود و...، اما افسوس... افسوس که شیطان‌های روی زمین هنوز وجود داشتند؛ مثل فری جلاد!

◆◆◆

چندمرتبه‌ای «جلاد» را پشت سر و اطراف خود دیده بودم. که من و کتایون را می‌پایید. موضوع را که با آقای امیری درمیان گذاشتم هشدارمان داد: «مراقب این لعنتی باش... مثل ابلیس می‌مونه و هر جا که فکرش را نمی‌کنی پیداش میشه... خیلی مواظب باش، روش کار «فری جلاد» همینه که هر وقت می‌خواد طعمه‌ای را شکار کنه، ابتدا حسابی او را زیر نظر می‌گیره، رفت و آمدهاش رو کنترل می‌کنه، افرادی را که باهاشون ارتباط داره مورد شناسایی قرار میده، و بعد همان لحظه‌ای که یک کتاب ممنوعه، یا اعلامیه و یا پوستر و نواری... چیزی همراهته و خدا خدا می‌کنی که به پست هیچ ساواکی و ماموری نخوری، یکمرتبه «فری جلاد» مثل شیطان رخ به رخ‌ات درمیاد و اون وقت دیگه حسابت با کرام الکاتبینه، فری جلاد اگر از یک «مبارز سیاسی» چیزی گیر بیاره، پرونده‌ای براش درست می‌کنه و طوری می‌فرستدش تهران، که حکم اعدام طرف قطعی باشه!... پس باز هم بهت هشدار میدم کاوه...، هوشیار باش، چند وقتی دنبال هیچ ماموریتی [مخصوصاً وقتی چیزی همراهته] نرو... با کتایون هم فعلاً نه در خیابان قرار ملاقات بگذار، نه برو خونه‌شون و نه او بیاد...

همه توصیه‌های امیری را رعایت کردم، مو به مو جزء به جزء، اما افسوس که خیلی عاشق بودم! آنقدر عاشق بودم که من بیشتر از ۹ روز طاقت ندیدنش را نداشتم، وقتی به منزلشان تلفن زدم و گفتم: «دلم خیلی براتون تنگ شده» و او هم که به این حرف من حساسیت داشت او محل قرار را تعیین کرد: «الان دارم میرم یک نان بخرم و ببرم برای بچه‌ها، بعد از خریدن نان میام جلوی میدان ساعت»!

داشت با رمز حرف می‌زد، حالی‌ام کرد که قرار است از کتابفروشی آقای امیری یک برگ از آخرین اعلامیه امام(ره) را تحویل بگیرد و به «رابطین» بدهد تا آنها نیز

تکثیر و بین مردم توزیع کنند...!» برای یک لحظه یاد سفارشهای «امیری» افتادم و خواستم قرار را به هم بزنم، اما دلم نیامد دیدارمان را کنسل کنم...» بعد از قطع تلفن چند دقیقه‌ای توی خانه قدم زدم و بعد رفتم به میدان ساعت.

دلشوره عجیبی داشتم، احساس می‌کردم مرتکب اشتباه شده‌ام... مخصوصاً که قرار بود کتایون آخرین اعلامیه امام(ره) را نیز همراه داشته باشد!

وقتی یاد حرفها و هشدارهای «امیری» افتادم و یادم آمد که چند روز است «فری جلاد» را اطرافم ندیده‌ام! وحشت بیشتری وجودم را پر کرد، اما دیگر کاری نمی‌شد کرد و باید دعا می‌کردم که او نیاید یا اگر می‌آید خدا کند چیزی همراهش نباشد! بعد یکمرتبه با خودم فکر کردم؛ «بهتره خودم برم تا وقتی کتایون میاد و منو نمی‌بینه، مجبور بشه بره و اینجا نایسته!...» و بعد بی‌معطلی از روی نیمکت کنار میدان برخاستم و پا تند کردم که از آنجا دور شوم، که صدا از پشت سرم گفت: «کجا...؟ مگه باهاش قرار نداری «بچه گدا؟» منظورم همان دختر خوشگله است...»

سر برگرداندم و «او» را که دیدم تنم لرزید! خودش بود، «فری جلاد» بود که با صورت اسبی و دماغ عقابی و چشمان وق‌زده‌اش سینه به سینه‌ام ایستاده بود. چند ثانیه‌ای گیج شدم، اما خیلی زود به خود آمدم و گفتم: «ببخشین... فکر کردم با من بودین..» این را گفتم و خواستم از او جدا شوم که دوباره به حرف آمد: «آره... با تو بودم «بچه گدا» نکنه منو نمی‌شناسی؟ مگه دوست نداشتی یکنفر قلقلک‌ات بده؟ یادت آمد؟ خب منم دوست ندارم وقتی کسی بهم رو می‌زنه، درخواستش را انجام ندهم، واسه همین آمدم تا امروز قلقلک‌ات بدهم...، خب نگفتی بچه گدا...؟ امروز با همان «دختر خوشگله» قرار داری؟ همان که آن شب ما را سیاه کرد و اعلامیه‌هاش را داد به تو! چقدر به «سر گرد گوساله» گفتم تو را بگردیم، اما می‌گفت نه... می‌گفت تو اینکاره نیستی و فقط دنبال یللی و تللی هستی...

هرچی بهش اصرار کردم قبول نکرد...، اما بیخودی که به من نمیگن جلاد؟ من همان شب و با یک نگاه فهمیدم قصه چیه! بعد هم آنقدر دنبالتون گشتم و ردتون رو زدم تا بالاخره فهمیدم سر هر جفتتون توی یک آخوره! منتهی صبر کردم تا سر یک فرصت مناسب گیرتون بندازم؛ مثلاً موقعی که مدرک کافی برای اعدام شدن دارین! مثل همین الان که از اون قیافه و رنگ زرد شده‌ات معلومه که یا تو چیزی همراهته یا اون خوشگله...!»

چقدر دلم می‌خواست دندان‌هایش را بریزم توی دهانش... اما نمی‌شد، نباید بهانه‌ای دستش می‌دادم. با خونسردی خواستم نشان بدهم او را نمی‌شناسم! لذا با همان لحن و لهجه قدیمی‌ام گفتم: «بی‌خیال بابا... انگار استکان آخری رو زیادی رفتی بالا داداش که مارو اشتباه گرفتی و...» هنوز حرفم تمام نشده بود که با نوک کفشش کوبید توی ساق پایم و دندان‌های زردش را نشان داد و خندید و گفت: «بچه پررو فکر کردی خر گیر آوردی...؟ گفتم که می‌خوام قلقلک‌ات بدم و...، اما نه... چرا تو رو قلقلک بدم که فایده‌ای نداری... بهتره اون «دختر خوشگله» رو قلقلک بدم که...»

احساس می‌کردم خون دارد توی صورتم می‌دود...؛ و این همان چیزی بود که او می‌خواست؛ اگر چیزی از من گیر نمی‌آورد — که گیر نمی‌آورد — نمی‌توانست کار زیادی کند، مگر اینکه عصبانی بشوم و... و بعد که یاد کتایون افتادم سکوت کردم، اما «فری جلاد» به مرد لباس شخصی که آنسوتر بود اشاره کرد و گفت: «مواظبش باش در نره که خیلی کارش دارم، ولی بهش دستبند نزن، نمی‌خوام «طرف‌اش» متوجه بشه که ما اینجاییم و...»

هنوز حرف «فری جلاد» تمام نشده بود که کتایون از تاکسی پیاده شد. فری نگاهش کرد و کمی از من فاصله

گرفت. مرد دوم نیز همین کار را کرد؛ حالا امکان نداشت کتایون متوجه آنها بشود. وقتی مرا دید خندید و خواست از آنسوی خیابان به اینطرف بیاید که زدم به سیم آخر؛ وقتی متوجه شدم که اگر کتایون را با اعلامیه بگیرند چه بلایی سرش می آورند، با خودم گفتم: «مثلاً تو می خوای شوهرش بشی؟» و بعد نقشه‌ای را که از همان اول توی سرم بود پیاده کردم؛ یکدفعه از جا بلند شدم و با تمام وجودم عربده‌ای سر دادم: «چی از جون من می خواهید بابا...، منو عوضی گرفتین...» همین فریادم کافی بود تا کتایون از آمدن منصرف شود و توقف کند. «فری جلاد» اما با خشم فراوان و با مشت کوبید توی دماغم و گفت: «بیچاره‌ات می کنم بچه گدا... جد و آبادت رو میارم جلوی چشمت [و رو به همدستش گفت: مواظبش باش] سپس نگاهی به آنسوی خیابان انداخت و موقعی که دید کتایون چیزی را دارد از توی جیب کاپشن‌اش درمی آورد، مثل پلنگ از جا پرید و به سویش دوید و...، اما فاصله‌اش با آنطرف خیابان آنقدر بود که کتایون بتواند یک لقمه را ببلعد، اعلامیه را خیلی سریع تکه تکه کرد و به دهان گذاشت و آن را فرو داد...! فری جلاد وقتی به او رسید و فهمید چه رکبی خورده، طوری خشم وجودش را پر کرد که ضربه معروفش را نثار کتایون کرد.

با دو کف دست و از دو طرف، گوشهای کتایون را نشانه گرفت و چنان ضربه‌ای به او زد که کتایون فقط آخ گفت و به زمین غلتید... من اما، حالا باید از چنگ همدستش می گریختم، پس معطل نکردم و با لگد کوبیدم زیر شکمش و سرش را که پایین آورد، با زانو کوبیدم توی صورتش...، بعد که گیج شد خواستم فرار کنم که نگاهم افتاد به اسلحه‌ای که زیر کت‌اش داشت، زدم به سیم آخر و کلت او را بیرون کشیدم و ضربه سوم را هم نثارش کردم و به سرعت گریختم...، و فقط امیدوار بودم که کتایون هم [که حالا هیچ مدرکی به جلاد نداده بود] زودتر به آهنگری آقاصفدر بیاید؛ جایی که محل اختفای بچه‌هایی بود که توسط ساواک شناسایی می شدند و نباید مدتها آفتابی می شدند! اما کتایون آن روز نیامد. فردا نیز همینطور؛ از طریق بچه ها باخبر شدم که در بیمارستان بستری شده، اما چرا؟ پاسخ سوالم را دو هفته بعد از خود او شنیدم؛ ماموران ساواک نتوانستند او را زیاد نگه دارند، چرا که با همان ضربه فری جلاد، پرده هر گوش کتایون پاره شده و... کتایون من تا پایان عمر ناشنوا شده بود.»

موقعی که کتایون اینها را گفت، در حالی که اشک می ریختم رو به خدا کردم و گفتم: «خدایا کمکم کن تا با همین کلت انتقام عزیزم را از این جلاد بگیرم...»

◆◆◆

هفت ماه گذشت.

◆◆◆

درست از همان لحظه‌ای که مردم آخرین دژهای حکومت پهلوی در شهرمان را به تصرف درآوردند، فقط در یک فکر بودم، پیدا کردن فری جلاد! که این کار چندان سخت نبود؛ چرا که وقتی رفتم دم خانه‌اش، زن جوانی که «دوست اجباری» فری بود، در حالی که اشک می ریخت گفت: «جوانیم رو زیر پاش له کرد... اگر پیداش کردین انتقام مرا هم بگیرید...» و بعد آدرس محل اختفای فری جلاد را [که خود فری هم نمی دانست آن زن بدبخت آدرس آن کارخانه قدیمی را دارد] به من داد و راه افتادم.

◆◆◆

–منو شناختی حرومزاده... بچه گدارو که یادته... یادت هست «دختر خوشگله» رو چه بلایی سرش آوردی؟ حالا نوبت توئه که بفهمی یک جلاد با آدم چیکار می کنه...

اینها را به فری که چهره‌اش از ترس یخ زده بود گفتم و چنان با مشت توی صورتش و با لگد به شکمش کوبیدم که جلوی پایم زانو زد.

–حالا باید تقاص همه کسانی رو که بهشون ظلم کردی و کتکشون زدی و شکنجه‌شون کردی پس بدی... آماده مردن بشو فری [... و بعد کلت را گذاشتم روی گیجگاهش و ادامه دادم] من، کاوه... فرزند انقلاب اسلامی... در یک دادگاه نظامی تو را به اعدام محکوم می کنم...»

فری جلاد ضجه زد و گریست، دستم را گذاشتم روی ماشه و...

–نه کاوه... این کارو نکن...

صدای کتایون که پس از ناشنوا شدن دچار لکنت هم شده بود، تنم را لرزاند؛ او اینجا چه می کند؟ چگونه اینجا را یاد گرفته و... اما وقتی پشت سرش «امیری» را دیدم و کنار او پدر کتایون را [که هر سه نفر مسلح بودند و از تصرف ژاندارمری شهر برمی گشتند] فهمیدم که امیری از آن جایی که می دانست قصدم چیست، مرا تعقیب کرده و بعد هم به کتایون و پدرش اطلاع داده و...، کتایون دوباره گفت: «این کار را نکن کاوه... ما که قاتل نیستیم... تو مطمئن باش این حیوون اعدام خواهد شد... اما این وظیفه من و تو نیست...»

–ولی این حرومزاده داغ ابدی به دل من گذاشت.

این را که گفتم پدر کتایون که حالا دیگر دو سه ماهی می شد که پدر همسرم شده بود گریست و گفت: «راست میگی کاوه، ولی فرق ما با امثال این حرومزاده همین چیزهاست... کاری نکن که بعدها وجدانت آزار ببینه... دیگه نباید مثل قدیم فکر بکنی... تو باید عوض شده باشی که شدی... بیا که تازه نوبت زندگی ما شده...»

دستم هنوز با کلت روی گیجگاه «جلاد» بود که کتایون زد زیر گریه و گفت: «فکر کردی برای خوشبخت شدن با تو، نیاز به شنیدن چی دارم کاوه...؟ نه... تو اینکاره نیستی کاوه... تو قاتل نیستی...»

کنار دیوار زانو زدم و گریستم...! امیری آمد و مرا در آغوش کشید و بعد همراه پدر کتایون «فری جلاد» را به کمیته شهر بردند. نگاهی به کتایون انداختم و طوری که او از لب‌خوانی حرفم را بفهمد گفتم:

«حالا کجا بریم دختره؟» و او دوباره خندید و گفت:

«بریم سراغ زندگی پسره!»

■

نکات خواندنی

رابطه افسردگی و دویدن

براساس تحقیقات انجام شده محققان دریافته‌اند که استفاده کردن از دستگاه دویدن ثابت (تردمیل) در مقابل بروز مشکلات قلبی ناشی از افسردگی مفید است.

عمر کم می‌شود وقتی که...

افرادی که در زندگی خود طلاق و جدایی را تجربه کرده‌اند نسبت به سایر افراد عمر کوتاهتری دارند. این افراد ۹ سال کمتر از دیگران عمر می کنند و طلاق بر سلامت افراد تاثیر منفی دارد.

صبح‌ها دوش بگیرید

دانشمندان بر این باور هستند که حمله قلبی در صبحگاه بیشتر دیده شده و علت آن هم کاهش گردش خون است، بنابراین افرادی که در معرض این خطر هستند شب زودتر به رختخواب بروند و صبح زود از خواب بیدار شوند، ورزش بکنند و دوش بگیرند که این کار در آن ساعت برای پیشگیری از حمله قلبی و سکته مغزی مفید است.

ماسک‌های مرطوب

خبر دارید استفاده کردن از ماسک‌های مرطوب برای مقابله و کاهش خطرات ناشی از آلودگی هوا مناسب‌تر است.

آب سیب و...

براساس تحقیقات انجام شده پزشکان به والدین توصیه می کنند که به کودکان پرخاشگر خود روزانه آب سیب بنوشانند چرا که آب سیب تا اندازه قابل توجهی به آرامش روحی کودکان کمک می کند.

هندوانه و...

محققان در تحقیقاتی که انجام داده‌اند دریافتند خوردن هندوانه سرد که (در یخچال) قرار گرفته از لحاظ تغذیه‌ای مناسب نیست و هندوانه‌هایی که در دمای معمولی اتاق نگهداری می شوند، نسبت به نوع یخچالی و خیلی خنک این میوه خواص بیشتری دارند.

پدر و مادرها بخوانند...

محققان روانپزشکی بر این باور هستند که دوستان و بازیهای خیالی کودکان مرحله‌ای طبیعی از رشد روانی –اجتماعی در سنین ۲ تا ٤ سالگی است و برقراری ارتباط با دیگران مهمترین علت روی آوردن به بازیهای تخیلی است و کودکان با بازیها سعی در برقراری ارتباط با محیط اطراف خود دارند.

عشق غالباً خنده آور است ولی، دوستی بی آلایش نیرومند و الزام آور تر است

● فرانسوا ماری ولتر

از ناکجا

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

عناب، داروی ضد سرفه

اگر در شروع فصل سرما دچار سرماخوردگی شده‌اید و از خشکی سینه و سرفه رنج می برید، عناب داروی گیاهی مناسب و کارآمدی است.

عناب دارای لعاب فراوان، پروتئین، مواد قندی و مقدار زیادی ویتامین C و املاح است. عناب به دلیل داشتن لعاب زیاد نرم کننده سینه و ضد سرفه است. جوشانده عناب گرفتگی صدا را برطرف می کند.

به علاوه آسم و تنگی نفس را برطرف می کند.

ملین است مخصوصا اگر آنرا با آب و یا شیر بجوشانید.

عناب آرام کننده اعصاب و خواب آور است و بی خوابی را برطرف می کند.

خستگی شدید را برطرف می کند.

عناب جوشانده پوست درخت عناب داروی ضد اسهال است.

برای معالجه و التیام زخمهای کهنه گرد ریشه خشک شده عناب را روی آنها بپاشید.

رشد موی سر را زیاد می کند. برای برطرف کردن ورم چشم، عناب را به چشم بمالید. عناب کم اشتهایی را برطرف می کند. برای تهیه جوشانده عناب ۵۰ گرم عناب را در یک لیتر آب ریخته و بجوشانید تا حجم آن دو سوم شود. البته توجه داشته باشید عناب در اشخاص سرد مزاج باعث گاز و نفخ معده می شود. این افراد باید عناب را با شکر و مویز بخورند. بهتر است این میوه با غذاهای محرک مانند عسل میل شود. دقت کنید که میوه عناب باید در جای خشک و خنک و دور از نور نگهداری شود.

غمگین ها بیشتر تلویزیون تماشا می کنند

روانشناسان می گویند؛ افراد غمگین بیشتر از افراد شاد تلویزیون تماشا می کنند. بر اساس آخرین تحقیقات؛ افراد شاد که به لحاظ اجتماعی فعال‌تر هستند و بیشتر مطالعه می کنند، میل کمتری به تماشای تلویزیون دارند. محققان درباره حدود ۳۰ هزار فرد بالغ تجزیه و تحلیل انجام داده‌اند. محققان الگوهای فعالیت را در افراد شاد و کسانی که کمتر شاد بودند، ارزیابی کردند.

پژوهشگران دریافتند؛ افراد شاد به لحاظ اجتماعی فعال‌تر هستند، بیشتر در برنامه‌های مذهبی شرکت می کنند و بیشتر روزنامه می خوانند.

به علاوه این تحقیق نشان داد که تماشای تلویزیون در مقایسه با سایر فعالیتهای تفریحی، نیاز به فعالیت و تحرک کمتری دارد. بینندگان تلویزیون نیازی ندارند که به جایی بروند، لباس مناسب بپوشند، در اجتماعات شرکت کنند، برنامه ریزی کنند، انرژی صرف کنند و یا هر نوع کار دیگری انجام دهند.

این پژوهش نشان داد: ۵۱ درصد از مردم غمگین مایل هستند که زمان اضافی و ناخواسته بیشتری داشته باشند.

تاثیر پونه در قند خون

مصرف گیاه دارویی پونه در کاهش قند خون مبتلایان به دیابت موثر است.

پژوهشگران با بررسی موش های آزمایشگاهی، تاثیر استفاده از گیاه پونه را بر میزان قند خون آنها ارزیابی کردند. بر اساس این پژوهش مصرف مقدار زیاد و دراز مدت عصاره بولاغ اوتی (پونه) ۹٦٪ قند خون را کاهش می دهد. این بررسی همچنین نشان می دهد، انسولین تنها ٤۹٪ قند خون را کاهش می دهد.

محققان امیدوارند با استفاده از این گیاه دارویی، به داروهای جدیدی برای تنظیم قند خون دست یابند.

تاثیر شستن دستها روی نحوه قضاوت

پژوهشگران در تحقیق تازه‌ای دریافته‌اند که شستن دستها روی قضاوت کردن تاثیر می گذارد.

محققان می گویند؛ رعایت و حفظ بهداشت مطلوب دستها موضوعی است که همواره از سوی متخصصان سلامت عمومی به آن توصیه می شود اما آنچه که اخیرا در جنبه دیگری از این مطالعات مشخص شده آن است که شست و شوی دستها نه تنها راحت ترین راه برای جلوگیری از بروز عفونت ها است چرا که روی نحوه قضاوت های اخلاقی یک فرد نیز تاثیر می گذارد.

پژوهشگران در انگلیس به این نتیجه رسیده‌اند؛ افرادی که بهداشت خوبی دارند و همیشه تمیز هستند و بویژه وقتی بهداشت دستهای خود را به خوبی و در حد تعادل رعایت می کنند کمتر قضاوت می کنند. در واقع این افراد بیشتر ترجیح می دهند قبل از اینکه در مورد دیگران هرگونه قضاوتی داشته باشند، ملایم و آرام باشند و به دیگران آسان بگیرند.

نکته جالب توجه‌تری که در این مطالعات مشخص شده این است که وقتی مردم قبل از شرکت در یک رای گیری و پیش از رای دادن دوش می گیرند و خود را می شویند احتمال اینکه از خلاف کاری‌های سیاسی چشم پوشی کنند، بسیار بیشتر است چون در این وضعیت ترجیح می‌دهند که نسبت به فرد مورد نظر سختگیری نکنند.

در این پژوهشی که از سوی محققان صورت گرفت از ٤٤ شرکت کننده که نیمی دست‌های خود را شسته و نیمی دیگر نشسته بودند درخواست شد تا یک فیلم در مورد معتادان به هروئین را نگاه کنند و بعد چندین فیلم دیگر را تماشا کنند.

در نهایت پژوهشگران متوجه شدند نحوه قضاوت در این دو گروه به دلیل فاکتور تمیزی دستها با هم دیگر متفاوت است.

گرسنگی به تقویت حافظه کمک می کند

پژوهشهای جدید حاکی است که گرسنگی می تواند به تقویت حافظه و یادآوردن محفوظات کمک کند.

دانشمندان دریافتند که «گرلین» یا هورمون گرسنگی می تواند شمار ارتباط عصبها با بخشی از مغز را که محفوظات جدید در آنجا حفظ می‌شود افزایش دهد.

این یافته‌ها موجب شد که امیدواری به اینکه در بیماریهایی مانند آلزایمر که نیروی حافظه و یادگیری شخص لطمه می‌بیند، داروها بتوانند موثر واقع شوند افزایش یابد. خالی بودن شکم هورمون گرلین را وارد جریان خون می کند و موجب فعال شدن عصبهای گیرنده مغز می‌شود.

تیم تحقیقاتی با انجام چندین آزمایش یادگیری و حافظه بر روی موشها، کشف کرده‌اند که تزریق گرلین اضافی به موشها سبب می‌شود عملکرد مغز آنها در ارتباط با حافظه و یادگیری بهتر می‌شود.

ارتباط سرماخوردگی با خواب شبانه

خواب شبانه کمتر از هفت تا هشت ساعت، خطر ابتلا به سرماخوردگی را افزایش می دهد.

محققان علوم پزشکی می گویند کسانی که شبانه کمتر از هفت ساعت خواب راحت داشته باشند به میزان سه برابر دیگران سرما می خورند.

محققان اعلام کردند در صورتی که میزان کم خوابی افراد بیشتر شود، احتمال ابتلای آنان به سرماخوردگی حتی تا پنج برابر نیز افزایش می یابد. محققان با بررسی ۱۵۳ مرد و زن بین سال های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰٤ درباره میزان خواب آنان پرسش کردند. محققان با بررسی وجود ویروس سرماخوردگی دریافتند میزان احتمال سرماخوردگی با میزان خواب در ارتباط است.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

متاسفانه گاه تمامی انرژی و وقت خود را صرف مسائل مادی و گاه تمامی آنها را به مسائل عاطفی معطوف می کنید و گاهاً آنچنان تغییر مسیر می دهید که تمامی داشته‌های قبلی تان را منسوخ می دانید و مابقی دیگر هیچ!

درحالی که در این شیوه ثابت شده توجه شما تنها بر روی یک مساله است و از مسائل مهم دیگر غافل می شوید و راه را به بیراهه می روید.

من پیشنهاد می کنم مانند زمان بچگی که به مدرسه می رفتید و معدل را درنظر می گرفتید تا به کلیه دروس توجه داشته باشید، هم‌اکنون نیز با مسائل زندگی اینگونه عمل کنید تا همه را به اندازه مناسب خود داشته باشید و تمام اینها به اندازه امکاناتتان باشد!

اردیبهشت

گاه می گویید که تقدیر شما را از حرکت باز داشته است و گاه هم اعتراف می کنید که تصمیم‌های خودتان باعث این نوع زندگی شده، اما پیدا نیست چه مانعی را می بینید که اینقدر تردید بر تصمیم‌های شما حاکمیت می کند.

دوست خوبم! شما معمولاً سرود خودتان را می خوانید و حرف خودتان را می زنید، ولی نمی دانم چرا همیشه منتظرید که کسی به جای شما در را بکوبد و نتیجه مثبت آن را شما دریافت کنید!

درحالی که می توانید از همین حالا دلواپسی ها را کنار بگذارید و شمارش نبض زمان را تحت کنترل درآورید تا از شرایط گاه اندوهگین و گاه خوشحالی غیر ماندگار کنونی خارج شوید و برای همیشه بتوانید نفس راحت بکشید.

خرداد

خوشبختانه تاکنون کتاب زندگی خود را جذاب و خوانا نگه داشته‌اید و آرزوهایتان را پربار و هنوز هم می توانید احساس زنده بودن واقعی را در وجودتان لمس کنید و در این میان فقط باید به خدا توکل کنید که این تنها چیزی است که می تواند شما را برای همیشه آرام و راضی نگه دارد و به خود یادآور شوید که رسیدن به داشته‌های این دنیا سیری ناپذیر است و ذاتاً انسان گرایش به طلب بیشترین ها دارد، پس اصل رمز زندگی را دریابید تا کنترل جزییات آن برایتان آسوده‌تر شود.

دوست نازنینم! خودتان خیلی خوب می دانید که چه می کنید و چه باید ببینید پس لازم است که به ندای قلبتان احترام بگذارید و پیام آن را به تمام وجودتان منتقل کنید.

تیر

باور کنید این خیلی طبیعی است که موفقیت خودتان را بیشتر از دیگران طالبید، ولی باید دقت کنید که برای رسیدن به اصولی که به آن پایبند هستید، حق دیگران را پایمال نکنید و اگر تنها یک موضوع خاصی نگرانتان کرده، من پیشنهاد می کنم که راه طولانی‌تر را انتخاب کنید که گذشت زمان بسیاری از نهفته‌ها را برملا می کند، اما هیچگاه برای مسائل زمینی خود را به آب و آتش نزنید و بدانید که اگر تلاشتان در راه حضرت دوست باشد بی شک نتیجه‌بخش خواهد بود و البته که اگر غیر از این باشد شر آن اطرافیانتان را هم دربر خواهد گرفت ولی مطمئن باشید که امکان جبران اشتباه گذشته وجود دارد.

مرداد

خدا را شکر خودتان هم خوب می دانید که چقدر دیدگاه و ارزشهای شما با دیگران متفاوت است و این بد نیست که همیشه می خواهید بهترین ها را داشته باشید، اما برای رسیدن به این هدف زیبا باید تلاش و برنامه‌ریزی کنید و لازم است که تمامی آنها نیز با عملکرد اطرافیان و حتی دیگران متفاوت باشد چون اگر همانند آنها عمل کنید همانند آنها دریافت خواهید کرد!

دوست خوبم! برای رسیدن به ارزشهایتان راه دور و درازی را پیش رو دارید، ولی برای شما ناممکن وجود ندارد و به راحتی قابل وصول و در دسترس است پس شروع کنید تا بتوانید زندگیتان را طبق دلخواهتان زیر و رو کنید، ولی دقت کنید که در این میان چیز مهمی را گم نکنید!

شهریور

سختکوشی و جنگندگی را در خودتان پرورش می دهید و خودتان را آماده می کنید که هر لحظه دوباره برخیزید، اما دوست خوبم!

دقت کنید که به دنبال یک لیوان آب نباشید بلکه به دنبال چشمه آب باشید که در صورت وصال هیچ وقت تشنه نخواهید ماند، بخصوص اگر هدفتان معنوی باشد.

درضمن به راستی که زمان مناسبی است تا ارزشهای پنهان خود را آشکار سازید که آموزش داشته های کهنه باعث تولد ارزشهای جدید خواهد شد و این شما را عاشق‌تر از گذشته می کند پس قلبتان را به چیزی که ارزشش را دارد و فناناپذیر است هدیه کنید تا در آینده وقتی سرتان را به عقب برمی گردانید دیگر حسرتی به دل نداشته باشید!

مهر

به کمک نیاز دارید و وجودتان آن را فریاد می زند اما آن را از خودتان دریغ می کنید که این موضوع باعث ایجاد فشار روحی و آشفتگی شدید شما می شود که آن نیز خود عوارضی دارد که قطعاً باید از سلامتی خود هزینه کنید. البته این را نیز بدانید که مسائل بسیار جدی که گاهاً شما نیز آنها را جدی‌تر می بینید تنها باید با خنده کنترل شوند تا بتوانید راحت‌تر آنها را مورد بررسی قرار دهید. خبر خوبی دریافت می کنید که خودتان هم به خوش شانس بودن اعتراف می کنید. نکته بعدی در مورد امر و نهی هایی است که هر دو طرف می دانید غیر منطقی است ولی ادامه می دهید و از طرف شما این انتظار نمی رود که لازم است با صحبت‌های دوستانه و منطقی این مشکل کوچک را برای همیشه حل کنید.

آبان

روزهای خوبی را پیش رو دارید و فرصت کافی تا بتوانید باغچه ذهن و زندگیتان را به شکل مطلوبی گل آرایی کنید و علفهای هرز را از آن دور بریزید که در این صورت خودتان را برای رهایی از ترس و تنهایی بیمه خواهید کرد. اما دوست خوبم! بعضی وقتها سهل انگاری می کنید و همین نکته هر چند کوچک باعث ایجاد اختلال بزرگ در رفتار شما می شود که باید دقت کنید و نگاهی کوچک به گذشته‌تان خیلی چیزها را روشن می کند پس همین حالا به خودتان قول بدهید که برای قدردانی از انجام کارهای مثبت به خودتان پاداش بدهید و البته آن را دقیقاً انجام دهید که به طور یقین این کار مثل پول ریختن در قلک است. نکته مهم و پایانی این که نمازتان را اول وقت بخوانید که بی‌موقع بر سر قرار حاضر شدن عین بی‌وفایی است!

آذر

اولین توصیه من به شما این است که به فکر پس‌انداز انرژی مثبت باشید و برای این کار کافیست از کارهای منفی دوری کنید و بحث جایگزینی را پیش بگیرید که یکی از آنها در کنار خانواده بودن و ایجاد فضای صمیمی است و یکی از باارزش‌ترین هدیه‌های آن لبخند خدا. درضمن در مورد گله‌های شما از زمانهای سخت زندگی باید بگویم که یک دریای توفانی تنها توسط ناخداهای لایق تسلیم می‌شود، پس قدر داشته‌هایتان را بدانید و شک نکنید که بی تحرکی موجب ذخیره انرژی نمی‌شود، بلکه شما را خسته‌تر می کند.

دوست نازنینم! باور کنید که زمستان رفتنی است حتی اگر تمام شب‌های آن یلدا باشد!

دی

می دانم که هوای دلتان به شدت ابری است و زمزمه ناامیدی می کنید اما هیچ دقت کرده‌اید که چرا رنگین کمان قشنگ است و چرا گنج‌ها همیشه در دخمه‌ها هستند؟

دوست نازنینم! آسمان زندگی هر کس به اندازه معرفت اوست و بدون شک آسمان شما بی‌انتهاست و برای گرفتن پاسخ مثبت فقط باید کمی صبر داشته باشید که کرم دوست بی‌نهایت است.

پس آرزو نکنید به زمانی برگردید که تنها غم زندگیتان شکستن نوک مدادتان بود.

ولی با همان مهربانی زمانی را آرزو کنید که در مهربانی همچو باران بودید و در ترنمتان علف هرز و گل سرخ یکی بود!

بهمن

به راستی که ایستادن بعد از افتادن بسیار زیباتر از همیشه ایستادن است و زیبایی آن همانند ستاره‌ای است که ممکن است دیده نشود، ولی همیشه هست، پس قدر لحظه‌های شکست را بدانید و دقت کنید که قضاوت نادرست نکرده باشید و بدانید که منزل همیشگی شما قلب عزیزی است که دوستش دارید و او نیز تنها تکیه‌گاه شما می‌باشد.

دوست خوبم! دقت کنید که به بهانه تغییر و تحول شیشه پنجره زیبای زندگیتان را خدشه‌دار نسازید که داشته های امروزتان همان آرزوهای دیروز شما بوده‌اند.

در مورد چیزی که خیلی لازمش دارید، کاش آن را فقط از پروردگار طلب کنید که بی هیچ منتی می بخشد و لبخند می زند!

اسفند

خودتان هم خوب می دانید که تغییر دادن دیگران چقدر دشوار است، ولی به راحتی قادر به تغییر افکار و کردار خود هستید که این موضوع باعث تضمین وجود آرامش در زندگی‌تان خواهد شد چیزی که آن را در رویا می پرورانید.

در مورد دلواپسی شما هم باید بگویم که می توانید شیرینی رضایت یک دوست را به هر چیزی بفروشید اما کاش طوری عمل کنید که از هر دو سود ببرید، پس تردید و وسواس را کنار بگذارید و مصمم یاعلی (ع) بگویید که فاصله کوتاه فکر و عمل را گاهی تنبلی خیلی به سرعت پر می کند و آنگاه ماجرا فیصله پیدا می کند. درضمن در این روزها با افرادی آشنا می شوید که راههای ناهموار را می توانند هموار کنند، اما خیلی دقت داشته باشید!

> اگر جوان هستید خام هستید و اگر پیر هستید غافل
> ● اسکار وایلد

نقاشیهای شما

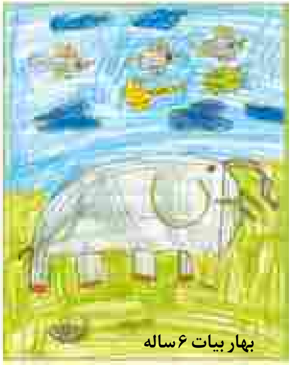
بهار بیات ۶ ساله

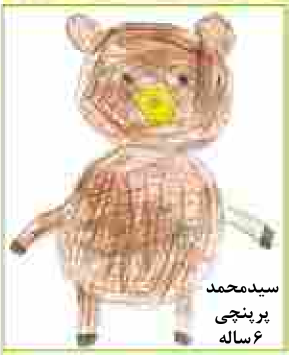
سیدمحمد
پرپنچی
۶ساله

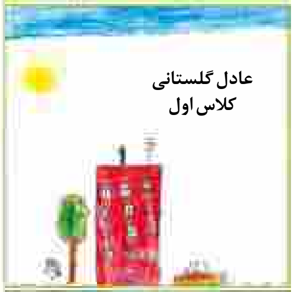
عادل گلستانی
کلاس اول

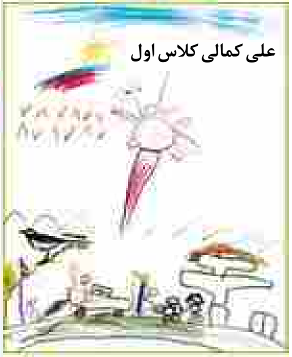
علی کمالی کلاس اول

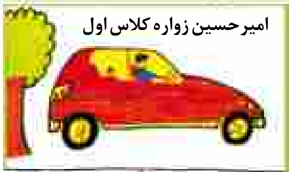
امیرحسین زواره کلاس اول

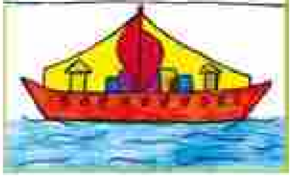

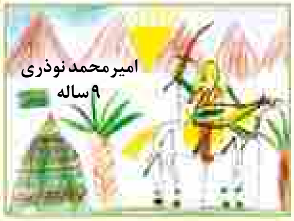
امیرمحمد نوذری
۹ساله

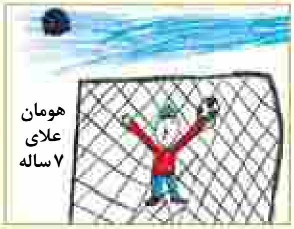
هومان
علای
۷ساله

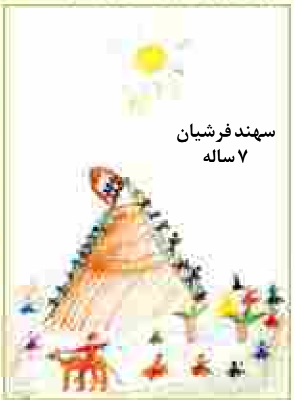
سهند فرشیان
۷ساله

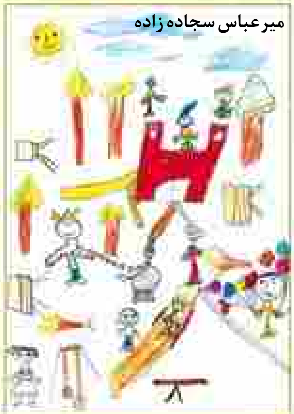
میرعباس سجاده زاده

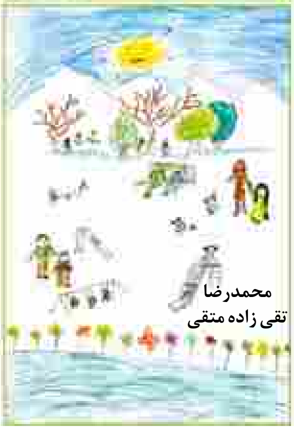
محمدرضا
تقی زاده متقی

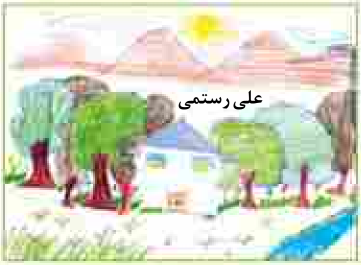
علی رستمی

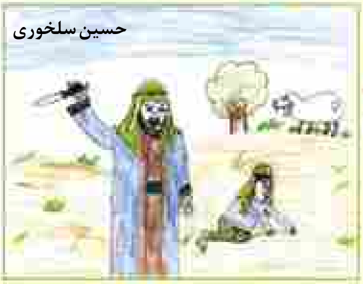
حسین سلخوری

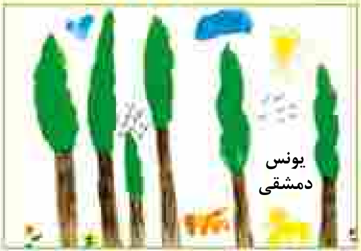
یونس
دمشقی

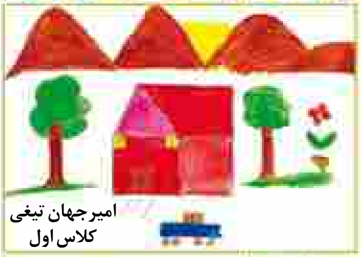
امیرجهان تیغی
کلاس اول

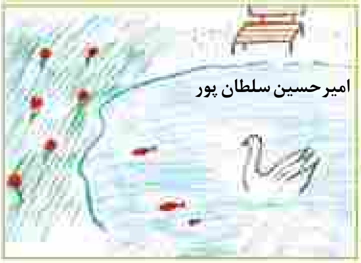
امیرحسین سلطان پور

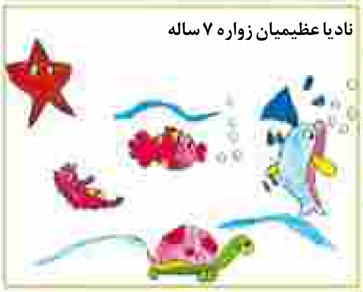
نادیا عظیمیان زواره ۷ ساله

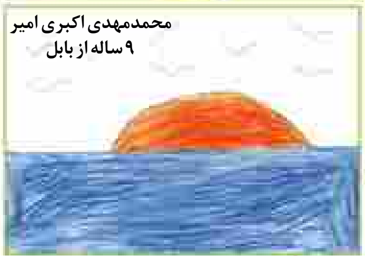
محمدمهدی اکبری امیر
۹ساله از بابل

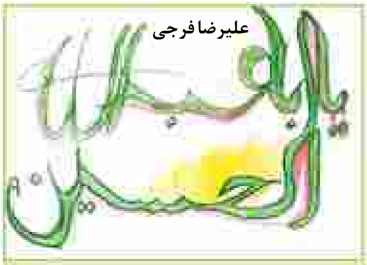

علیرضا فرجی

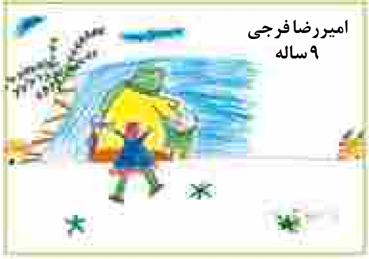
امیررضا فرجی
۹ساله

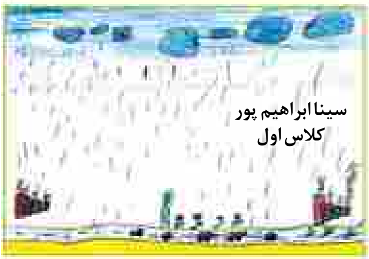
سینا ابراهیم پور
کلاس اول

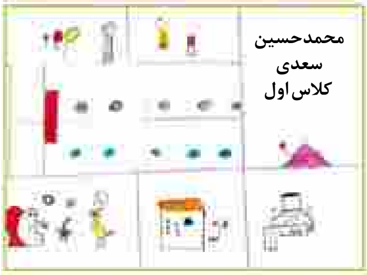
محمدحسین
سعدی
کلاس اول

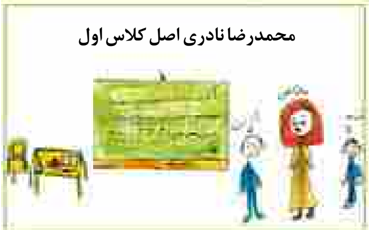
محمدرضا نادری اصل کلاس اول

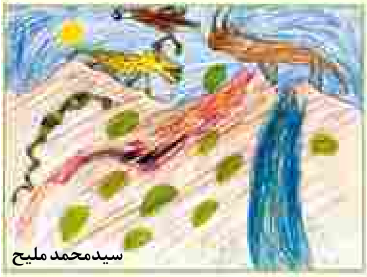
سیدمحمد ملیح

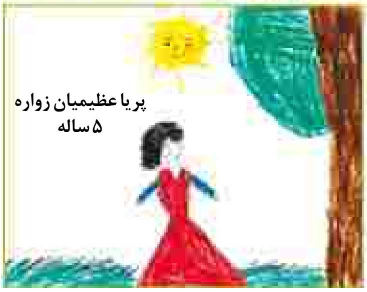
پریا عظیمیان زواره
۵ ساله

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

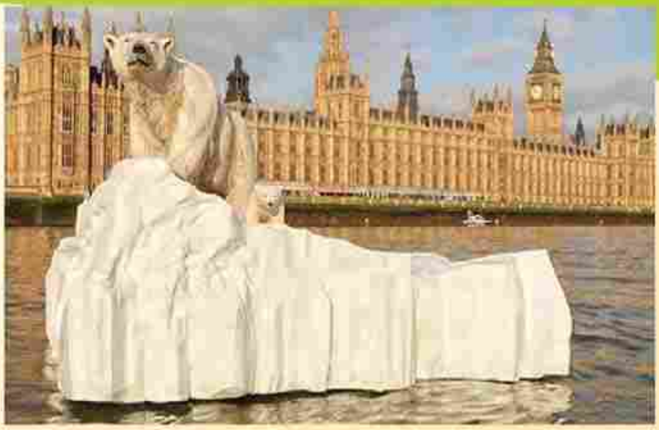

هشدار؛ انگلستان - لندن، دوشنبه ۲۶ ژانویه: مجسمه‌ای از یک خرس قطبی و توله‌اش روی یک قطعه یخ، در آبهای اطراف ساختمان پارلمان در لندن شناور است و از مقابل آن می گذرد. هدف این کار، آن است که همواره مردم را به یاد خطرات گرم شدن زمین و تلاش آنها برای جلوگیری از آن بیندازند.

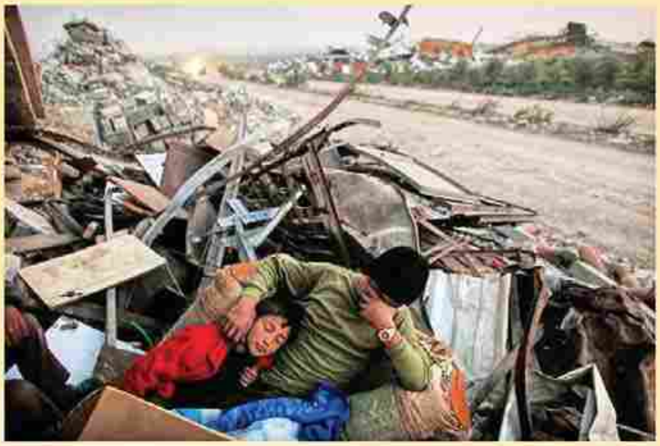

پس از جنگ؛ فلسطین - غزه، دوشنبه ۲۶ ژانویه: خانواده‌ی فلسطینی «مامورا» در ویرانه‌های خانه‌ی خود در حال استراحت هستند. آنها در منطقه‌ی شمال شرقی غزه زندگی می کردند که به کلی ویران شد. حملات اسراییل در ۱۸ ژانویه متوقف شد. در این جنگ ۳ هفته‌ای ۱۳۰۰ فلسطینی و ۱۳ اسراییلی کشته شدند.

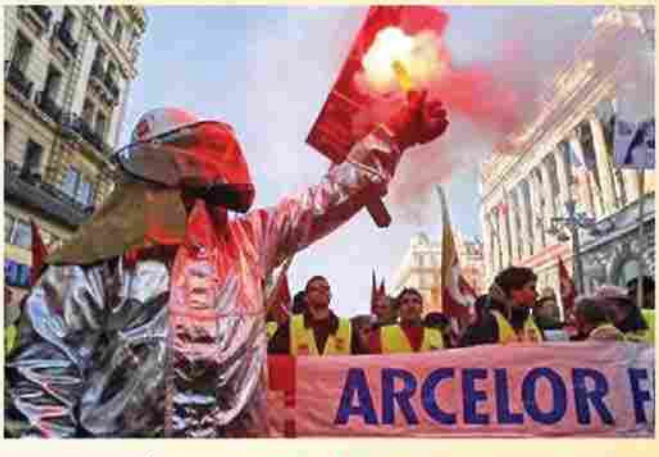

اعتراض؛ فرانسه - مارسل، پنجشنبه ۲۹ ژانویه: عده کثیری از کارگران مارسل دست به تظاهرات زده و از کار کردن امتناع کردند. این برای چندمین بار است که کارگران برای اعتراض به دولت در مورد بی توجهی به امنیت شغلی و برخورداری از بیمه، تظاهرات می کنند.

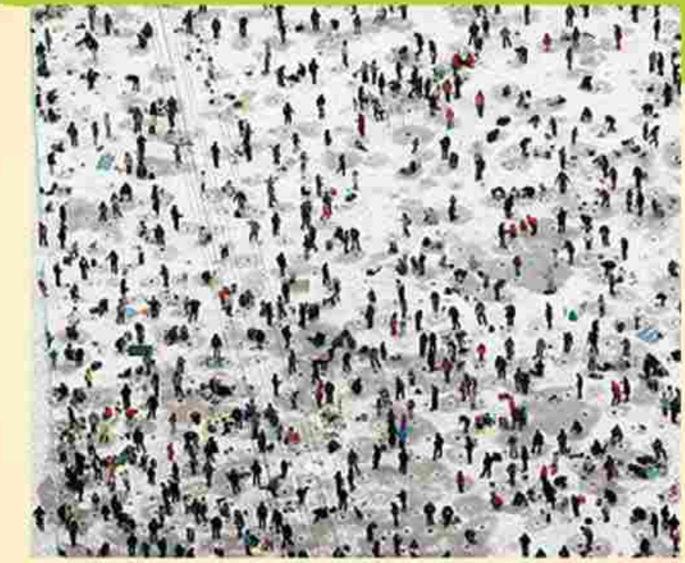

ماهیگیری؛ هواچن - کره جنوبی، شنبه ۱۷ ژانویه: هزاران نفر بر روی سطح یخ زده‌ی این رودخانه جمع شده‌اند و به سرعت از داخل سوراخهایی که روی یخ ایجاد کرده‌اند، ماهی می گیرند. این مسابقه هر گاه که سطح رودخانه یخ بزند، برگزار خواهد شد و به کسی که ماهی بیشتری بگیرد جایزه‌ای تعلق می گیرد.

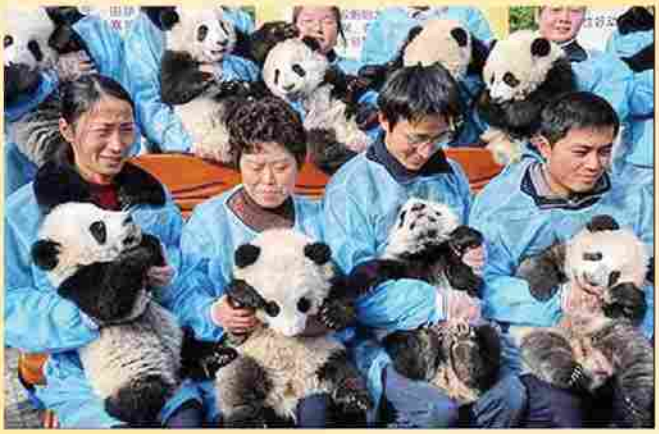

پانداها؛ چنگدو - چین، مسوولین باغ وحش ۱۳ بچه پاندا را که به اندازهٔ کافی برای مراقبت از خود بزرگ شده‌اند به مردم نشان می دهند. در این دوره که نسل این حیوان رو به انقراض است، حفظ حتی یک بچه پاندا هم بسیار باارزش است.

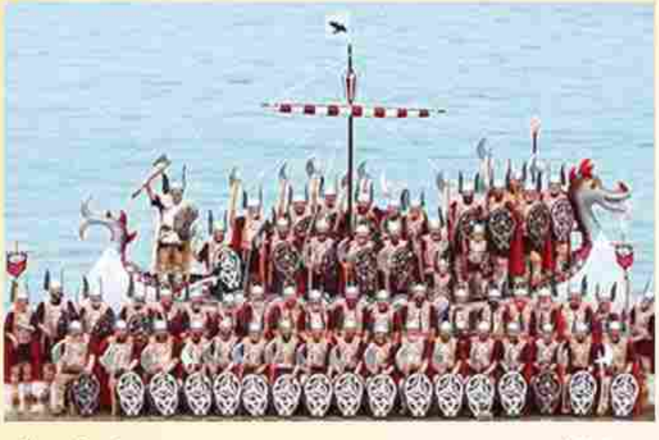

یادی از گذشته؛ جزایر شتلند - لرویک، سه‌شنبه ۲۷ ژانویه: مردم شهر لرویک هیچگاه نیمه‌ی وایکینگ و جنگجوی خود را فراموش نمی کنند! آنها هر ساله در فستیوال محلی خود که «آپ هلیا» نام دارد، همانند پدران خود لباس وایکینگ‌ها را می پوشند.

متفاوت باشید!